

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



○ تحلیلی از مناسک حج

شریعتی، علی، ۱۳۱۲-۱۳۵۶.
تحلیلی از مناسک حج / از علی شریعتی؛ [گردآورنده دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی] - [تهران]: الهام، ۱۳۶۲.
د، ۲۹۵ ص: مصور، نمونه. - (مجموعه آثار؛ ۶)
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. ۲۷۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
چاپ یازدهم: ۱۳۷۸.

ISBN 964-6071-23-6

۱. حج. الف. دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی. ب.
عنوان. ح. فروست.

۲۹۷/۴۸

BP۲۳۳/۷/

ش. ۶

۱۴۰۹-۶۲۲*

کتابخانه ملی ایران



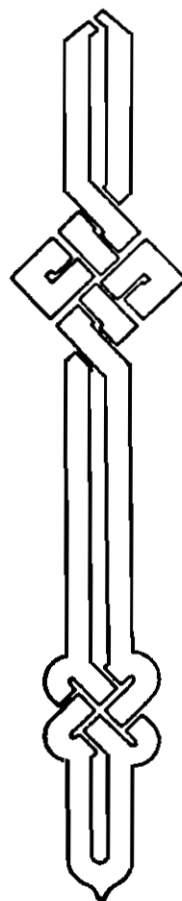
مجموعه آثار ۶

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ ...

تحلیلی از مناسک

حج

نوشته: دکتر علی شریعتی





انتشارات الهام

تحلیلی از میناسک حج

(مجموعه آثار شماره ۶)

○ دکتر علی شریعتی

○ چاپ شانزدهم: سال ۱۳۸۳

○ حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه بروجردی

○ لیتوگرافی: رنگین‌کمان

○ شمارگان: ۷۷۰۰ نسخه

○ چاپخانه: پیام

○ ناشر: الهام و بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی

خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه تهران، خیابان فروردین

خیابان وحید نظری، شماره ۲۳۴، تلفن و دورنگار: ۶۴۶۸۰۱۰

قیمت: ۲۵۵۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

ISBN: 964-6071-23-6

شابک: ۹۶۴-۶۰۷۱-۲۳-۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ مَشَى سَبْعَ مَشَى إِلَى اللَّهِ

مجموعه آثار

برادر شهید دکتر علی شریعتی

غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا و با
پایمردی فئه‌ای قلیل - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها
و گفته‌های منتشر شده و منتشر نشده برادر شهید دکتر
شریعتی، به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات،
تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در
آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که تحت نظر
آن برادر به چاپ نرسیده‌اند، برای جلوگیری از هرگونه
سوء تفاهم بی‌غرضانه و مشخص کردن غرض ورزی‌ها
و جنجال‌های دستوری بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا
نوارها، دقیقاً مطابقت می‌شوند.

کوشش می‌شود که تمامی مطالب مربوط به یک
موضوع - که فعلاً در جزوه‌های کوچک و متوسط
پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر

گردند. این کار در واقع اجرای خواست برادر شهید ماست (رک. به وصیت وی در مجموعه آثار ش ۱).

در پیوست‌های هریک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و... فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم واصطلاحات و تعبیرات به دست داده می‌شود. کوشش برادر شهید ما در به کار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و معارف اسلامی یکی از باقیات صالحات اوست و توجه به این قسمت اصولاً به قصد استفاده بیشتر و بهتر از این میراث و یادگیری و دنبال کردن این کوشش است.

نیز به منظور روشن شدن برخی از نکات و با ذکر مآخذی که در متن بدانها اشارت رفته است یادداشت‌ها و توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده می‌شوند.

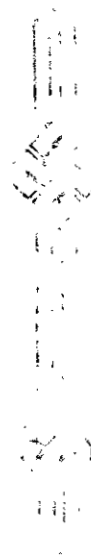
یادآوری این نکته بجاست که بخش پیوست‌ها، توسط ناشر این مجموعه تهیه می‌شود و بنابراین دفتر مسوول کلیه نابسامانی‌ها و نارسایی‌های آن است. با این همه امیدواریم که شاگردان و یاران آن برادر در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوه آثار وی را بیابند و به کمک آن بتوانند آثارش را از شر تحریف‌ها در امان نگهدارند. چنین باد.

والله الهادی الی سبیل الرشاد

دفتر تدوین و انتشار

مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی

در اروپا



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	یادداشت ناشر
۱۵-۳۴	سخنی با خواننده
۱۷	پوستین وارونه
۲۳	بیست و سه سال در بیست و سه روز
۲۶	میعاد با ابراهیم
۲۶	مناسک
۳۵-۹۳	حج
۳۷	حج
۴۰	موسم
۴۴	احرام در میقات
۵۰	نیت
۵۱	نماز در میقات
۵۳	محرمات
۵۹	کعبه
۶۷	طواف
۷۱	حجرالاسود، بیعت
۷۸	مقام ابراهیم

۸۲	سعی
۹۲	تقصیر، پایان عمره: حج کوچک تر
۹۵-۲۳۴	حج بزرگ تر
۹۷	حج بزرگ تر
۹۹	عرفات
۱۱۰	مشعر
۱۲۸	منی
۱۴۱	رمی جمرات
۱۴۳	قربانی
۱۷۰	بت های تثلیث
۱۸۱	عید
۱۸۲	وقوف پس از عید
۱۸۸	نگاهی کلی
۱۸۹	پس از عید، رمی
۱۹۴	آخرین پیام وحی
۲۲۸	نتیجه
۲۳۰	بازگشت
۲۳۵-۲۴۱	بزرگ تر از حج: شهادت
۲۴۳-۲۴۸	عکس برخی از صفحات نسخه اصل
۲۴۹-۲۹۶	پیوست ها
۲۵۱	مآخذ
۲۵۳	یادداشت ها و توضیحات ناشر
۲۵۹	فهرست آیات قرآن
۲۶۲	فهرست نام اشخاص، قبایل و فرق
۲۶۴	فهرست نام اماکن و مؤسسات
۲۶۶	فهرست کتب و مقالات
۲۶۷	فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

○ یادداشت ناشر

همه آنچه را که در مورد تدوین این کتاب بایدمان گفت به مناسبت و به تفصیل در قسمت پیوست‌ها یادآوری کرده‌ایم. در این جا اجمالاً می‌گوییم که کتاب حاضر از جمله کتبی است که مورد تجدیدنظر برادر شهیدمان قرار گرفته است. وی نام کتاب را نیز به تحلیلی از مناسک حج تغییر داده است. مآخذ کتاب حاضر را در بخش پیوست‌ها ذکر کرده‌ایم، هر جا که برای روشن شدن یا کامل شدن جملاتی که از نوارها استخراج شده‌اند، یک یا دو کلمه به متن اضافه شده، این قبیل کلمات با نهایت دقت داخل [] قرار گرفته‌اند.

کلیه مطالبی که در زیر صفحات آمده‌اند و با شماره مشخص شده‌اند، اصولاً از برادر شهیدمان است. توضیحات و ارجاعاتی که در زیر صفحات آمده‌اند و از ما هستند، با ذکر کلمه دفتر مشخص شده‌اند. در بخش پیوست‌ها یادداشت‌ها و توضیحات دیگری افزوده شده‌اند که غرض از آنها روشن ساختن برخی از نکات متن است؛ ارقام داخل پرانتز که به صورت مسلسل آمده (کنار کلمات، یا در کنار صفحات) مربوط به آنهاست. تنظیم‌کننده این یادداشت‌ها - جز در مواردی که صریحاً یادآوری شوند - ناشر است.

زندگی ابراهیم وار، برای معماری معبد ایمان، نصیب همه حج‌کنندگان
عارف و مشتاقان این تجربه عظیم باد که انسان‌های صادق می‌سازد.
والله الهادی الی سبیل الرشاد
دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید،
دکتر علی شریعتی در اروپا



... ثم اغتسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك،
والبس كسوة الصدق والصفاء والخضوع والخشوع، واحرم عن كل
شيء يمنعك عن ذكر الله ويحجبك عن طاعته،
ولبّ بمعنى إجابة صادقة صافية خالصة زاكية لله تعالى في دعوتك
له متمسكا بالعروة الوثقى،
وطف بقلبك مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين
بنفسك حول البيت، وهرول هرولة من هواك وتبرء من حولك
وقوتك واخرج من غفلتك وزلاتك بخروجك الى منى ولا تمن
ما لا يحل لك ولا تستحقه،
واعترف بالخطاء بالعرفات وجدد عهدك عند الله تعالى بوحدانيته
وتقرب اليه،
واتقه بمزدلفة...^(١)

امام صادق عليه السلام

○ سخنی با خواننده

پوستین وارونه

به نام یک دین شناس، و به ویژه رشته علمی ام: تاریخ ادیان - یعنی (به تعبیر فرانسیس بیکن) با چشم خشک علمی، و نه چشم اشک‌آلوده احساس دینی و تعصب فرقه‌ای - در بررسی رسالت‌های دینی تاریخ، و سیر تحول تاریخی هر دینی^۱ و مقایسه میان آنچه بوده است با آنچه شده است و آنگاه، مقایسه این فاصله‌ها - فاصله حقیقت و واقعیت ادیان - با یکدیگر، به این نتیجه رسیده‌ام که:^۲

اگر هر دینی را، از نظر رسالتی که در رستگاری انسان به عهده دارد، ارزیابی کنیم، هیچ رسالتی را در رشد اجتماعی - خودآگاهی، حرکت، مسئولیت، آرمان‌خواهی انسانی، بینش اجتماعی، روح عدالت‌جویی و عزت‌طلبی و بالأخره، واقعیت‌گرایی و طبیعت‌نگری و سازگاری با قدرت

۱. شاید این تبصره به کار آید که اصطلاح ادیان را این‌جا، به عنوان یک اصطلاح تاریخی و اجتماعی و به زبان علم ادیان به کار می‌برم که به هر مکتبی و دعوتی که - در برابر مکتب‌ها و دعوت‌های فلسفی، علمی، سیاسی، ادبی، هنری و غیره - جنبه دینی دارد، اطلاق می‌شود، چه ریشه ماورایی داشته باشد و چه نداشته باشد، زیرا، بحث بر حق بودن یا نبودن ادیان، کار حکمت الهی و علم کلام است در هر دینی و من اکنون در این مقام نیستم.

۲. لطفاً، بر روی هر کلمه تأمل کنید.

مادی و پیشرفت علمی و سازندگی و مدنیت و روح پیکارجویی فکری و گرایش مردمی... - مترقی تر و در عین حال، آگاه تر و نیرومندتر از مکتب توحید ابراهیمی، در رسالت محمد ﷺ - اسلام - نمی شناسم.

و در عین حال، هیچ رسالتی را نمی شناسم که به اندازه اسلام، در راه انحطاط، پیش رفته باشد و میان آنچه بوده است، با آنچه شده است، فاصله‌ای را تا حد تناقض، طی کرده باشد!

اگر اسلام امروز را با دیگر ادیان منحنی یا منحنی شده جهان مقایسه کنید، شاید این قضاوت مرا نادرست بشمارید، اما، چنین مقایسه‌ای نادرست است. میزان انحراف هر حقیقتی را، باید در سرگذشت خود آن حقیقت، اندازه گرفت و با خط سیر نخستینش و نقطه آغاز حرکتش، سنجید.

و اگر، با همین شیوه، میان مذاهب اسلامی، به بررسی و ارزیابی و سنجش پردازیم، تشیع را در اسلام، آنچنان خواهیم یافت، که اسلام را در ادیان.

و شگفتا!

که در مقایسه میان حقیقت و واقعیت دیگر ادیان، می توان، کلمه اختلاف را به کار برد، در حالی که، چنین کلمه‌ای، سرنوشت تاریخی اسلام را و تشیع را، در مقایسه با سرشت اسلام و تشیع، به درستی بیان نمی کند و به جای آن، تنها، کلمه تضاد یا تناقض، رسا است^۱.

۱. و رساتر از آن، تعبیر تنها کسی است در تاریخ، که بهتر از هر اسلام‌شناسی، اسلام را می شناسد و آگاه تر از هر جامعه شناسی سرنوشت تاریخی اسلام را می تواند پیش بینی کند و بهتر از هر سخن شناسی، قدرت و هنرمندی تعبیر دارد - علی - که آنچه را متخصصان اسلام شناسی و جامعه شناسی، با تحلیل علمی تاریخ اسلام و کتابها و کنفرانس های مبسوط، می خواهند بگویند و حقیقت نخستین اسلام و واقعیت کنونی آن را با هم مقایسه کنند و رسالت سازنده آن و نقش ویران کننده این را بازگویند و حتی تلقی و احساس مردم ←

و شگفت ترا!

که انگار، قدرتی مرکب از همه عوامل و امکانات مادی و معنوی، پنهان و گاه آشکار، هیأتی را مأمور کرده است، از قوی‌ترین و زبده‌ترین فلاسفه تاریخ، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، فیلسوفان، متخصصان علوم انسانی، دین‌شناسان، روان‌شناسان اجتماعی، سیاستمداران، شرق‌شناسان، اسلام‌شناسان، قرآن‌شناسان، فقیهان، متخصصان حکمت و عرفان و ادبیات اسلامی، آشنایان با سنت‌های اجتماعی، خصایص روحی و فکری مردم خاورمیانه، نقطه‌های ضعف و حساسیت‌های عاطفی و گرایش‌های خاص رفتار اجتماعی و طبقاتی، نقش شخصیت‌ها، سبیل‌ها، ظاهرها، قالب‌ها، قدرت‌ها، در این توده‌ها و نظام‌ها... تا با مطالعه دقیق و علمی محیط و مردم و شناخت عمیق اسلام، اسلام را، به دقیق‌ترین معنی کلمه، وارونه سازند، چه،

→

آگاه و روشنفکران مستول را در گذشته و حال، از اسلام بیان نمایند و با هم بسنجند و زیبایی و جاذبه آن اسلام و زشتی و نفرت‌انگیزی این اسلام را روشن کنند و حتی این ویژگی را اعلام نمایند که اسلام، یک دین استثنایی است، غیر از همه ادیان که با او از یک مقوله شمرده می‌شوند، و بعدها، در انحطاط نیز، یک دین استثنایی، غیر از همه ادیان دیگر که منحط‌اند پایه انحطاط دچار شده‌اند و این‌که، اسلام نخستین، زیباترین و جذاب‌ترین مکتب‌ها و دعوت‌ها بود و در سیر دگرگونی و انحطاط، زشت‌ترین و منفورترین شد و همان که گفتم: متعالی‌ترین مکتب فکری و مترقی‌ترین رسالت انسانی، به منحط‌ترین مکتب و منفی‌ترین رسالت در جهان بدل گشت... این همه را با یک استعاره ساده طبیعی، از زندگی توده مردم، و در سه کلمه، دقیق و زیبا و تمام، بیان کرده است که: *لَيْسَ الْإِسْلَامُ لَيْسَ الْفَرُّو مَقْلُوبًا* (۲): اسلام را چون پوستین وارونه پوشیده‌اند! پوستین جامه است اما غیر از همه جامه‌ها، در جنس و هم در شکل و هم در مصرف. و پوستین تنها جامه‌ای است که رویه‌اش زیباترین، هنری‌ترین و مسجذوب‌کننده‌ترین و پشتش، زشت‌ترین، سیاه‌ترین و متنفرکننده‌ترین است. خوش‌نقش و نگارترین پوستین را وارونه که می‌پوشند *لَوَلُوخ* می‌شود، بچه‌ها را بدان می‌ترسانند. (مگر نه اکنون، بچه‌ها از این اسلام می‌رمند؟). و آنگهی، انسان پوستین را از آن رو می‌پوشد و گوسفند از این رو!

به روشنی پیداست که سخن از انحطاط و دگرگونی طبیعی یک مذهب نیست، بلکه در اسلام، آنچه روی داده است، وارونگی است و آن چنان دقیق که نمی‌تواند تصادفی باشد و یا زاده عوامل ناخودآگاه طبیعی در تاریخ و در برخورد با فرهنگ‌های بیگانه و یا تحت تأثیر بینش‌های قومی و طبقاتی و سنتی ویژه ملت‌هایی که به اسلام آمده‌اند و یا مقتضیات و شرایط و علل تاریخی، اجتماعی و فرهنگی دیگری که معمولاً بر یک مکتب فکری یا ایمان مذهبی اثر می‌گذارند و آن را تغییر می‌دهند، و به انحراف می‌کشند، بلکه چنین می‌نماید که بسیار آگاهانه و پخته و کامل این وارونگی در اسلام روی داده است، به گونه‌ای که مترقی‌ترین ابعاد اعتقادی یا عملی آن، به صورت منحط‌ترین عوامل ضد اجتماعی درآمده است.

وجالب این است که در این جا نیز تشیع، اختصاصاً چنین سرنوشتی را دارد و پیداست که دو سرشت مشابه دو سرنوشت مشابه را نیز داشته باشند و به تعبیر درست‌تر، همچنان که تشیع، مترقی‌ترین تجلی رسالت اسلام است، در این وارونه سازی، طبیعی است که به صورت منحط‌ترین جلوه‌های فعلی آن گردد.

تا آن جا که من می‌فهمم، مترقی‌ترین ابعاد اعتقادی یا عملی اسلام - که آگاهی، آزادی، حرکت و عزت پیروان خویش را تضمین می‌کند و بیش از همه، قدرت و مسئولیت اجتماعی ایجاد می‌کند - عبارتند از:

توحید، جهاد و حج.

و می‌بینیم که آموزش توحید، در مکتب‌خانه‌ها پایان می‌یابد و از آن پس، اگر از آن سخنی هست، تنها در جمع حکمای الهی و عرفای ربانی است و آن هم به صورت مباحثی کلامی و فلسفی و ذهنیات پرت از زندگی و بیگانه با مردم و بیشتر، اثبات وجود خدا و نه توحید، و عملاً، توحید یعنی هیچ!

مسئله‌ای است حل شده!

و بیشتر، به فرمان دشمن و، دست کم، به سود او!
 و جهاد، کلمه‌ای فراموش شده که به تاریخ سپرده شده است و امر به
 معروف و نهی از منکر که فلسفه جهاد است، چماق تکفیری، نه بر سر دشمن،
 که بر سر دوست!

وحج، زشت‌ترین و بی‌منطوق‌ترین عملی که در میان مسلمانان، هر سال،
 تکرار می‌شود!

و مترقی‌ترین ابعاد اعتقادی یا عملی خاص تشیع، که رهبری انسانی،
 روح آزادیخواهی و مسئولیت انقلابی را به مسلمانان علی‌وار الهام می‌دهد:
 امامت، عاشورا و انتظار.

و می‌بینیم که اولی شده است، ابزار توسل در برابر تکلیف، دومی،
 مکتب مصیبت! و سومی، فلسفه تسلیم و توجیه ستم و جبر فساد، و محکومیت
 قبلی هر گامی در راه اصلاح و هر قیامی در راه عدالت!

و این همه را، با یک سیاست، به دست آوردند، و آن سیاستی بود که
 کتاب دعا را از قبرستان به شهر آورد و قرآن را از زندگی و شهر، به قبرستان برد
 و نثار ارواح مردگان کرد و در حوزه‌های درس دینی اصول را پیش روی طلاب
 علوم اسلامی نهاد و قرآن را از دستش گرفت و روی رف حجره‌اش گذاشت.
 و پیدا است که وقتی قرآن هم زندگی مردم مسلمان را ترک کرد و هم اسلام را!
 در غیبت او، همه کاری می‌توان کرد، آنچنان که همه کاری کردند!

یک روشنفکر در برابر مردم خویش احساس مسئولیت می‌کند. یک
 مسلمان در برابر ایمانش و یک روشنفکر مسلمان که مسئولیت دوگانه‌ای
 دارد، هم از مسخ ارزش‌های متعالی ایمانش و هم از انحطاط مردمش رنج
 می‌برد و رنج بزرگترش این‌که می‌بیند جامعه او، با روح‌های مسیحایی که کالبد

مرده را حیات می‌بخشد و چشم کور را بینایی، این چنین می‌میرد و نایبنا می‌شود! در برابر اسلام و تشیع - و جامعهٔ مسلمان و مردم شیعه - و به ویژه در برابر این سازنده‌ترین ابعاد سه گانهٔ اسلام و تشیع، چه احساسی دارد؟ و چه مسئولیتی؟

آیا می‌تواند خاموش بماند؟ آیا توسل به یک ایدئولوژی غربی، درمان درد است و راه نجاتی برای مردم؟ و آیا به این بهانه که در برابر سرنوشت اسلام و تشیع، این علمای روحانی‌اند که مسئولیت دارند، می‌تواند از خود سلب مسئولیت کند و به انتظاری بی‌ثمر، قرن‌های دیگر، بنشیند و تنها با نق‌زدن‌های روشنفکرانه، ابراز وجود کند؟ اگر اسلام - به ویژه در تلقی شیعی آن - یک رسالت است، نه یک رشتهٔ تخصصی در فلسفه یا علم، پس مردم‌اند که مخاطب مستقیم آن‌اند و بس. روشنفکر آگاه است که در قبال آن، مستقیماً مسئول است.

و تو روشنفکر هم‌دردم، مسلمان هم‌دینم، تو چه خود را در برابر خلق مسئول بدانی و چه در برابر خدا، در عمل، کارمان یکی است، مسئولیت‌مان یکی!

راهی که برای ذلت ما، دشمن انتخاب کرده است، بهترین راهنمای ما است، تا برای عزت خویش، انتخاب کنیم.

بازگشتن، درست از همان راه که او ما را برده است.

بازآوردن قرآن از قبرستان به شهر، تلاوت آن، از این پس برای زندگان!

و فرود آوردن قرآن، از بالای رف، و گشودنش در پیش روی درس.

قرآن را نتوانستند نابود کنند، بستند و کتاب را یک شیء متبرک کردند. آن

را دوباره کتاب کنیم و کتاب خواندن! که قرآن یعنی کتاب خواندن.

آیا روزی خواهد آمد که ببینیم در برنامهٔ درس‌های اسلامی مدارس

دینی ما، قرآن را هم به عنوان یک کتاب درسی پذیرفته‌اند؟
 روزی خواهد آمد که ببینیم برای کسب درجهٔ اجتهاد، قرآن را نیز به
 عنوان یک کتاب دینی، باید آموخت؟
 قرآن را اگر به زندگی مان و به مذهبمان بازگردانیم، آن‌گاه، او توحید را -
 چون یک جهانی بینی - به ما بازخواهد آورد و در توحید، حج، جهاد، امامت،
 شهادت و انتظار، روح حیات بخش خویش را خواهند یافت و ما نیز روح
 و حیات خویش را! و اینک، حج، حجی در جهان بینی توحید.
 و حجی که جهان بینی توحید است!
 مجموعهٔ حرف‌هایی که دربارهٔ حج دارم و عصارهٔ تأمل‌ها و تجربه‌هایم در
 سه حج و یک سفر، در سه جلد تدوین شده است:

جلد اول: بیست و سه سال، در بیست و سه روز!

چنین اندیشیده‌ام که برای حج، هر ایرانی، به طور معدل، بیست و سه
 روز در شبه جزیره می‌ماند. چندین سال است که یکسره به پیغمبر می‌اندیشم
 و زندگیش. در میان ما، پیغمبر از همهٔ شخصیت‌های مذهبی مان مجهول‌تر
 است.^۱ اگر گاهی هم از زندگیش سخنی به میان می‌آید، به عنوان وسیله‌ای
 است برای طرح مسایل فرقه‌ای و مشاجرات کلامی و تاریخی و اختلافات
 شیعه و سنی. در نتیجه، همیشه تنها چند مورد خاص و محدود از شرح حال
 آموزنده و شگفت‌وی تکرار می‌شود و آن هم نه با بینش تحقیقی و تحقیقی
 مستقل، بلکه با پیشداوری‌های ثابت و موضع‌گیری‌های یک جانبه و از پیش

۱. نمونه‌اش ۲۸ صفر که روز وفات پیغمبر است و هم امام حسن؛ ولی ندیده‌ام در مراسم
 عزاداری برای امام، کسی از پیغمبر هم یادش باشد! اسلام بی‌قرآن و بی‌پیغمبر هم واقعاً که
 پختنش شاهکار است و به خورد مردم دادنش اعجاز!

تعیین شده و تقلیدی و غالباً متعصبانه!

در نتیجه چند سال است یکسره در شخصیت شگفت و عظمت روح و جذبه زندگی پیغمبر غرقم و بیست و سه سال عمر رسالتش را - در مکه سال به سال و در مدینه ماه به ماه - تدوین کرده‌ام و آنچه را از زندگی این بزرگ پیام‌آور امی در تاریخ خوانده‌ام، طی چهار سفر پیاپی به سرزمین پیغمبر، در جغرافیای یافته‌ام و سرگذشت پیغمبر را بر روی سرزمین پیغمبر پیاده کرده‌ام و بر این اساس، نقشه‌ای از شبه جزیره عربستان زمان پیغمبر رسم کرده‌ام و همه قبایل آن عصر را در نقشه جغرافیای فعلی شبه جزیره، جایگزین نموده‌ام و نقشه شهر مکه و مدینه را در عصر پیامبر ترسیم کرده‌ام و هر کجا نشانی و جای پایی از وی بوده و نیز از آن‌ها که با وی به خویشاوندی، دوستی و یا دشمنی - سر و کار داشته‌اند، در مکه و مدینه و طائف و حومه مکه و طائف و مدینه، نشان داده‌ام و همه خط سیرهای سفرش و همه صحنه‌های جنگش و همه آثار زندگی‌اش را - هر کجا زیسته و هر کجا گذر کرده - تعقیب کرده‌ام و به هر حال، هر جایی را، در این شهرها و کوه‌ها و صحراها که از او خاطره‌ای دارد، یافته‌ام و نقشه دقیق جبهه‌های بدر واحد و خندق و بنی قریظه و خیبر و فتح و حنین و طائف و... نشانی خانه‌ها و حتی کروکی دقیق محله بنی هاشم در مکه و مدینه و مسجدالنبی و خانه‌های یکایک همسرانش و خانه فاطمه علیها السلام در مدینه و خانه خدیجه و ابوطالب و مولد فاطمه علیها السلام و نشانی‌های دقیق خانه‌های ائمه و اصحاب و نیز محله نشیمن دشمنان بزرگش در مکه... آنچنان که بتوان در وضع دگرگون شده مکه و مدینه و طائف... امروز، پیدا کرد و تصویر دقیق محیط شهر و زندگی اجتماعی و خانوادگی پیغمبر را در ذهن مجسم ساخت و تاریخ را زنده دید و خود را در آن زمان و مکان و اوضاع و احوال که با جان ما پیوند دارد، حس کرد.

و بدین‌گونه است که تو حج‌کننده ایرانی در این بیست و سه روز، می‌توانی همه جا با پیغمبر همراه باشی، سیزده روز در مکه بمانی - به نشانه سیزده سالی که او در مکه بود - و در پی او، سفری به طائف کنی و به همان جاها که او رفت - سفری به دعوت و سفری به جنگ - و سپس همراه مهاجران، از مکه به مدینه هجرت کنی و در راه ربنده و بدر، و سپس ورود به قبا، و آنگاه مدینه، به سراغ هر کوجه‌اش، پس کوجه‌اش، هر نقطه‌اش که نشانی از او دارد و از خاندان او و یاران او، و آنگاه، سفری به خیبر، این دره خاموش و بگری که همچنان مانده که در چهارده قرن پیش بوده است و در سکوت اسرارآمیز عمیق نخلستان‌های مرطوب آن، می‌توانی قلعه‌های یهود را بر فراز کوه‌های بلند پیرامونت ببینی و یکایک را بشناسی و فریاد رعدآسای علی را - که هنوز در این سکوت پر خاطره دره طنین‌انداز است - بشنوی و آثار او را به چشم سر ببینی: چشمه علی را، و مسجد علی را که پایگاه نظامی او بوده است در این شیب تند قلعه مرحب، و قلعه‌ها را که هنوز نمودار است و خانه‌های متروک و نخلستانهای خلوت خیبر را...

و نقشه دقیق صف‌آرایی جنگ‌ها را و صحنه‌ها را و جبهه‌ها را که در آن سرگذشت‌ها، بر روی سرزمین‌ها، در بدر و احد و خیبر و حنین و مکه... پیاده شده است...

و در مدینه ده روز با پیغمبر زندگی کنی و هر جا که او رفته است بروی و همه جا، علی را نیز ببینی و بیابی و یکایک اصحاب را، حتی خانه‌های اصحاب را و همه جا، در مدینه حال، گذشته مدینه را. و بدین‌گونه، در متن تاریخ پر شور و عشق و جنیش و جهاد اسلام قرارگیری و خود را در آن بیست و سه سال پر برکت تاریخ آدمی، در میان مهاجران و انصار بیابی و تاریخ اسلام و سیره پیامبر را نیز در کنار حج، این چنین ببینی و یک دوره کامل و دقیق و زنده

و تغییر دهنده اسلام را، همراه حج، در گهواره اسلام و در عزیزترین زمین و زمان و آماده‌ترین حالات و آزادترین بخش عمر - که غالباً در انتظارهای بیهوده و حرفهای بیهوده‌تر و خرید و تماشای خرید و گفتگو درباره خرید، به هدر می‌رود - بیاموزی^۱.

جلد دوم: معاد با ابراهیم:

بحث از آدم و ابراهیم و توحید و فلسفه تاریخ و رسالت انسانی اسلام و نقش فکری، تاریخی، اجتماعی و اخلاقی یا انسان شناسی توحید و شرک و خطوط اصلی سیمای حج و فلسفه حج.

جلد سوم (کتاب حاضر) مناسک:

مناسک جمع نسک است. از ریشه نسک چه معانی‌ای سر می‌زند؟ پرستش، پارسایی، ریاضت، خشوع در برابر خدا و آنچه آدمی را به او نزدیک می‌کند، آنچه آدمی برای او می‌کند، شستن و پاک کردن جامه، رسیدن به خانه، بر راه درست و روش زیبا رفتن و به رفتن ادامه دادن، هر حقی که از آن خداوند است، آنچه به خدا تقدیم می‌شود، خون و خون‌بها...

انسان ناسک: انسان پرستنده پارسا. ارض ناسک: زمین سرسبز و خرمی

^۱ این که زیارت مدینه، همراه حج تاکید شده است و نه روایتی، پیغمبر می‌گوید: هر که به حج آید و مرا در مدینه زیارت نکند، بر من ستم کرده است، به نظر من به این خاطر است که در حج، که توحید را می‌آموزی و ابراهیم را می‌شناسی، در مدینه، اسلام را بیاموزی و پیامبر اسلام را شناسی که ادامه تاریخ ابراهیم و تکمیل کننده رسالت توحید است و تو، در مدینه، دنباله درم حج را تعقیب کنی و مکتب حج را تکمیل. و گرنه پیغمبر بی‌نیازتر از آن است که به زیارت من و تو چشم داشته باشد و اسلام از بیرون منطقی‌تر و جدی‌تر از آن که به آنچه در زندگی بی‌ثمر است و بر روی اذهان بی‌اثر، در آخرت پاداش دهد و عملی که نه برای حلق خدمتی باشد و نه برای خود، اصلاحی، ثواب داشته باشد.

که باران تازه بر آن باریده! منسک: سرزمین آشنا و مانوس، دیاری که دل را با آن الفتی و پیوندی است و راه درستی که خداوند پیش پای هر امتی نهاده است تا در جستجوی رستگاری و حق، بر آن راه روند! و مناسک نه تمام رساله فقهی در آداب و اعمال حج است و نه تمام رساله فکری در فلسفه این آداب و تفسیر و تحلیل این اعمال، بلکه این آداب و اعمال در حج، نام ویژه اش مناسک است و این نامی است که اسلام خود بدان داده است و نشان می دهد که تعبیر من از حج - که می گویم مجموعه ای است از حرکات، حرکات دارای نظم و ابسته به زمان، و در جمع - با این تسمیه سازگار است.

و این نوشته، تفسیر و تحلیل این بنده کوچک خداست درباره این آداب و احکام، و هیچ مسلمانی وظیفه ندارد، بر طبق آن، مراسم حج را تلقی کند؛ که این مناسک رساله فقهی نیست، رساله فکری است. این است که من فقط کوشیده ام مناسک حج را تفسیر کنم. آن هم نه به نام یک روحانی، یک مرجع اسلامی، که یک حج کننده مسلمان، آن چنان که در بازگشت از حج، حق دارد از حج سخن بگوید و از آنچه در آن یافته است، و می گوید و دیگران نیز حق دارند به سخنش گوش دهند و گوش می دهند. و این نه تنها یک حق است، و شاید، این رسم که در بازگشت حج - نه چون رسم سفر که مردم به دیدار مسافر می روند - زائر حج، خود خویشان و آشنایان و همسایگان خویش را دعوت می کند، برای این بوده است که هر سال، بدین گونه، مسئله حج در افکار طرح شود و موضوع بحث گردد و هر کسی آنچه را در میعاد خویش با خدا و خلق برداشت کرده است، به سرزمین خویش، ره آورد آورد و به جمع خویش سوغات دهد و این یک آموزش بزرگ حج است که هر سال، اقلیتی که توانسته اند، عملاً، و اکثریتی که نتوانسته اند، نظراً، در حج شرکت می کنند و اگر به همان اندازه که در خواب و خوراک و بهداشت و سوغات و اشراف بازی های

زشت ولوکس نمایی های ضد حج دقت می شود، آن‌ها که مسئولند، در آموزش بیش از یک میلیون مسلمانی که از سراسر جهان و از دورترین روستاها و عقب مانده ترین قبایل به حج می آیند، دقت می شد و یک هزارم تعصب و تکیه و موشکافی و وسواسی که در فرم انجام اعمال می شود، در فهم معنی و محتوای آن به عمل می آمد، حج، می توانست هر سال، دوره درسی باشد که صدها هزار نماینده آزاد و مشتاق را، طی یک ماه اسلام شناسی عملی و نظری، با روح حج و رسالت اسلام و مکتب توحید و سرنوشت ملت های مسلمان، آشنا کند و آن‌گاه با دست و دلی پر، به کشورهاشان، شهرها و روستاها و محیط های کار و زندگی و ایمانشان بازگرداند و آنچه آموخته است، به مردم خویش بیاموزد و بدین گونه، حج، زمزمی جوشان خواهد بود که هر سال، امت مسلمان را می تواند از زلال اندیشه و ایمان خویش مشروب سازد و یک حاج جز سوگند حجری که بوسیده است، در میان مردم، حامل نوری خواهد بود، که تا پایان عمر، می تواند پرتوافشان محیط تاریکش باشد و بدین گونه اگر هر کسی، در سطح ادراک خود و مردم پیرامون خود، لااقل، در ایامی که نشسته است چهارصد تن از دوستان، خویشان و همکارانش را که به دیدنش می آیند - جز با خاطرات و رویدادهای تکراری و مبتذل و مهوع سفرش - با مکتب حج آشنا کند، هر سال تمامی مسلمانان جهان، به وسیله یک میلیون و پانصد هزار آموزگار حج، آموزش می بینند و این سنت اسلامی که مسلمان خود باید مردم را برای دیدارش، دعوت کند، در دو مورد است:

یکی: حج، و دیگری: مرگ!

برای اندیشیدن به حج، سالی یک بار، در زمان معین، و برای اندیشیدن به مرگ! مرگ که زمان ندارد، مرگ، قربانی خود را خبر نمی کند، اما، قربانی مرگ، تو را خبر می کند، هشدار!

وقت! وقت!

حج، در میان همه احکام و اعمال دیگر مذهبی یا غیر مذهبی، ممتاز است.

نماز کشش روح است به سوی کانون معنوی جهان، معبود و معشوق بزرگ وجود، و به گفته ویکتور هوگو: قرار گرفتن یک بی‌نهایت کوچک، در برابر یک بی‌نهایت بزرگ.

این یک مفهوم ثابت مشخص است، البته در درجات متفاوت. جهاد یک جنگ عقیدتی است، و البته درجه فهم آن به عمق اندیشه مجاهد بستگی دارد، و این چنین است روزه، زکوة...

و اما حج؛

که می‌تواند آن را در یک عبارت مشخص تعریف کند؟

حج چیست؟

پاسخ به این سؤال شاید به شماره هر حج کننده‌ای که بیندیشد متعدد باشد. حج - به هر معنایی که فهمیده شود - حرکتی است از خود به سوی خدا، همگام با خلق.

حج یک حکم متشابه است. همچون آیه متشابه! در قرآن آیات بر دو قسم است: محکم و متشابه.

محکومات، آیات یک بُعدی است، سخنی که یک معنای ثابت روشن دارد، و متشابهات، آیات چند بُعدی، سخنی که ذهن را به راه‌های گوناگون می‌راند و چند معنی همانند از آن می‌فهمد.

وغنی‌ترین و اساسی‌ترین معانی، در همین ظروف متشابهات پنهان است و همین آیات است که در هر عصری و با هر کشفی بطنی از بطون بی‌شمار آن گشوده می‌شود و در تغییر و تکامل اندیشه‌ها و احساس‌ها و این بافت پیچیده

چند توی پر اسرار بیان، بازتر می شود و روشن تر.
و در دل صدف مرموز این آیات متشابه است که آنچه را باید،
اندیشه های غواص قرن های آینده صید کنند و بشکافند از چشم های کم سو
واندیشه های لغزان امروز و دیروز پنهان کرده اند.

و این منشور صد پهلوی چندین رنگ آیات متشابه است که سخن قرآن را
پیامی کرده است ساده، آنچنان که یک صحراگرد بدوی به سادگی می فهمد
و خود را مخاطب آن می یابد و هم یک فیلسوف متمدن از اعجاز هنری و غنای
معنوی و عمق پیچیدگی فکری آن به حیرت می افتد و هیچگاه اندیشه
جستجوگر و دل معنی یابش به انتهای آن نمی رسد و آن را طی نمی کند!
و همین آیات متشابهات است که جاودانگی و اثرپذیری و آموزندگی
و تازگی همیشگی این کتاب را، در گذر زمان - که همه چیز را می فرساید و کهنه
می کند و می میراند و می زایاند - و در زمین - که محل کون و فساد است و مرگ
و حیات - تضمین کرده است.

و در چشم من، احکام نیز همچون آیات، به محکم و متشابه تقسیم
می شوند و جهاد یک حکم محکم است و حج، یک حکم متشابه!
و آنچه فهم این حکم متشابه را دشوارتر کرده است این است که زبانی که
برای بیان آن انتخاب شده است، یک زبان رمزی، و به اصطلاح امروز،
سمبلیک است.

و آنچه بر دشواری آن باز هم افزوده است این است که این زبان رمزی،
لفظ نیست، حرکت است!
و حرکتی صامت!

حکمی متشابه که با حرکاتی رمزی بیان شده است!
و در حج، تنها زبان نیست که آن را متشابه کرده است، محتوا متشابه

است!

چرا چنین؟

زیرا که حج، چندان ساده نیست که هرچه در دل دارد، پیش نظر یک نسل، در یک عصر، بیرون بریزد و بطنش را برای نیاز یک فهم و توان یک احساس سفره کند و آن گاه برای عصرهای دیگر سنتی تکراری شود و برای نسل‌های دیگر تشریفاتی قالبی و حکمی تعبدی، عبث، خالی، بی‌روح، بی‌حرف، بی‌نقش، کهنه و تمام شده و تاریخی!

وانگهی، حج، نمی‌خواهد یک عقیده، یک دستور و یا یک ارزش را طرح کند، حج تمامی اسلام است. اسلام با کلمات، قرآن است و، با انسان‌ها، امام، و با حرکات، حج!

چنین می‌نماید که خدا هرچه را خواسته است به آدمی بگوید یکجا در

حج ریخته است!

از فلسفه وجود و جهان‌بینی گرفته تا فلسفه خلقت انسان و سیر تاریخ و مراحل تکامل آدمی - از آغاز پیدایی اش بر روی خاک، تا آخرین قله کمال نهایی اش - و نیز آنچه باید بیاموزد و مراحلی که باید در بندگی طی کند تا به معراج خدایی اش اوج گیرد، و بالأخره، طرح تکوین نوع بشر، تشکیل امت نمونه بشری و تکامل فرد بشری و اصل تغییر همیشگی، نظم ثابت و هماهنگی دقیق با زمان و اصالت اجتماع و به طور کلی: حرکت خودآگاه و انتخاب شده جمعی به سوی ابدیت مطلق، کمال لایتناهی: خدا!

و مسئله هدایت، ارزش‌های اخلاقی، امامت، امت، مکتب، اتصال تاریخی، اجتماع بشری، اشتراک فرهنگی، اتحاد سیاسی، وحدت طبقاتی، وحدت نژادی، وحدت اعتقادی، راه، حرکت، جهت، رهبری، هدف، مسئولیت، ایدئولوژی، ایثار، تقوی، آگاهی، خودآگاهی، بسیج، تجهیز،

آمادگی، سلاح، استراتژی، جهاد، شهادت، عشق، خون، پیروزی، آزادی...
 همه چیز از جهان بینی توحید و فلسفه وجود گرفته تا مبارزه با جنگ،
 تبعیض و گرسنگی!

هم خدا و هم نان!

هم بندگی و هم نجات.

هم خودسازی و هم انحلال فرد در امت،

ایثار خویش، به خلق، اما، نه به خاطر خویش، و نه به خاطر خلق، که

خدا!

من از حج چه فهمیده‌ام؟

باید قبلاً این سؤال را پاسخ گفت که:

اساساً از حج چه می‌توان فهمید؟

حج، در یک نگرش کلی، سیر وجودی انسان است به سوی خدا. نمایش
 رمزی فلسفه خلقت بنی آدم است و تجسم عینی آنچه در این فلسفه مطرح
 است و در یک کلمه، حج شبیه^۱ آفرینش است، و در همان حال، شبیه تاریخ
 و در همان حال، شبیه توحید و در همان حال، شبیه مکتب و در همان حال،
 شبیه امت (جامعه اعتقادی، جامعه نمونه‌ای که اسلام می‌خواهد در میان
 انسان‌ها بنا کند) و... بالأخره، حج نمایشی رمزی است از آفرینش انسان و نیز
 از مکتب اسلام که در آن کارگردان خداست، و زبان نمایش، حرکت،
 و شخصیت‌های اصلی: آدم، ابراهیم، هاجر و ابلیس، و صحنه‌ها: منطقه حرم
 و مسجدالحرام، مسعی، عرفات و مشعر و منی، و سمبل‌ها: کعبه و صفا و مروه
 و روز و شب و غروب و طلوع و بت و قربانی، و جامه و آرایش: احرام و حلق

۱. شبیه اصطلاح رایج در زبان ما به جای متأثر و به عقیده من بهتر از کلمه متأثر معنی را
 می‌رساند و با این معنی سازگارتر است.

و تقصیر...

و نمایشگران؟

- این عجیب‌تر است -

فقط یک تن، تو! هر که هستی، چه زن، چه مرد، چه پیر، چه جوان، چه سیاه، چه سفید، همین که در این صحنه شرکت کردی، نقش اول را داری. هم در شخصیت آدم و هم ابراهیم و هم هاجر، در تضادِ الله - ابلیس! چه، این‌جا سخن از تشخص نیست، حتی جنسیت مطرح نیست، فقط یک قهرمان هست و آن انسان! تثاتری است که در آن یک تن همه نقش‌ها را برعهده دارد، قهرمان داستان است و در عین حال صحنه‌ای باز است، همه سال، همه انسان‌های ابراهیمی روی زمین، به شرکت در این نمایش شگفت دعوت می‌شوند! هر که بتواند از هر کجای دنیا، خود را در موسم برساند، وارد صحنه می‌شود و نقش اول را به عهده می‌گیرد، قهرمان صحنه می‌شود و همه زل‌ها را خود بازی می‌کند، این‌جا تجزیه نیست، تشخص نیست، درجه‌بندی نیست، همه یکی هستند و آن یکی همه، اسلام انسان‌ها را اینچنین می‌بیند!

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائده آیه ۳۲).

مگر نه یک انسان، انسان است؟ و تو ارزش انسان را بین در این مذهب، که دشمن متهمش می‌کند که انسان را خوار می‌سازد! و این دروغ است. و دوست ابرارش می‌سازد تا، بدان، انسان را خوار کند! و این راست است! و آیا، در تاریخ ما - که از حق‌کشی و ستم سرشار است - مظلوم‌تر از اسلام هست؟ و در اسلام، از حج؟ که، به تعبیر زیبای علی - فرزند کعبه - پوستین حج را نیز وارونه بر تن کرده‌اند!

نه سنت انسان، که: سنت گوسفند!

من از حج چه فهمیده‌ام؟
دامنه‌ی معنی این چنین است، لایتناهی است، بی‌نهایت بزرگ و یک فرد،
این بی‌نهایت کوچک، از آن چه می‌تواند فهمید؟ در آن چه می‌تواند دید؟
چگونه؟ تا کجا؟

به هر حال، خواننده‌ی عزیز، قضیه این است؛

و اندازه‌ی ادعای من، این!

اگر می‌خواهی عمل حج را بدانی، رساله‌ی مناسک فقها را بخوان.

اگر می‌خواهی معنی حج را بفهمی، اسلام را بفهم و در آن، انسان را

بشناس.

و اگر تنها می‌خواهی که ببینی من حج را چگونه فهمیده‌ام، این نوشته را

بخوان.

شاید خواندن آن تو را در فهمیدن حج و لاقول، در اندیشیدن به حج،

اندکی، برانگیزد.

اندکی،

همین: و نه بیش!

○ حج

حج: آهنگ، قصد، یعنی حرکت و جهت حرکت نیز هم. همه چیز با
کندن تواز خودت، از زندگی‌ات و از همهٔ علقه‌هایت آغاز می‌شود. مگر نه در
شهرت ساکنی؟ سکونت، سکون؟ حج، نفی سکون، زندگی چیزی که
هدفش خودش است یعنی مرگ، نوعی مرگ که نفس می‌کشد، مرگی جاندار،
زیستنی مرداری، بودن مردابی.

حج: جاری شو!

زندگی، حرکتی دوری، دوری باطل، آمد و رفتی تکراری و بی‌پایان؛ کار
اصلی؟ پیر شدن؛ نتیجهٔ واقعی؟ پوسیدن. نوسانی یکنواخت و ابلهانه.
شکنجه‌ای سیزیف وار. روز، مقدمه‌ای بر شب، شب، مقدمه‌ای بر روز
و سرگرم بازی خنک و مکرر این دو موش سیاه و سفید که ریسمان عمر را
می‌چونند و کوتاه می‌کنند تا مرگ.

زندگی؟ تماشایی، و تماشای صبح و شام‌های بی‌حاصل، بی‌معنی، یک
بازی بی‌مزه و بی‌انجام، وقتی نداری، همه رنج و تلاش و انتظار، وقتی می‌یابی
و می‌رسی، هیچ، پوچ، فلسفهٔ عبث، نیهیلیسم!

و حج، عصیان تو از این جبر ابلهانه، از این سرنوشت ملعون سیزیفی، برون رفتن از نوسان، تردید و دور زندگی، تولید برای مصرف، مصرف برای تولید.

حج، بودن تو را که چون کلافی سر در خویش گم کرده است، باز می‌کند. این دایره بسته، با یک نیت انقلابی، باز می‌شود، اقمی می‌شود، راه می‌افتد، در یک خط سیر مستقیم، هجرت به سوی ابدیت. به سوی دیگری، به سوی او! هجرت از خانه خویش به خانه خدا، خانه مردم! و تو، هر که هستی، که ای؟ انسان بوده‌ای، فرزند آدم بوده‌ای، اما تاریخ، زندگی، نظام ضد انسانی اجتماع، تو را مسخ کرده است. الینه کرده است. از خودت، آن خود فطری‌ات، به در برده است. بیگانه کرده است. در عالم ذر انسان بودی، خلیفه خدا بودی، همسخن خدا بودی، امانتدار خاص خدا بودی، خدای طبیعت بودی، خویشاوند خدا بودی، روح خدا در تو دمیده بود، دانش آموز خاص خدا بودی، تمامی نام‌ها را خدا به تو آموخته بود^۱، خدا به قلم به تو آموخت، خدا بر شباهت خود تو را ساخت^۲. تو را که ساخت، به آفریدگاری خود آفرین گفت. تو را که ساخت برپا داشت، تمامی فرشتگانش را، فرشتگان دور و نزدیکش را، همه در پای تو افکند، همه را در بند تسلیم تو آورد، زمین و آسمان و هر چه را در آن است به دستهای توانای تو سپرد. نزد تو آمد، امانت خاص خود را بر دوش تو نهاد، با تو پیمان بست، و به زمینت آورد، و خود در فطرت نشست، و با تو همخانه شد^۳ و در انتظار تو ماند تا ببیند که چه

۱. علامه طباطبایی معتقدند که خلافت و تعلیم اسماء ویژه آدم نیست و فرزندانش در آن

سهیمند. (المیزان ج ۱)

۲. إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (پیغمبر) اسرار الحکم ص ۳۲۵. و یا: خُلِقَ آدَمُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ. و نیز آیه‌ای در عهدین. حکیم اسرار، صورت را صفت تفسیر کرده است (ص ۱۱۶).

۳. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ أَوْ عَرْشُ الرَّحْمَنِ (اسرار الحکم ص ۲۲۶).

می‌کنی؟^۱

و تو، جاده تاریخ را پیش گرفتی، به راه افتادی، کوله بار امانت خدا بر دوشت، پیمان خدا در دستت، نام‌ها که خدا به تو آموخت در دلت و روح خدا در کالبدِ بودنت و... عصر، تمامی سرمایه‌ات و تو، کارت؟ همه از سرمایه خوردن! پیشه زندگی‌ات؟ زیانکاری، نه زیان در سود، زیان در سرمایه: خسران! و به عصر سوگند که انسان هرآینه در زیانکاری است، و نامش زندگی کردن! و تو، تا حال چه کرده‌ای؟ زندگی کرده‌ای!

- چه در دست داری؟

- سال‌ها که از دست داده‌ام!

و چه شده‌ای؟ ای بر سیمای خداوند! ای مسئول امانت او؟ ای مسجود

ملائک او؟ ای جانشین الله در زمین! در جهان!

شده‌ای پول، شده‌ای شهوت، شده‌ای شکم، شده‌ای دروغ، شده‌ای درنده، دد، شده‌ای پوک، پوچ، خالی! یا نه، پر از لجن و دگر هیچ! که در آغاز کالبدی بودی مرداری، لجنی، حمأ مسنون = گل بد بوی و پلید! و خدا در این تو، روح خویش را دمید! کو آن روح؟ روح اهورایی، جان خداوند! ای زاغ لجن خوار؟ از این مرداب وجودی‌ات به در آی، از این لجنزار زیستنت، ناگهان، خود را به ساحل افکن، ای کالبد عفن، ای جنازه لجن! از این شهر و باغ و آبادی - که به ننگ آغشته - سر به صحرای آفتاب جزیره نه، بر کویری از رملستان تافته و خشک، در زیر آسمانی که وحی می‌بارد، روبه سوی خدا کن، ای نی خشک و زرد و پوک، بنال، از غربت، از تبعید، از بیگانگی؛ ای ابزار

۱. فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ.

(سوره عنکبوت، آیه ۳)

وَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ مِنْ بَيْنِهِمْ مَنْ يُنْفِرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ.

(سوره الحديد، آیه ۲۵)

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، لِيَتْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.

(سوره كهف، آیه ۷)

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ، لِيَتْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.

(سوره ملك، آیه ۲)

شور و شادی بیگانه‌ها، دشمن‌ها! ای بر لب‌های دیگران ترانه‌ساز، آهنگ
نیستان خویش کن!

○

موسم:

اکنون، هنگام در رسیده است، لحظه دیدار است. ذی حجه است، ماه و
حج، ماه حرمت؛ شمشیرها آرام گرفته‌اند، و شیبه اسبان جنگی و نعره
جنگجویان و قداره‌بندان در صحرا خاموش شده است. جنگیدن، کینه
ورزیدن و ترس، زمین را، مهلت صلح، پرستش و امنیت داده‌اند، خلق با خدا
و عده دیدار دارند، باید در موسم رفت، به سراغ خدا نیز باید با خلق رفت.
صدای ابراهیم را بر پشت زمین نمی‌شنوی؟ وَ اذَّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَ
رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ^۱ (سوره حج، آیه ۲۷).

۱. در میان مردم، اعلام حج کن و بانگ حج در ده، با پای پیاده و بر پشت هر شتر لاغری به
سراغت خواهند آمد. از دور دست صحراهای عمیق به سویت می‌شتابند و آهنگ تو
می‌کنند. (می‌بینی که سیمای حج - برخلاف آنچه امروز می‌نمایند و می‌بینیم - سیمایی
مردمی است و نه اشرافی! پاسخگوی این دعوت در درجه اول پیاده‌هایند و در درجه دوم،
سواره‌ها، اما نه اسواران بر هائل هیون‌های جنگی و تیزتکان زرین افسار اشرافی، که زائرانی
بر ضامر که لاغری مرکبشان، طبقه راکبشان را حکایت می‌کند) مگر این نشان نمی‌دهد که
برخلاف آنچه امروز می‌فهمیم حج، چهره‌ای سرمایه‌دارانه ندارد و مالیات مذهبی پولدارها
نیست و استطاعت مسئله‌ای منطقی و عام است، نه طبقاتی و اقتصادی؟ این چهره اشرافی
را فقط در ایران برای حج تصویر کرده‌اند و گرنه، قرآن، همیشه با لحنی از حج و از حج‌کننده
و از خانه کعبه سخن می‌گوید که نشان می‌دهد، نه تنها طبقاتی نیست بلکه کاملاً مردمی
است و حتی ضد طبقاتی و با خصیصه‌ای ضد اشرافی. حتی در آیه «وَ اذَّنْ فِي النَّاسِ
بِالْحَجِّ...» تصویر آنهایی که در پاسخ این دعوت، به حج خواهند آمد، طبقه‌شان را نشان
می‌دهد. و آنکه در چهره حجاج دیگر کشورهای اسلامی، پیداست که آنها آمدن به حج را
همچون وظیفه عادی مذهبی تلقی می‌کنند و استطاعت را تمکن مادی برای آمدن به حج
می‌فهمند، نه آمدن به حج، برای تمکن مادی! در ادبیات قدیم ما نیز حاجی یک چهره
←

و توای لجن، روح خدا را بجوی، بازگرد و سراغش را از او بگیر، از خانه خویش، آهنگ خانه او کن، او در خانه اش تو را منتظر است، تو را به فریاد می خواند، دعوتش را لبیک گوی!

و تو ای که هیچ نیستی، تنها به سوی او شدنی و همین!

موسم است، از تنگنای زندگی پست و تنگین و حقیرت، - دنیا - از حصار خفه و بسته فردیتت - نفس - خود را نجات ده، آهنگ او کن، به نشانه هجرت ابدی آدمی، شدن لایتناهی انسان به سوی خدا، حج کن!

پرداخت قرضها، شستشوی کدورتها، غبارها، آشتی قهرها، تسویه حسابها، حلال طلبی از دیگران، پاک کردن محیط زندگی ات، رابطه هایت، ثروتت، اندوخته هایت، یعنی که در این جا می میری، انگار می روی، رفتنی بی بازگشت، رمزی از لحظه وداع آخرین، اشاره ای به سرنوشت آدمی،

→

عاشقانه دینی را تداعی می کرده، نه چون امروز چهره معتبر دنیایی را، و فکر می کنم این ترادف دو صفت پولدار، و حاجی باز شاهکار همان تشیع مسخ شده صفوی باشد، چه در آن تشیع بود که لقب مشهدی و کربلایی را در مقابل حاجی وضع کردند و طواف ضریح امام را هزارها و صدها هزار بار از طواف کعبه برتر دانستند:
یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است

(بکار بردن اصطلاح طواف برای قبر هم خیلی معنی دار است و یکی از نشانه های آن که چگونه بینش و روح و رفتار و فرهنگ و زبان توحید را بنام امامت درهم ریختند تا راه برای شرک سیاسی و طبقاتی باز شود) بلکه طبقاتی بودن این دو طواف را هم تلقین کردند که: اغنیا مکه روند و فقرا پیش تو آیند - جان به قربان تو آقا که تو حج فقرایی (۳) ۱. وَ اِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ! (سوره فاطر، آیه ۱۸). صیرورت: شدن، دیگر شدن، دگرگونی. تغییر، گشتن. حرکت در ذات، در جوهر، در ماهیت. و این یعنی - برخلاف فیلسوفها و منطقیها - انسان یک ذات ثابت نیست، تعریف منطقی او بی منطقی است او یک بودن نیست. شدن است. یعنی حرکت و تغییر همیشگی، که همواره در آفریده شدن است و آفریننده، خود از است!

نمایشی از قطع همه چیز برای پیوستن به ابدیت، و بنابراین: وصیت! یعنی که مرگ. تمرینی برای مرگ. مرگی که روزی تو را به جبر انتخاب می‌کند. اکنون، حج کن، آهنگ ابدیت کن، دیدار با خداوند، روز حساب، آن جا که دیگر دستت از عمل کوتاه است. محکمه آن جا که گوشت، چشمت و دلت را به محاکمه می‌کشند، از آنها یکایک می‌پرسند. إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ، كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا! (سوره اسراء، آیه ۳۶). تو، اندام، اندام تو، مسئولی، مسئولند، و تو، قربانی عاجزی در زیر هجوم بی‌امان و ترحم‌ناپذیر اعمال. پس اکنون، که در دار عمل هستی، خود را برای رحلت به دار حساب آماده کن، مردن را تمرین کن، پیش از آن که بمیری، بمیر! مرگ را، اکنون، به نشانه مرگ، انتخاب کن، نیت مرگ کن، آهنگ مرگ کن.

حج کن!

و حج، نشانه‌ای از این رجعت به سوی او، او که ابدیت مطلق است، او که لایتناهی است، او که نهایت ندارد، حد ندارد، تا ندارد. و بازگشت به سوی او، یعنی حرکت به سوی کمال مطلق، خیر مطلق، زیبایی مطلق، قدرت، علم، ارزش و حقیقت مطلق، یعنی حرکت به سوی مطلق، حرکت مطلق به سوی کمال مطلق، یعنی حرکتی ابدی. یعنی تو، یک شدن ابدی‌ای، یک حرکت لایتناهی‌ای. و خدا سرمنزول تو نیست، مقصد تو است، مقصدی که همواره مقصد می‌ماند. خدا، آخرین نقطه خط سیر سفر تو نیست، سفر تو، هجرت ابدی تو، به روی جاده‌ای است، صراطی است که نقطه آخرین ندارد. راهی است که هرگز ختم نمی‌شود. رفتن مطلق است، خدا در این حرکت تو در هستی جهان و در هستی خویش: صیورورت و هجرت ابدی، نشان‌دهنده جهت است، نه منزل. نه تصوف! مردن در خدا، ماندن در خدا، که اسلام! رفتن به سوی خدا.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (سوره بقره، آیه ۱۵۶). أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورِ (سوره شوری آیه ۵۳).

نه فنا، که حرکت،

نه فیه، که: الیه!

که خدا از تو دور نیست تا به او برسی.

خدا از تو نزدیک تر است،

به کی؟ به تو!

و دورتر از آن است که بتوان به او رسید.

کی؟ هر که، هر چه!

موسم است، هنگام در رسیده است، وعده دیدار نزدیک است، به میعاد برو، به میقات! ای بازخواننده خداوند، لحظه دیدار است! موسم است، میقات است، ای لجن، با خدا دیدار کن!

تو، ای خویشاوند خدا، مسجود فرشته‌ها، انسان، انیس خداوند، ای جلیس^۱ تنهایی عظیم الله، تاریخ تو را مسخ کرده است. زندگی از تو یک جانور ساخته است. ای که با خدا پیمان بستنی که تنها پرستنده او باشی و عاصی بر هر که جز او، اکنون پرستنده طاغوتی، بنده بت! آنچه خود تراشیده‌ای!

پرستنده و پرستار خداوندان زمین و نه خدای جهان، خدای مردم، خدای خویش، ای ظلوم! ای جهول! ای در سودای عمر، زیانکار! قربانی جور و جهل و خسران بندگی و ذلت و احتیاج، پایمال ترس‌ها و طمع‌ها! ای که زندگی، جامعه، تاریخ، تو را گرگ کرده است، یا روباه، یا موش و یا
میش!

۱. فی مَعْقَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ (آیه آخر سوره قمر).

موسم است، حج کن! به میقات رو، با دوست بزرگ انسان، آنکه تو را انسان آفرید، وعده دیدار داری.

از قصرهای قدرت، گنجینه‌های ثروت و معبدهای ضرار و ذلت، و از این گله اغنامی که چوپانش گرگ است، بگریز، نیت فرار کن، خانه خدا را، خانه مردم را، حج کن.

○

احرام در میقات^۱:

میقات، لحظه شروع نمایش، پشت صحنه نمایش، و تو که آهنگ خدا کرده‌ای، و اکنون به میقات آمده‌ای، باید لباس عوض کنی. لباس! آنچه تو را، توی آدم بودن تو را، در خود پیچیده، پوشیده، که لباس، آدم را می پوشد، و چه دروغ بزرگی که آدم لباس را می پوشد! آدم بودن آدم مخفی می شود، در جامه گرگ روباه، موش یا میش خودنمایی می کند. لباس یک فریب است، یک کفر است. کفر پوشیدن حقیقت است. کلمه لباس یک معنی معنی داری هم دارد. در باب *افتعال*، آن را می توان فهمید. *التباس*، یعنی اشتباه! عوضی گرفتن!

لباس، نشانه است، حجاب است، نمود است، رمز است، درجه است، عنوان است، امتیاز است. رنگ و طرح و جنس آن، همه یعنی: من!

و من یعنی: تو نه، شما نه، ما نه! یعنی تشخیص؛ و بنابراین، تبعیض یعنی مرز و بنابراین تفرقه، و این من، نژاد است، قوم است، طبقه است، گروه است، خانواده است، درجه است، موقعیت است، ارزش است، فرد است، و انسان

۱. میقات مردم مدینه - که پیامبر خود از آن جا حج کرده است - ذوالحلیفه است. ۱۲ کیلومتری جنوب مدینه، نزدیک *آبار علی*. جاه‌های آنی که *علی بزرگ*، خود حجر کرده است.

نیست. مرزها در کشور انسان بیشمارند. تیغ جلادان سه گانه تاریخ، بنی قایل، در میانه بنی آدم افتاده و توحید بشری را قطعه قطعه کرده است؛ ارباب - نوکر، حاکم - محکوم، سیر - گرسنه، غنی - فقیر، خواجه - بنده، ظالم - مظلوم، استعمارگر - استعمار شده، استثمارگر - استثمار شده، استعمارگر - استعمار شده، زورمند - ضعیف، زرمند - کارمند، فریب کار - فریب خورده، شریف - وضعی، روحانی - جسمانی، خواص - عوام، مالک - مملوک، کارفرما - کارگر، سعید - شقی، سفید - سیاه، شرقی - غربی، متمدن - عقب مانده، عرب - عجم....

انسانیت، تقسیم شده به نژادها و نژادها به ملت‌ها و ملت‌ها به طبقات و طبقات به قشرها و گروه‌ها و خانواده‌ها و درون هر یک، باز عنوان‌ها و حیثیت‌ها و درجه‌ها و لقب‌ها و ریزه و ریزه تا یک فرد، یک من و این همه، در لباس، نمایشگر؛

در میقات بریز،

کفن بپوش.

رنگ‌ها را همه بشوی.

سپید بپوش، سپید کن، به رنگ همه شو، همه شو، همچون ماری که پوست بیندازد، از من بودنِ خویش به در آی، مردم شو.
ذره‌ای شو، در آمیز با ذره‌ها، قطره‌ای گم در دریا،
نه کسی باش که به میعاد آمده‌ای.
خسی شو که به میقات آمده‌ای.^۱

وجودی شو که عدم خویش را احساس می‌کند، و یا عدمی که وجود خویش

۱. جلال: خسی در میقات.

را^۱.

بمیر پیش از آن که بمیری،^۲ جامهٔ زندگی ات را به در آر،
 جامهٔ مرگ بر تن کن.
 این جا میقات است.
 هر که هستی، آرایه‌ها و نشانه‌ها و رنگ‌ها و طرح‌هایی را که دست زندگی
 بر اندام تو بسته است و تو را:
 گرگ،
 رویاه، موش
 و یا میش پرورده است، همه را در میقات بریز،
 انسان شو.
 آن چنان که در آغاز بودی،
 یک تن:
 آدم!
 و آن چنان که در پایان خواهی شد،
 یک تن: مرگ!
 یک جامه بپوش، دوتکه: تکه‌ای بر دوش و تکه‌ای بر کمر، یک رنگ،
 سپید، بی دوخت، بی طرح، بی رنگ، بی هیچ نشانی، بی هیچ اشاره‌ای به اینکه
 تویی، به این که دیگری نیستی.
 جامه‌ای را که همه می‌پوشند، جامه‌ای را که با جامهٔ همهٔ هم‌آهنگانت در
 میقات، به سادگی، اشتباه می‌کنی.
 جامه‌ای را که در آغاز سفرت به سوی خدا می‌پوشی، اینک در آغاز

۱. کویر: سرود آفرینش.

۲. مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (حدیث).

سفرت به سوی خانه خدا پیوش.

این جا میقات است،

بر سر راه کاروان‌هایی که از جهت‌های مختلف زمین آهنگ خانه دارند،

نقطه‌های معینی، نامش میقات.

شگفتا! اسم زمان، بر مکان!

یعنی چه؟ یعنی که در مکان نیز حرکت؟

یعنی که مکان نیز حرکت؟

یعنی که همه چیز یعنی زمان؟

یعنی، مکان نیز زمان؟

یعنی که سکون، هرگز؟

آری، مگر نه انسان نیز یک بودن نیست،

یک شدن است، شدنی رو به خدا.

وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (سورة فاطر، آیه ۱۸).

شگفتا! همه چیز حرکت، کمال، مرگ و حیات، حیات و مرگ، تضاد،

تغییر، جهت!

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (سورة قصص، آیه ۸۸).

همه چیز نابودشدنی است، جز آنچه رو به او دارد.

و خدا، وجود مطلق، کمال مطلق، خلود مطلق و... مطلق مطلق، نیز!

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ! (سورة الرحمن، آیه ۲۹).

هر روزی، او دست‌اندر کار دیگری است.

و حج: حرکت، آهنگ مقصدی کردن،

نشانه رجعت انسان به سوی خدا.

گور همه من‌هایت را در ذوالحلیفه حفر کن، خود را در آن دفن نما، شاهد

مرگ خویش باش، زائر گور خویش، و تقدیر نهایی حیات خود را به دست خود بیافرین، در میقات بمیر، و در صحرای میان میقات و معاد، مبعوث شو، که صحرای قیامت است، افق تا افق کفن پوشان، سیل خروشان سپیدها، مردم! همه یک رنگ، یک طرح، هیچکس هیچکس را باز نمی شناسد، و بنابراین، هیچکس خود را باز نمی یابد. من در میقات مانده است و اکنون، ارواحند که برانگیخته شده اند و بی نژاد و تبار و طبقه، بی نام و بی نشان، کالبد گرفته اند، محشری است از درهم آمیختگی، از وحدت، تجسمی انسانی از توحید الهی، رستاخیز، هراس و شوق و هیجان و شیفتگی و حیرت و جذب! هر کسی ذره ای در حوزه مغناطیسی گیرنده، کشنده، خدا در قبله، همه هیچ فقط انسان، همه جهت ها هیچ فقط جهت او، همه ملت ها و گروه ها، بشریت، و بشریت یک قبیله در صحرا، دارای یک قبله در وجود، در حیات.

جامه ات را بکن. همه نشانه هایی را که تو را نشان می دهند بریز، و در محشر خلق گم شو، هر چه را زندگی بر تو بسته است و یادآور تو است، حکایتگر نظام تو است، در غوغای قیامت خلق فراموش کن. همه را بر خود حرام کن، احرام پیش!

احرام؟ حرام کردن، مصدر است و این جا اسم، آن هم اسم یک نوع

جامه.

منها در میقات می میرند و همه ما می شونند.

هر کسی از خود پوست می اندازد و بدل به انسان می شود.

و تو نیز فردیت، شخصیت خود را دفن می کنی و مردم می شوی، امت

می شوی، که وقتی از منی به در آیی، خود را نفی کنی، در ما حلول کنی، هر

کسی یک جامعه می شود، فرد، خود یک امت می شود، چنانکه ابراهیم یک

امت شده بود^۱ و تو اکنون، می‌روی تا ابراهیم شوی!
 همه همدیگر می‌شوند، یکی همه می‌شود، و همه یکی، و جامعه شرک،
 به توحید می‌رسد، امت می‌شود، و امت جامعه‌ای است در راه. أم یعنی
 آهنگ، حرکت به سوی مقصدی، عزیمت به سوی قبله‌ای، اجتماعی نه برای
 بودن، که شدن، نه برای سعادت، که کمال، نه آرامش که جنبش و در نتیجه، نه
 اداره، که رهبری، و نه حکومت که امامت!

و اکنون، تو و بی‌شمار توهایی دیگر، من‌های دیگر، چه می‌گوییم؟
 هیچ‌های دیگر، از چهارسوی جهان، پشت به خودهاشان، روی به خداشان،
 پشت به لجنزار، و رو به روح خدا، پشت به تبعیدگاههای دنیا، رو به آخرت،
 پشت به نسبیتهای و مصلحت‌ها و رو به مطلق‌ها، حقیقت‌ها و پشت به جهل
 و جور و رو به آگاهی و عدل، و بالأخره، پشت به شرک و رو به توحید، به
 میقات رسیده‌اید، جامعه احرام پوشیده‌اید، با هم اشتباه می‌شوید! محشری
 است، قیامتی! هر کسی، بیگانه‌ای را به جای دوست می‌گیرد و غریبی را
 عوض قوم، هر کسی پا در کفش دیگری می‌کند، و هر احرامی می‌تواند احرام
 تو باشد.

همه این‌ها که سال‌هاست انسان بودن خود را از یاد برده بودند و جنزده
 زور شده بودند، و یا زور یا میز و یا نام و یا خاک و یا خون... و موجودی‌شان را
 وجودشان می‌دیدند و درجه‌هاشان و لقب‌هاشان را خودشان می‌یافتند، اکنون
 همه خودشان شده‌اند، خود انسانی‌شان، همه یک نفر، انسان و دگر هیچ، همه
 یک صفت: حاج! - قصدکننده - وهمین!

○

۱. إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سوره نحل، آیه ۱۲۰).

نیت:

در آستانه ورودی، می خواهی آغاز کنی، پیش از هر چیز، باید نیت کنی. نیت؟ از این ریشه چه معناها سر می زند؟ قصد چیزی کردن، عزم جایی کردن، **تَوَاكَ اللَّهُ**: خدا همسفرت باشد و نگهت دارد. جابجا شدن، از حالتی به حالتی دیگر آمدن، مسافر: تا دورها رفتن، ناقه: پروار شدن، نیاز: برآوردن، خرما: دانه بستن (قابل تأمل!)، منزل: اقامت کردن، دوری، جهتی که مسافر پیش رو دارد، نیت: قصد، عزم قلب، انگیزش دل به سوی آنچه با خویش هماهنگش می یابد، نیاز، امر. ناوی: آن که خود را آماده تحول می کند، آن که عقیده یک قوم و سرنوشت یک اجتماع را به دست دارد...!

در میقاتی، در مرز یک دگرگونی بزرگ، یک تغییر و تحول انقلابی، یک انتقال!، از خانه خویش به خانه مردم، از زندگی کردن، به عشق، از خود به خدا، از اسارت به آزادی، از نفاق، رنگ و ریا و درجه و نشان و طبقه و نژاد... به صدق و صمیمیت، از خفا، به عربانی، از جامه روزمرگی به جامه ابدی، از دثار خودپایی و لاابالگیری و اباحه، به ردای ایثار و تعهد و احرام!

نیت کن! همچون خرمایی که دانه می بندد. ای پوسته، ای پوک! بذر آن خودآگاهی را در ضمیرت بکار، درون خالی ات را از آن پر کن، همه تن مباش، دانه بند! بودندت را پوستی کن بر گرد هسته ایمانت، هستی شو، هست شو، همه حجاب مباش، در دل تاریکت، شعله را برافروز، بتاب، بگذار پر شوی، لبریز شوی، بدرخشی و شعشعه پرتو ذات، بی خودت کند، خودت کند، ای همه جهل، همیشه غفلت! خدا آگاه شو، خلق آگاه شو، خودآگاه شو.

ای که همیشه ابزار کار بوده ای، ای که همه جا ناچار بوده ای، کار، تو را انتخاب می کرده است، کار می کرده ای اما به عادت، به سنت، به جبر... اکنون، نیت کن، خودآگاه و آزاد و آشنا انتخاب کن،

راه تازه را،
سوی تازه را،
کار تازه را،
بودن تازه را،
و... خود تازه را!

○

نماز در میقات:

در میقاتی، نیت می‌کنی و حج را آغاز می‌کنی. یعنی آنچه را آغاز کرده‌ای احساس می‌کنی، بدان شاعری، می‌فهمی چه می‌کنی و چرا می‌کنی، جامه‌ات را هم از تن می‌ریزی، خود را می‌تکانی، عریان می‌شوی و احرام می‌پوشی و سپس به نماز می‌ایستی، نماز احرام، عرضه‌ خویش، در جامه‌ تازه‌ات بر خدا، یعنی که: اینک من، ای خدا، نه دیگر برده‌ نمرود، بنده‌ طاغوت، که در هیأت ابراهیم، نه دیگر در جامه‌ گرگ زور، روباه فریب، موش سکه‌پرست و نه میش ذلت و تسلیم، که در هیأت انسان، در جامه‌ای که فردا باید به دیدارت از خاک برخیزم.

یعنی که آگاهم به سرشت خویش؛ که هیچم، که همه چیزم، که بنده‌ تو شده‌ام به طاعت؛ که آزاد از هرچه و هر که جز تو شده‌ام، به عصیان! یعنی که به سرنوشت نهایی حیات خویش تا بدین جا آگاهی دارم، آنچه را تقدیر بر آدمی نوشته است، من خود، اکنون انتخاب می‌کنم، آن را تمرین می‌کنم.

و شگفتا که نماز در میقات، در کفن سپید احرام، در آستانه‌ میعاد، معنی دیگری دارد! گویی کلمات تازه‌ای می‌شنویم؟ تکرار یک فریضه نیست. داریم با او حرف می‌زنیم، وزن حضور او را بر خویش لمس می‌کنیم:

ای رحمن! که دوست را می‌نوازی! ای رحیم که آفتاب رحمت، از مرز

کفر و ایمان، شایستگی و ناشایستگی، پاکی، و ناپاکی، و حتی دوستی و دشمنی ما می‌گذرد، آری، جز تو، دیگر کسی را نخواهم ستود که حمد ویژه تو است، جز تو دیگر کسی را ارباب نخواهم گرفت که رب همه تویی، که ملک و مالک روز دین تسوی، همه بت‌هایم را می‌شکنم، هیچ کس را جز تو دیگر نمی‌پرستم، از هیچ قدرتی جز تو دیگر یاری نمی‌گیرم، ای تنها و تنها معبود من، ای تنها و تنها مستعان من! ما همه را که این چنین بر بیراهه‌های جهل افتاده‌ایم، بر گمراهیهای جورمان افکنده‌اند، بازچه ضعیف‌های خویشیم و بازچه قدرت‌های غیر تو. و غیر خویش، به راه آر، بر راه پاک راستی و آگاهی و حقیقت و کمال و عشق و زیبایی و خیر بران، ما را همراه آنها کن که دوستان داشته‌ای و نعمتشان داده‌ای، نه آن‌ها که بر آنان خشمگینی و نه آن‌ها که گمراهانند. (۴)

و هر رکوع در میقات، در جامه سپید قیامت، احرام، احرام، احرام هر سری است که در پیشگاه ترسی یا طمعی و یا تقدسی خم کرده‌ایم و هر سجودی، انکار هر پیشانی‌ای است که به ذلت، در بارگاه قدرتی بر خاک نهاده‌ایم. نماز میقات! هر قیامش و هر قعودش، پیامی است ویمانی که از این پس، ای خدای توحید! هیچ قیامی و هیچ قعودی، جز برای تو و جز به روی تو، نخواهد بود.

سلام بر تو، ای محمد ﷺ، بنده او و فرستاده او! رحمت و برکت خدا بر تو که در درون این زندگی و بر روی این زمین، این چنین رحمتی و برکتی را ارزانی آدمی کردی،

سلام بر ما و بر بندگان پاک و پاک‌کردار خدا،

سلام بر شما...

این کلمات آن جا جان می‌گیرند،

این ضمیرها، همه، به مرجع خویش بازمی‌گردند،
 اشاره‌ها همه نزدیک است،
 آن‌جا همه حضور دارند، (۴)

هیچ کس در میقات، غایب نیست، خدا، ابراهیم، محمد، مردم، روح،
 قیامت، بهشت، رستگاری، آزادی، و عشق...

و اینک تو در جامهٔ آدم، جامهٔ مردم، جامهٔ وحدت، جامهٔ بی‌رنگ،
 بی‌طرح، جامهٔ سپیدی، تقوی، جامهٔ مرگ، جامهٔ تولدی دیگر و بالأخره، جامهٔ
 رستاخیز!

احرام!

و تو ای آدم! مطرود خدا، بازیچهٔ ابلیس، تبعیدی زمین، محکوم غربت
 و تنهایی و رنج خاک! اینک بازگشته‌ای، پشیمان و عذرخواه، به سوی او در
 طلب خویش.

اکنون، نه دیگر لایالی، رها، که در یک قید، قیدی که در اوج آزادی
 و آگاهی، خود برگزیده‌ای، جبری که خود انتخاب کرده‌ای و اکنون، دیگر
 مقیدی، مسئولی، در احرامی، در حریمی، راهی حریمی، عازم مکان حرامی،
 در زمان حرامی، در جامهٔ احرامی! در حریمی از محرّمات...

احرام؟ حرام کردن! ممنوع کردن...

احرام چه چیزها را از تو منع می‌کند؟ چه چیزها را بر تو حرام می‌کند؟

○

محرّمات:

هرچه تو را به یاد می‌آورد، هرچه دیگران را از تو جدا می‌کند و هرچه
 نشان می‌دهد که تو در زندگی، که‌ای؟ چه کاره‌ای؟ و بالأخره هرچه نشانی از
 تو است، و نشانه‌ای از نظام زندگی تو است و نظام جامعهٔ تو، هرچه یادگار دنیا

است، هرچه می‌پنداشته‌ای که در زندگی نمی‌توان ترک کرد، هرچه انسانی نیست، هرچه جز انسان را به یاد می‌آورد، هرچه روزمرگی‌ها را در تو تداعی می‌کند، هرچه بویی از زندگی پیش از میقاتت دارد و هرچه تو را به گذشته مدفونت باز می‌گرداند...:

۱. به آینه نگاه مکن، تا چشمت به خودت نیفتد، بگذار فراموشش کنی، بودن خویش را از یاد ببری.
۲. عطر مزین، بوی خوش مبوی، تا دلت یاد زندگی نکند، میل‌ها در تو سر برندارند، بوی هوس در سرت نیچد و لذت‌ها را تداعی نکند، که این‌جا، فضا سرشار عطر دیگری است، رایحه خدا را استشمام کن، بگذار تا بوی عشق، مستی‌ات بخشد.
۳. به هیچ‌کس دستور مده، برادری را زنده کن، برابری را تمرین کن.
۴. به هیچ جانوری آزار مرسان، حتی حشره‌ای حقیر را مکش، میازار، حتی به زور مران، در این نظام قیصری، چند روزی را مسیح‌وار بزی.
۵. گیاهی از زمین حرم مکن، مشکن، صلح را در رابطه با طبیعت نیز تمرین کن. خوی تجاوز و تخریب را در خود بکش.
۶. صید مکن، قساوت را در خود بمیران.
۷. نزدیکی ممنوع است، به هوس نیز منگر، تا عشق بر تمامی هستی‌ات خیمه زند.
۸. همسر مگیر و در عقد ازدواج دیگری شرکت مکن.
۹. آرایش منما، تا خود را آن‌چنان که هستی بینی.
۱۰. بدزبانی، جدال، دروغ و فخرفروشی هرگز!
۱۱. جامه دوخته یا شبیه دوخته می‌پوش، نخ‌نخی نیز بر احرامت نباشد، تا راه بر هر تشخیصی، نمودی، بسته شود.

۱۲. سلاح برمگیر واگر ضرورتی هست، پیدا نباشد.
۱۳. سرت را از آفتاب سایه مکن، سقفِ چتر، کجاوه، اتومبیل سرپوشیده... ممنوع!
۱۴. روی پاهایت را، به جوراب یا به کفش، مپوش.
۱۵. زینت مکن، زیور میند.
۱۶. سر را مپوش.
۱۷. مونزن.
۱۸. به زیر سایه مرو.
۱۹. ناخن مگیر.
۲۰. کرم مزن.
۲۱. تن خود یا دیگری را خونی مکن، خونی مگیر.
۲۲. دندان نکش.
۲۳. سوگند مخور.
۲۴. و تو زن! رومگیر!

حج آغاز شده است، حرکت به سوی کعبه، در جامهٔ احرام، در حریمی از محرمات، وشتابان روی به خدا، فریاد لبیک! لبیک!

یعنی که خدا تو را دعوت کرده است، ندا داده است، که بیا، اینک تو آمده‌ای، اینک پاسخش را می‌دهی: لبیک!

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ!

بله خداوندا، بله، ستایش و نعمت از آن تو است و سلطنت نیز! تو را شریکی نیست، بلی.

حمد، نعمت و ملک! باز نفی همان سه قدرت حاکم: استعمار، استثمار و استبداد، تثلیث حاکم بر تاریخ! روباه، موش و گرگ... بر سر خلق، که همه

میشاند و اغنام الله!

صدای خدا در صحرا به گوش می‌رسد، از هر ذره‌ای این ندا برمی‌آید، تمام فضای میان و آسمان را پر کرده است، و هر کسی آن را می‌شنود، هر کسی آن را خطاب به خود می‌شنود، می‌شنود که خدا دارد او را می‌خواند و او، از جگر فریاد می‌زند: **لَيْتِكَ اللَّهُمَّ لَيْتِكَ!**

و تو همچون ذره‌ٔ حقیر برادهٔ آهنی که به مغناطیسی قوی جذب می‌شود، احساس می‌کنی که دیگر این پاهایت نیست که تو را می‌برد، تو را می‌برند، و پاهایت از پی تو کشیده می‌شوند، انگار که دو دستت به دو شاهبال نیرومند بدل شده‌اند و تو در دسته‌ای از پرندگان سپید، در فضا پرواز می‌کنی، به معراج می‌روی، به سوی سیمرخ می‌روی...

کعبه نزدیک می‌شود و نزدیک‌تر، و هیجان پریشان می‌شود و پریشان‌تر، صدای قلبت را به درستی می‌شنوی، انگار جانوری مجروح و وحشی است که از درون، سرش را بر دیوارهٔ وجودت می‌زند و می‌خواهد تو را بشکند و بگریزد! احساس می‌کنی که از خودت بزرگتر می‌شوی، احساس می‌کنی که داری لبریز می‌شوی، دیگر در خودت نمی‌گنجی، کفش تنگی در پای بودنت، پیرهن تنگی بر اندام هستنت، اشک امان نمی‌دهد، گویی اندک اندک در فضایی مملو از خدا فرو می‌روی، حضور او را بر روی پوستت، بر روی قلبت، بر روی عقلت، در عمق فطرتت، در برق هر سنگریزه، بر جبین هر صخره، در کمرگاه هر کوه، در ابهام دور هر افق، در عمق صحرا حس می‌کنی، می‌بینی، فقط او را می‌بینی، فقط او را می‌یابی، فقط او هست، جز او همه موجودند، کفند، دروغند.

در صحرا عشق باریده است و زمین تر شده، و چنان که پای مرد، به گلزار

فرو شود، پای تو، به عشق فرو می‌رود.^۱

می‌روی واحساس می‌کنی که نیست می‌شوی، از خود، دور می‌شوی و به او نزدیک، همه او می‌شود و همه او می‌شوی، و تو دیگر هیچ، یک یاد فراموش، که در میقات از دوش افکنده‌ای و سبک بار از خویش، به میعاد می‌روی.

احساس می‌کنی که تو دیگر نیستی، پاره شوقی و دیگر هیچ. تنها یک حرکتی، تنها یک جهتی، پیش می‌روی و حق نداری که گامی پس روی، رو به او داری، در او محو می‌شوی، همچون پاره ابری در صحرا که آفتاب می‌مکد. قلب هستی می‌تپد و فضا از خدا لبریز شده است، از خدا لبریز شده‌ای. در صحرا عشق باریده است و زمین تر شده، و چنان که پای مرد، به گلزار فرو شود، پای تو، به عشق فرو می‌رود.^۲

به حومه مکه می‌رسی، شهر نزدیک است، این جا به علامتی می‌رسی، نشانه آن که این جا حد منطقه حرم است. مکه منطقه حرم است. در این منطقه جنگ و تجاوز حرام است. هر که از دشمن بگریزد و خود را به حرم برساند، از تعقیب مصون است. در این منطقه شکار، قتل حیوان و حتی کندن گیاه از زمین حرام است. پس از حمله پیامبر به مکه برای آزادکردن کعبه از بت‌پرستی، شخص پیامبر، به دست خود این منطقه را نشانه‌گذاری مجدد کرد و سنت قدیم را در حفظ حرم و حرام بودن جنگ و قتل در این منطقه تحکیم نمود.

سکوت!

یعنی که: رسیدی!

۱. مالک دینار.

۲. مالک دینار.

آن که تو را می خواند این جا است! به خانه او رسیده‌ای، ساکت!

سکوتی در حضور، در حرم، حرم خدا!

می روی و شوق کعبه بیداد می کند،

اینک شهر،

کاسه بزرگی و دیوارهای پیرامونش همه کوه، و هر خیابانش، کوچه اش، پس کوچه اش، دره‌ای، شکاف کوهی، بازه‌ای. که از همه سو به کف این آشیانه بزرگ کوهستانی سرازیر می شوند، این جا مسجدالحرام است، وسطش کعبه! از پیچ و خم کوهستانی شهر می گذری، و قدم به قدم، به کعبه نزدیک می شوی، سرازیر می شوی و جمع یکرنگ بی نام و بی نشان، همچون سیلی در بستر دره‌ای، خیابانی، به سوی گودی دره، مسجدالحرام، جاری است و تو قطره‌ای!

قدم به قدم فرود می آیی و عظمت، قدم به قدم نزدیک تر می شود.

به گفته یک هم‌هنگِ هوشیارِ خوبِ احساسم: همیشه عادت کرده‌ایم، در فراز، در صعود، در حرکت به سوی بالایی، بلندی، به عظمت برسیم، به ویژه وقتی عظمت، خدایی است، وقتی سخن از ملکوت الهی است، و این جا، برعکس هرچه پایین تر می روی، هرچه از بلندی فروتر می آیی، به خدا نزدیک تر می شوی!

یعنی که در فروتنی و خشوع است که به شکوه و جلال می رسی؟ یعنی که از بندگی به بلندی؟ یعنی که خدا را در آسمان‌ها، در ماوراء، مجوی؛ در همین خاک، در همین زمین پست، در عمق مادیت سنگ و سخت می توانی او را بیابی، ببینی، باید راه را درست بیابی، باید درست دیدن بیاموزی... و شاید نیز رمزی از سرنوشت آدمی، فرورفتن در خاک، و سر برآوردن در برابر خدا! کعبه نزدیک است، سکوت، اندیشه، عشق.

هر قدم شیفته‌تر، هر نفس هراسان‌تر، وزن حضور او لحظه به لحظه سنگین‌تر؛ جرأت نمی‌کنی که پلک بزنی، نفس در سینه‌ات بالا نمی‌آید، بر مرکب، بر صندلی اتومبیلت، میخ کوبی، با حالتی سراپا سکوت، حیرت، شوق و اندکی به پیش متمایل؛ همه تن چشم و تو تنها نگاهی دوخته به پیش رویت، مقابلت، قبله! چقدر تحمل دیدار سنگین است، دیدار این همه عظمت دشوار است، شانه‌های نازک احساست، پرده‌های کم جرأت قلبت چگونه می‌توانند تاب آورند؟

از پیچ و خم‌های دره سرازیر می‌شوی، از هر پیچی که می‌گذری، دلت فرومی‌ریزد که: اکنون کعبه!

کعبه، این قبله وجود، ایمان، عشق، و نماز شبانه روز ما، عمر ما، به سوی او هر صبح، ظهر و عصر، مغرب و شام نماز می‌بریم و به سوی او می‌میریم و رو به او دفن می‌شویم، مرگمان و حیاتمان رو به او است، خانه‌مان و گورمان رو به او است. و اکنون در چند گامی او! لحظه‌ای دیگر در برابر او! در پیش نگاه من!

○

کعبه:

در آستانه مسجدالحرامی، اینک، کعبه در برابرت! یک صحن وسیع، و در وسط، یک مکعب خالی و دگر هیچ! ناگهان بر خود می‌لرزی! حیرت، شگفتی! این جا... هیچکس نیست، این جا... هیچ چیز نیست... حتی چیزی برای تماشا!

یک اطاق خالی! همین!

احساست بر روی پلی قرار می‌گیرد از مو باریک‌تر، از لبه شمشیر برنده‌تر! قبله ایمان ما، عشق ما، نماز ما، حیات ما و مرگ ما همین است؟

سنگ‌های سیاه و خشن و تیره رنگی بر روی هم چیده و جرزش را با گچ،
ناهموار و ناشیانه بندکشی کرده و دگر هیچ!

ناگهان تردید یک سقوط در جانت می‌دود!

این جا کجا است؟ به کجا آمده‌ایم؟ قصر را می‌فهمم: زیبایی یک معماری
هنرمندانه! معبد را می‌فهمم: شکوه قدسی و سکوت روحانی در زیر
سقف‌های بلند و پر جلال و سراپا زیبایی و هنر! آرامگاه را می‌فهمم: مدفن
یک شخصیت بزرگ، یک قهرمان نابغه، پیامبر، امام...!

اما این...؟ در وسط میدانی سر باز، یک اطاق خالی! نه معماری، نه هنر،
نه زیبایی، نه کتیبه، نه کاشی، نه گچ‌بری، نه... حتی ضریح پیامبری، امامی،
مرقد مطهری، مدفن بزرگی... که زیارت کنم، که او را به یاد آرم، که به سراغ او
آمده باشم، که احساسم به نقطه‌ای، چهره‌ای، واقعیتی، عینیتی، بالأخره
کسی، چیزی، جایی، تعلق گیرد، بنشیند، پیوند گیرد، این جا هیچ چیز نیست،
هیچ کس نیست.

ناگهان می‌فهمی که چه خوب! چه خوب که هیچکس نیست، هیچ چیز
نیست، هیچ پدیده‌ای احساست را به خود نمی‌گیرد، ناگهان احساس می‌کنی
که کعبه یک بام است، بام پرواز، احساست ناگهان کعبه را رها می‌کند و در فضا
پر می‌گشاید و آنگاه مطلق را حس می‌کنی! ابدیت را حس می‌کنی،

آنچه را که هرگز در زندگی تکه تکه‌ات، در جهان نسبی‌ات نمی‌توانی
پیدا کنی، نمی‌توانی احساس کنی، فقط می‌توانی فلسفه بیافی، این جاست که
می‌توانی ببینی، مطلق را، ابدیت را، بی‌سویی را، او را!

و چه خوب که در این جا هیچکس نیست، و چه خوب که کعبه خالی
است!

و کم کم می‌فهمی که تو به زیارت نیامده‌ای، تو حج کرده‌ای، این جا

سرمنزل تو نیست، کعبه آن سنگ نشانی است که ره گم نشود، این تنها یک علامت بود، یک فلش، فقط به تو، جهت را می نمود، تو حج کرده ای، آهنگ کرده ای، آهنگ مطلق، حرکت به سوی ابدیت، حرکت ابدی، رو به او، نه تا کعبه! کعبه آخر راه نیست، آغاز است!

در این جا، نهایت تنها نتوانستن تو است، مرگ و توقف تو است، این جا آنچه هست حرکت است و جهت و دگر هیچ!

این جا میعادگه است، میعادگه خدا، ابراهیم، محمد و مردم! و تو؟ تا تویی، این جا غایبی، مردم شو! ای که جامه مردم بر تن داری، که: مردم ناموس خدایند، خانواده خدایند و خدا نسبت به خانواده اش از هر کسی غیرتمندتر است!

و این جا، حرم او است، درون حریم او، خانه او! این جا، خانه مردم است.

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ، لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ!

(سوره آل عمران، آیه ۹۶)

و تو - تا تویی - در حرم راه نداری.

بیت عتیق است. عتیق، از عتیق، آزاد کردن بنده، عتیق: آزاد!! خانه ای که از مالکیت شخصی، از سلطنت جباران و حکام آزاد است، کسی را بر آن دستی نیست، صاحب خانه، خدا است، اهل خانه، مردم!

و این است که هرگاه چهار فرسنگ از شهرت، دعت، خانه ات، دور می شوی، مسافری، نمازت را شکسته می خوانی، نیمه، نماز مسافر! و این جا، از هر گوشه جهان آمده باشی، تمام می خوانی، که به خانه خود آمده ای، مسافر نیستی، به میهن، دیارت، حریم امنیتت، خانه ات بازگشته ای در کشور خود، غریب بودی، مسافر بودی، این جا، ای نی بریده مطرود، تبعیدی غربت زمین: انسان! به نیستان خویش باز آمده ای، به زادگاه راستین خویش رجعت

کرده‌ای.

خدا و خانواده‌اش: مردم! این خانواده عزیز جهان، اکنون در خانه‌شان و تو، تا تویی، بیگانه‌ای، بی‌پیوندی، بریده‌ای بی‌پناه، آواره‌ای بی‌پایگاه، بی‌خانمان وجود! از تویی به در آی، آن را در بیرون بنه، به درون خانه آی، عضو این خانواده شو. اگر در میقات، خود را دفن کرده بودی، مردم شده بودی، این جا، همچون آشنا، دوست، خویشاوند نزدیک، یکی از خاندان خدا، به درون خانه می‌آمدی.

ابراهیم را بر درگاه می‌دید، این پیر عاصی بر تاریخ، کافر بر همه خداوندان زمین، این عاشق بزرگ، بنده ناچیز خدای توحید! او این خانه را به دو دست خویش پی نهاده است.

کعبه در زمین، رمزی از خدا در جهان.

مصالح بنایش؟ زینتش؟ زیورش؟

قطعه‌های سنگ سیاهی که از کوه عجون - کنار مکه - بریده‌اند و ساده،

بی هیچ هنری، تکنیکی، تزینی، بر هم نهاده‌اند و همین!

و نامش؟ اوصافش؟ القابش؟

کعبه!

یک مکعب! همین!

و چرا مکعب؟ و چرا اینچنین ساده، بی هیچ تشخیصی، تزینی؟

خدا بی شکل است، بی رنگ است، بی شیه است و هر طرحی و هر

وضعی که آدمی برگزیند، ببیند و تصور کند، خدا نیست.

خدا مطلق است، بی جهت است، این تویی که در برابر او، جهت

می‌گیری!

این است که تو در جهت کعبه‌ای و کعبه، خود، جهت ندارد.

و اندیشه آدمی، بی جهتی را نمی تواند فهمید.
هرچه را رمزی از وجود او - بی سویی مطلق - بگیری، ناچار، جهتی
می گیرد و رمز خدا نیست.

چگونه می توان بی جهتی را در زمین، نشان داد؟
تنها بدین گونه که: تمامی جهات متناقض را با هم جمع کرد، تا هر جهتی،
جهت نقیض خود را نفی کند، و آن گاه، ذهن، از آن، به بی جهتی پی برد.

تمامی جهات چندتا است؟

شش تا؛

و تنها شکلی که این هر شش جهت را در خود جمع دارد، چیست؟

مکعب!

و مکعب، یعنی همه جهات؛

و همه جهات، یعنی بی جهتی!

و رمز عینی آن: کعبه!

أَيْنَمَا تُوَلُّوا، فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ! (سوره بقره، آیه ۱۱۵)

(به هر سو که رو کنی، اینک روی او، سوی او!)

و این است که در درون کعبه، به هر جهتی نماز بری، رو به او نماز
برده ای، و در بیرون کعبه، به هر سمتی رو کنی، رو به او داری، که هر شکلی -
جز کعبه - یا رو به شمال است، یا رو به جنوب، یا به سوی شرق کشیده است،
یا رو به غرب، یا به زمین مایل است، و یا به آسمان.

و کعبه، رو به همه، رو به هیچ، همه جا، و هیچ جا.

همه سویی یا بی سویی، خدا!

رمز آن: کعبه!

اما...

شگفتا! کعبه، در قسمت غرب، ضمیمه‌ای دارد که شکل آن را تغییر داده است، بدان جهت داده است.

این چیست؟

دیواره کوتاهی، هلالی شکل، رو به کعبه.

نامش؟

حجر اسماعیل!

حجر! یعنی چه؟

یعنی: دامن!

و راستی به شکل یک دامن است، دامن پیراهن، پیراهن یک زن!

آری،

یک زن حبشی،

یک کنیز!

کنیزی سیاه پوست،

کنیز یک زن!

کنیزی آن‌چنان بی‌فخر، که زنی او را برای همبستری شویش، انتخاب

کرده است،

یعنی که ارزش آن را که هووی او تلقی شود، نخواهد یافت.

و شویش، تنها برای آن‌که از او فرزند بگیری، با وی همبستر شده

است.

زنی که در نظام‌های بشری، از هر فخری عاری بوده است.

واکنون، خدا، رمز دامان پیرهن او را، به رمز وجود خویش پیوسته است،

این دامان پیرهن هاجر است!

دامانی که اسماعیل را پرورده است،

این جا خانه هاجر است،
 هاجر، در همین جا، نزدیک پایه سوم کعبه، دفن است.
 شگفتا، هیچکس را - حتی پیامبران را - نباید در مسجد دفن کرد.
 و این جا، خانه خدا، دیوار به دیوار خانه یک کنیز؟
 و خانه خدا، مدفن یک مادر؟
 و چه می‌گوییم؟
 بی‌جهتی خدا، تنها در دامن او، جهت گرفته است!
 کعبه، به سوی او، دامن کشیده است!
 میان این هلالی، با خانه، امروز کمی فاصله است.
 می‌توان، در چرخیدن بر گرد خانه، از این فاصله گذشت،
 اما، بی‌دامن هاجر، چرخیدن بر گرد کعبه - رمز توحید! - طواف نیست،
 طواف قبول نیست!
 حج نیست!
 فرمان است، فرمان خدا،
 تمامی بشریت، همیشه روزگار، همه کسانی که به توحید ایمان دارند،
 همه کسانی که دعوت خداوند را لبیک می‌گویند، باید، در طواف عشق بر گرد
 خدا، بر گرد کعبه، دامن پیراهن او را نیز طواف کنند!
 که خانه او، مدفن او، دامن او نیز مطاف است،
 جزئی پیوسته از کعبه است،
 که کعبه، این بی‌جهتی مطلق، تنها در جهت این دامن، جهت گرفته است،
 در جهت دامن پیراهن یک کنیز افریقایی، یک مادر خوب، دامن کعبه،
 مطاف ابدی بشریت!
 خدای توحید بر عرش جلال کبریایی خویش، تنها نشسته است، همه

کائنات را به ماسوای خویش رانده است، در ماورای هرچه هست، تنها است و در ملکوت خدایی اش، یگانه است.

اما... انگار که از میان همه آفریده‌های خویش، در این لایتنای آفرینش، یکی را برگزیده است، شریف‌ترین آفریده اش، انسان را.

و از آن میان، زن را،

و از آن میان: زن سیاه‌پوست را،

و از آن میان: زن سیاه‌پوست کنیز را،

و از آن میان: کنیز سیاه یک زن را!

- ذلیل‌ترین آفریده اش! -

و او را در کنار خویش نشانده است،

او را در خانه خویش جا داده است، و یا،

خدا، خود، به خانه او آمده است،

همسایه او شده است،

همخانه او شده است،

واکنون،

در زیر سقف این خانه، دوتا!

یکی: خدا،

و دیگری: هاجر!

در ملت توحید، سرباز گمنام را این چنین انتخاب کرده‌اند!

تمامی حج، به خاطر هاجر پیوسته است،

وهجرت، بزرگترین عمل، بزرگترین حکم، از نام هاجر مشتق است،

ومهاجر، بزرگترین انسان خدایی، انسان هاجر وار است.

الْمُهَاجِرُ، مَنْ صَارَ كَهَاجِرٍ!!

مهاجر، انسانی است هاجر وار!

پس: هجرت؟

کاری هاجر وار! و در اسلام، رفتن از وحشیگری به تمدن! و این سیر، یعنی آمدن از کفر به اسلام چه، تَقَرَّبَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ در زبان بشر، یعنی توحش بعد از تمدن، و در زبان اسلام، یعنی بازگشتن به کفر پس از ایمان! پس کفر یعنی توحش، و دین یعنی تمدن!

و هجر یک لغت حبشی - زبان هاجر - به معنی شهر، مدینه، و هاجر، یک برده سیاه حبشی، زنی افریقایی، مظهر انسان وحشی، در این جا، ریشهٔ مدنیت! انسان هاجر وار، یعنی انسان متمدن! و حرکتی هاجر وار، یعنی حرکت انسان به سوی مدنیت!

واکنون، در حرکت انسان بر گرد خدا نیز، باز هم: هاجر! و مطاف تو،

ای مهاجر که آهنگ خدا کرده‌ای، کعبهٔ خدا است و دامان هاجر!

چه می بینم؟

در فهمیدن ما نمی گنجد!

احساس انسان عصر آزادی و اومانیسم، تاب کشیدن این معنی را ندارد! خدا، در خانهٔ یک کنیز سیاه افریقایی.

○

طواف:

اینک کعبه است، در میانهٔ گردابی، گردابی خروشان که چرخ می خورد و کعبه را طواف می کند. یک نقطهٔ ثابت در وسط و جز او، همه متحرک در پیرامونش، دایره وار بر گردش.

ثبوت ابدی و حرکت ابدی!

آفتابی در میانه و بر گردش، هریک، ستاره‌ای در فلک خویش، دایره وار،

برگرد آفتاب.

ثبات، حرکت و نظم! = طواف.

یعنی که رمزی از یک ذره؟ تجسمی از یک منظومه؟ یا تمامی جهان؟ در

جهان بینی توحید؟

خدا، قلب جهان است، محور وجود است، کانون عالمی است که بر گردش طواف می‌کند، و تو در این منظومه، چه در کعبه، چه در عالم، یک ذره‌ای، ذره‌ای در حرکت، هر لحظه جایی، یک حرکت همیشگی، فقط یک وضعی، و هر دم در وضعی، همواره در تغییر، در شدن، در طواف و اما همیشه و همه جا، فاصله‌ات با او، با کعبه، ثابت! دوری و نزدیکی ات بسته به این است که در این دایره گردنده، چه شعاعی را انتخاب کرده باشی. دور یا نزدیک، ولی هرگز به کعبه نمی‌چسبی، هرگز در کنار کعبه نمی‌ایستی، که توقف نیست، که برای تو ثبوت نیست، که وحدت وجود نیست، توحید است. گرداب انسان‌ها بر گرد کعبه چرخ می‌خورد و آنچه پیدا است، تنها انسان است، این جا است که می‌توانی مردم را بینی و مرد و زن بینی، این و آن بینی، من و او و تو و آنها را بینی، کلی را بینی، جزئی را بینی، فرد در کلی انسان حل شده است، فناء فرد است، اما نه در خدا، در ما، در انسان، در مردم، بهتر است بگویم: در امت! اما فتایی در جهت خدا، برای خدا در طواف خدا! یعنی فناء فرد در مردم، و بقای فرد در مردم، که خدا و مردم در یک جهتند، در یک صفند، یعنی که در این جا، راه به سوی خدا از مردم می‌گذرد، از فردیت، به تنهایی، راهی بدان سو نیست، رهبانیت تو در صومعه نیست، در جامعه است. در صحنه است، که در ایثار، در اخلاص، در نفی خویش، در تحمل اسارت‌ها، محرومیت‌ها، شکنجه‌ها و دردها و استقبال خطرها و در صحنه درگیری‌ها و به خاطر خلق است که به خدا می‌رسی، که: هر مذهبی

رهبانیتی دارد و رهبانیت مذهب من، جهاد است. (بیامبر)

این است که در طواف نباید به کعبه روی، به درون کعبه روی، در کعبه بنشین، بایستی، باید که وارد جمع شوی، در جمع طائفین محو شوی، در این گرداب انسان غرق شوی، در خود را به خلق طائف سپردن و از خود گذشتن و به جمع پیوستن است که حج می‌کنی، که حاج می‌شوی، که دعوت خدا را لیبک می‌گویی، که به حرم خداوند راه می‌یابی.

چه می‌بینی؟ کعبه ایستاده و بر گردش؟ سیل سپیدی، یکدست، یکرنگ، یک طرح، بی هیچ تشخیصی، بی هیچ نشانی و نشانه‌ای که فردیتی را ممتاز کند، هیچکس را نمی‌توان باز شناخت، تنها این جا است که می‌توانی کلی را به چشم ببینی. در بیرون کعبه، فرد واقعیت دارد، جزئی، عینی است، کلی، یک مفهوم ذهنی است، انسان یک معنی، یک ایده، یک مفهوم عقلی و ذهنی و منطقی است، در عالم خارج فقط انسان‌ها هستند، هر که هست حسن است یا حسین، زن است یا مرد، شرقی است یا غربی، و این جا، واقعیت‌ها همه محو شده‌اند، مفهوم کلی، حقیقت عقلی، یا ذهنی، واقعیت عینی خارجی یافته است. اکنون، برگرد کعبه، فقط انسان است که طواف می‌کند، مردم و دگر هیچ!

و تو، تا تو هستی، بیرون از طوافی، تماشاچی بی، بر ساحل این گرداب انسان ایستاده‌ای، ایستاده‌ای! پس نیستی، پس بیگانه‌ای، پس یک فردی، هیچی، ذره‌ای که از منظومه، در فضا پرتاب شده است، نیست شده است، باید هست شوی، در این جا، به تو می‌آموزند که تنها در نفی خویش، به اثبات می‌رسی، در خود را ذره ذره، اندک اندک، به دیگران ایثار کردن، به امت فدا کردن است که ذره ذره، اندک اندک، به خود می‌رسی، خود را کشف می‌کنی، به آن خود راستینت پی می‌بری، چنانکه در خود را ناگهانی، انقلابی، به مرگ سپردن،

در مرگ سرخ فنا شدن است که به شهادت می‌رسی، شهید می‌شوی و شهادت یعنی حضور، یعنی حیات، یعنی آنچه، آن‌که همواره پیش نظر است، محسوس است، و شهید، یعنی همیشه حی و حاضر و ناظر و نمونه‌مرئی و عینی و وجود زنده‌جاوید!

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ!
(سوره آل عمران، آیه ۱۶۹).

وسبیل‌الله، یعنی سبیل‌الناس. هر دو یکی است. از فردیت، به سوی الله، سبیلی نیست. اگر می‌گویی که پس عبادت‌های فردی چرا؟ برای آن‌که خود را بسازی، پیروری، تا به آستانه‌ایثار برسی، تا شایستگی از خود گذشتن برای جمع بیابی، تا انسان شوی، که فرد، فانی است، انسان باقی است، انسان خلیفه‌خدا در طبیعت است، و تا خدا خدا است، خلیفه‌اش هست، سایه‌اش هست، آیه‌اش هست، یعنی آدم هست، و تو در خود را در این جاوید میراندن، زنده می‌شوی، جاودان می‌مانی. که قطره‌جدا از دریا، جدا از رود، شب‌نم است، تنها در شب هست، عمرش یک شب است، ساکن است، با نخستین لبخند نور محو می‌شود.

به رود پیوند تا جاودان شوی، تا جریان یابی، تا به دریا رسی.
چرا ایستاده‌ای؟ ای شب‌نم؟ در کنار این گرداب موج خوش‌آهنگ، که با نظم خویش، نظام خلقت را حکایت می‌کند، به گرداب پیوند! قدم پیش نه!
اکنون می‌خواهی به مردم ببیوندی، باید نیت کنی. تا خودآگاه باشی، تا بدانی چه می‌کنی؟ تا بدانی چرا می‌کنی؟ برای خدا، نه خود، حقیقت، نه سیاست!

هر کاری در این‌جا حساب دارد، بر این حرکت مدام، نظمی دقیق حاکم است، که جهان چنین است.



حجر الاسود، بیعت:

از رکن حجر الاسود باید داخل مطاف شوی، از این جا است که وارد منظومه جهان می شوی، وارد مردم می شوی در گرداب خلق، چون قطره ای محو می شوی و می مانی، فلک خویش را پیدا می کنی، حرکت خویش را آغاز می کنی، در مدار قرار می گیری، در مدار خداوند، اما در مسیر خلق! در آغاز باید، حجر الاسود را لمس کنی. با دست راست، آن را لمس کنی و بی درنگ خود را به گرداب بسیاری. این سنگ رمزی از دست است، دست راست، دست کی؟ دست راست خدا.

الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ!

یک فرد تنها، برای آنکه بتواند زندگی کند، یک قبیله تنها، برای آنکه در صحرا تکیه گاهی داشته باشد، با رئیس قبیله ای، با قبایلی پیمان می بست، با او، با آن ها، هم پیمان می شد. پیمان دوستی، پیمان حمایت. افراد، بر سر کاری، آرمانی، با رهبری پیمان می بستند. نام این پیمان بیعت بود. و شکلش؟ تو که با رئیس قبیله ای، رهبری، بیعت می کردی، دست راست را پیش می آوردی، و او دست راستش (یمین) را بر روی دست راست تو می نهاد و بدین گونه تو در بیعت او قرار می گرفتی، با او هم پیمان می شدی.

وسنت بود که چون دستت، به بیعت، در دست کسی قرار می گرفت، از بیعت های پیشین آزاد می شد. و اکنون، در لحظه بزرگ انتخاب! انتخاب راه، هدف و سرنوشت خویش، در آغاز حرکت، در آستانه ترک خویش و غرق در دیگران، پیوستن به مردم، هماهنگ شدن با جمع، باید با خدا بیعت کنی. خدا دست راست خویش را پیش تو آورده است، دست راست را پیش آر، در بیعت او قرار گیر، با او هم پیمان شو، همه پیمان ها و پیوندهای پیشینت را

بگسل، باطل کن، دستت را از بیعت با زور، زر و تزویر، از پیمان با خداوندان زمین، رؤسای قبایل، اشراف قریش، صاحبان بیوت! همه رها کن، آزاد شو!
يَذَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ! (سوره فتح، آیه ۱۰).

دست خدا را بر روی دستت لمس کن، مس کن. این دست، بالای دست آن‌ها است، آن‌ها که دست تو را به بیعت خویش بسته‌اند!

از بند بیعت دیگران رها شدی، با خدا دست دادی، میثاق فطرتت را تجدید کردی، مسئول شدی و با خدا هم‌پیمان! به خلق پیوند، مایست، حرکت کن، مدارت را بیاب، انتخاب کن، خود را به جمع بسیار، طواف است، وارد شو!

همچون جویباری خرد که به نهری عظیم و نیرومند می‌پیوندد، قدم به قدم، از خود ایستاده و جدا مانده‌ات، دور می‌شوی و به جمع می‌پیوندی، دور می‌زنی و می‌کوشی تا شعاع دایره طوافت به خانه نزدیک‌تر شود، احساس می‌کنی که تنها نمی‌روی، با جمع می‌روی، کم کم احساس می‌کنی که تو نمی‌روی، جمع می‌بردت، پاهایت، که تو را همیشه بر فردیتت برپا می‌داشتند، رها می‌شوند، بیکاره می‌شوند، قدرت جمع، حرکت جمع، آهنگ جمع، جاذبه جمع، ناموس جهان، تو را تنگ در آغوش گرفته است، دیگر بر روی پای خود نیستی، در دست غیر نیستی. نیستی! فقط جمع هست. هرچه به درون می‌آیی، فشار جمع بر تو بیشتر می‌شود، تو را در خود می‌فشرد، جمع نمی‌تواند تو را که هنوز منی، تحمل کند، نابودت می‌کند، جذبیت می‌کند، هضمت می‌کند. در پیکره زنده و جاوید و متحرک جمع: مردم، انسان، قطره خونی، زنده، جاودان.

جاری اما نه به خود، که به جمع،

و به جمع می‌پیوندی،

اما نه به سیاست، که به عشق!

و خدای ابراهیم را ببین! اتصال بنده را به خود، با اتصال فرد به جمع، متصل کرده است، چه لطیف، زیبا و عمیق! تو را به جاذبه عشق خویش، به جمع می‌کشاند. به دیدار خدا آمده‌ای و خود را در بحبوحه خلق می‌یابی. تو را به خانه‌اش خواند و تو، به خلوت دیدارش، اکنون این همه راه آمده‌ای و می‌گویی: به جمع پیوند، با جمع برو، به درون خانه میا، در کنار خانه مایست و حتی، به خانه رو مکن، رویاروی خانه طواف مکن، شانه به شانه جمع برو، رو در پیش داشته باش، کعبه قبله است و در طواف، اگر تو از مدار، به قبله رو کنی، طواف را تباه کرده‌ای! درنگ مکن، به چپ یا به راست مرو، بر مگرد و سرت را نیز به قفا بر مگردان، در کنار کعبه‌ای، زیارتش مکن، در کنار قبله‌ای و قبله را ببین، که قبله پیش روی تو است.

اکنون جزئی از نظام آفرینش شده‌ای، در مدار این منظومه قرار گرفته‌ای، وارد حوزه جاذبه خورشید جهان شده‌ای و همچون یک ستاره از چپ به راست، طواف می‌کنی. برگرد خدا طواف می‌کنی، می‌چرخ می‌چرخ و کم‌کم احساس می‌کنی که هیچ شده‌ای، دیگر خود را به یاد نمی‌آوری، بجا نمی‌آوری، تنها عشق هست، جاذبه عشق، و تو یک مجذوب!

می‌چرخ می‌چرخ و احساس می‌کنی که هیچ نیست، فقط او هست، و تو عدمی، عدمی که وجود خود را حس می‌کند.

یا: وجودی که عدم خویش را حس می‌کند!

می‌چرخ می‌چرخ و احساس می‌کنی که یک نقطه‌ای، نقطه‌ای بودی و در این طواف، یک خط پیوسته‌ای، یک مداری، فقط یک حرکتی، یک طوافی، یک حجی: طواف او، حج او، و تو یک تسلیم! یک توکل، یک تفویض! از آزادی بالاتر، جبری که خود اختیار کرده‌ای!

عشق به اوج خویش رسیده است، عشق، به مطلق رسیده است، و تو از خویشتن، تجرید کرده‌ای، مجرد شده‌ای، و می‌بایی که ذره ذره در او ذوب می‌شوی، ذره ذره در او محو می‌شوی، سراپا عشق می‌شوی، فدا می‌شوی! اگر عشق را بخواهند با حرکت بیان کنند، این حرکت، چگونه است؟

پروانه، از دیرباز به ما آموخته است.

کعبه، نقطه عشق است و تو یک نقطه پرگاری و در این دایره سرگردان! هاجر به ما آموخته است.

معشوق بزرگ، هم‌پیمان بزرگ انسان - خداوند - به او فرمان می‌دهد که طفل شیرخوارت را بگیر، از شهر و دیار و آبادی هجرت کن، به این دره هولناکی بیا که حتی گیاه، حتی گیاه، حتی خار بیابان، از سرزدن می‌هراسد. و او سراپا تسلیم. فرمان می‌برد. فرمانی که تنها عشق می‌تواند بپذیرد، تنها عشق می‌تواند بفهمد!

زنی تنها، طفلی تنها، در عمق دره‌ای دور، در میانه این کوهستان‌های خشک و سوخته و عبوس! سنگ‌ها همه آتش‌های مذابی که منجمد شده‌اند. چگونه می‌شود؟ بی‌آب؟ بی‌آبادی؟ بی‌کس!

اما... او گفته است، او خواسته است، توکل، توکل مطلق... آنچه عقل، حساب، منطقی نمی‌تواند بفهمد. زندگی... آب می‌خواهد، طفل شیر، انسان انیس، زن سرپرست، مادر حامی، تنها یار و ناتوان مددکار...

آری، اما عشق می‌تواند جانشین همه نداشتن‌ها شود. با عشق می‌توان زیست، اگر روح، عشق را بشناسد. با دست خالی می‌توان جنگید، اگر مجاهد با عشق مسلح باشد.

ای تنها، کنیز، ناتوان، طفل، مادر، به او تکیه کن، در عشق سامان گیر،

توکل کن!



از طواف خارج می شوی، در پایان هفتمین دور.
هفت؟ آری.

این جا هفت، شش به علاوه یک نیست، یعنی که طواف من برگرد خدا، یعنی که اینار خویش به خلق، ابدی است، لایتناهی است. همواره، در مسیر خلق، برگرد او می گردم. حج است، زیارت نیست.
و هفت، یادآور خلقت جهان است. و تو، در طواف، مگر نه خود را ذره ای از عالم می یافتی؟ و مگر طواف برگرد یک کانون، نه نمایی از وجود است؟

جهان بینی توحید، تفسیرش با حرکت!

واکنون، دو رکعت نماز، در مقام ابراهیم.

این جا کجا است؟ مقام ابراهیم، قطعه سنگی با دورد پا، رد پای ابراهیم.
ابراهیم بر روی این سنگ ایستاده و حجرالاسود - سنگ بنای کعبه - را نهاده است،

بر روی این سنگ ایستاده است و کعبه را بنا کرده است.

تکان دهنده است! فهمیدی؟

یعنی که پا جای پای ابراهیم! کی؟ تو!

و که این توحید با آدمی چه ها می کند! چقدر دشوار است! گاه هیچت می کند و گاه همه چیزت، گاه تو بودنت را تحمل نمی کند، به لجن می کشد، گاه تا ذره بلند ملکوت بر می کشد و زانو به زانوی خدایت می نشاند، به حرم خلوت خدایت می برد، خویشاوند خدایت می نامد، بر گونه خدایت می بیند.
می زندت، می کوبدت، نفی ات می کند، حلت می کند، نیستت می کند، تحقیرت می کند، سرت را به بند بندگی می آورد، پیشانیت را به خاک سجود

می نهد، و آن‌گاه می خواند:

ای دوست! ای رفیق! همدم تنهایی من، محرم حرمم، اسرارم، حامل
امانت من، مخاطب من، مقصد خلقت من، مونس خلوت من...
ساعتی پیش، بر ساحل گرداب طواف، به زیر باران عتابت گرفته بود، تو
را که در تویی ایستاده بودی، بر روی پای فردیت خویش، قرار گرفته بودی،
کنار از مردم، تماشاگر خلق بودی، ذره‌ای بی‌ارجت می خواند و لعنی بدبو، گل
خشک، لایه رسوبی سیل، همچون سفالی، تکه گل کوزه‌گری. که سیل سیال - که
حرکت دارد و مقصد، که حج می‌کند، که نمی‌ماند و گند نمی‌گیرد و گند نمی‌زند
- می‌رود، زلال، پر خشم و خروش، کوبنده و راه جوی و صخره شکن،
سد شکن، و در نهایت، باغ و آبادی، رویاندن بهشت، در کویر، و تو که از سیل
می‌مانی، رسوب می‌کنی، بر زمین می‌چسبی، لایه‌ای خشک می‌شوی و سفت
و سخت و ترک ترک: (صَلِّصَالٌ كَالْفَخَّارِ)!

و زمین را، مزرعه را، گل و گیاه را، می‌پوشانی (کفر) و هزارها هزار بذر را
که شور و شوق صد جوانه، در هر کدام، بیقراری می‌کند و بی‌تاب شکافتن،
شکفتن و از خاک سر زدن و در فضا برگ و بار افشاندن است، و زی آسمان قد
کشیدن و زی آفتاب لب گشودن... در دل خاک دفن می‌کنی، می‌پوسانی،
می‌میرانی، نابود می‌کنی.

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا!

سیل می‌رود، مست و زلال، حیات بخش و مسیحا دم!

۱. در سوره شگفت‌انگیز *والشمس*: خدا به خورشید... ماه... زمین... و آسمان... و نفس
(خویشتن خویش) سوگند می‌خورد و سپس، این شعار را اعلام می‌کند که، نفس
(LE MOI) - خود راستین و فطری آدمی - همچون بذری است و آدمی، دهقانی! *قَدْ أَفْلَحَ مَنْ*
رَزَقَهَا - محصول برداشت، هر که آن را شکر فاند و رویاند - *وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا* - و ناکام
ماند هر که آن را، در خاک مدفون کرد!

و تو می مانی، در گودالی، گوشهٔ رهبانیتی، فردیتی، در غدیر خود بودن
خود، انزوای ساکن و محبوس، در حصار فردیت خود، که خود لذت بری، یا
ریاضت، می پوسی، مرداب می شوی، کرم صدها مرض در دلت خانه می کند،
و در جاننت می زاید و می میرد و رنگت برمی گردد، چهره ات برمی گردد و طعم
و عطر برمی گردد و مدفن مردار می شوی، مرداب می شوی، می گندی،
لجنزار می شوی:

حَمًّا مَسْنُونًا! (سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۶).

ای خوشا آمدن از سنگ برون

سر خود را به سر سنگ زدن

گر بود دشت، بریدن هموار،

ور بود دره، سرازیر شدن!

دل تو اما،

چون مردابی است!

راکد و ساکت و آرام و خموش!...

جاری شو، سیل شو،

بکوب و بروب و بشوی و...

... برآی!

حج کن!

به گرداب خلق طائف پیوند،

طواف کن!

واکنون، ساعتی بعد، بعد از طواف، که سر در این بحر فَنای در خلق
عاشق، فرو بردی و در گرداب انسانیت طائف غرق شدی و بودن فانی خود را -
که سر در خویش دارد - در بودن باقی خلق - که رو به خدا دارد - رها کردی و در

موج عدم شنا کردی و در مسیر خلق، بر مدار خدا گشتی، و در مدار ابدیت و چرخ فلک لایتناهی قرار گرفتی...
اکنون ابراهیمی شده‌ای!

○

مقام ابراهیم:

از گرداب طواف سر بر آور، از نقطه‌ای که در آن سر فرو بردی! حیات، از مرگ، وجود، از عدم، از همان جا که غروب کردی، در افق خود بودن خویش، اکنون طلوع می‌کنی، سر می‌زنی، از افق... خود بودن خویش!
اکنون آن خود اهورایی‌ات، روح خدا که در تو بود، در تویی لجنی تو بود! از گرداب سر بر می‌آورد. از کجا؟ از همان گوشه که سر فرو بردی، از زیر دست خدا، دست راست خدا، اکنون خود شده‌ای، با مرگ همه من‌های دروغینت، به آن من راستینت رسیده‌ای...

در جامه پاک و سپید احرام، در حرم خداوند، در نقش ابراهیم! در مقام ابراهیم می‌ایستی، پا جای پای ابراهیم می‌نهی، رویاروی خدا قرار می‌گیری، او را نماز می‌بری.

ابراهیمی، بت شکن بزرگ در تاریخ، بنیانگذار توحید در جهان، رسالت هدایت قوم بر دوش، عصیانگر صبور، آشوبگر هادی. پیامبری، درد بر جانش، عشق در دلش، نور در سرش و... تبر بر دستش!

سر زدن ایمان از قلب کفر، فوران توحید از منجلاب شرک، ابراهیم - بت شکن طائفه بشریت، از خانه آزر - بت تراش قبیله خویش!

بت شکن، نمرود شکن، کوبنده جهل، جور، دشمن خواب، آشوبگر آرامش ذلت، امنیت ظلم، رائد قبیله، پیشاهنگ نهضت، حیات و حرکت، جهت، آرمان و امید، ایمان، توحید.

ابراهیمی! به میانه آتش رو: آتش جور، جهل. تا خلق را از آتش برهانی:
آتش جور، جهل.

آتشی که در سرنوشت هر انسان مسئولی هست. مسئول نور و نجات.
اما... خدای توحید، آتش نمرودیان را بر ابراهیمیان گل سرخ می کند!
نمی سوزی، خاکستر نمی شوی، مقصود این بود که تو در راه جهاد، تا...
آتش روی،

تا... خود را، در راه نجات خلق از آتش، به آتش سپردن،

تا... دردناکترین شهادت!

ابراهیمی! اسماعیل را قربانی کن، به دو دست خویش، کارد بر حلقش
نه،

تا کارد را از حلقوم خلق برداری، خلقی که همواره در پای قصرهای
قدرت، بر سر گنجینه های غارت و در آستانه معبدهای ضرار و ذلت، ذبح
می شود، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش بنه، تا توان آن را بیایی که تیغ را از
دست جلاد بگیری!

اما... خدای ابراهیم، خود، فدیة اسماعیل ها را می پردازد،

نمی کشی، اسماعیلیت را از دست نمی دهی، مقصود این است که در راه
ایمان، تا اسماعیل خویش را، به دو دست خویش، ذبح کردن پیش روی.

تا... دردناکتر از شهادت!

واکنون، ای که از طواف عشق می آیی، در مقام ابراهیم ایستاده ای به مقام

ابراهیم رسیده ای!

و ابراهیم، به این جا که رسیده بود، از تمامی هفت خوان زندگی
پرکشاکش گذشته بود، از بت شکنی، نمرود شکنی، منجنیق عذاب و خرمن
آتش، نبرد با ابلیس، ذبح اسماعیل و... هجرت ها و آوارگی ها و تنهایی ها

وشکنجه‌ها و گذر از نبوت تا امامت،

از فردیت تا جمعیت و از فرزند خانه آزر بت تراش، تا بانی خانه توحید!

واکنون، این‌جا ایستاده است، برف پیری بر سرش نشسته، در پایان عمری که به یک تاریخ می‌ماند! مأمور بنای خانه، نصب حجرالاسود، خانه خدا، دست خدا، و همدستش، اسماعیل! که سنگ می‌کشد و به دست پدر می‌دهد و پدر، بر این سنگ ایستاده، پایه‌های خانه را برمی‌کشد، خانه را می‌سازد!

شگفتا! اسماعیل و ابراهیم، دست اندر کار بنیاد کعبه. اسماعیل و ابراهیم! این از آتش گذشته و او از قربانگاه! و اینک هر دو مأمور خداوند، مسئول خلق، معمار کهن‌ترین معبد توحید در زمین، نخستین خانه مردم و در تاریخ، خانه آزاد، آزادی، کعبه عشق، پرستش، حرم! رمزی از سراپرده ستر و عفاف ملکوت، و تو، اینک در مقام ابراهیم، پا جای پای ابراهیم، در آخرین پله نردبان صعود ابراهیم، در بلندترین نقطه اوج ابراهیم در معراج، در نزدیکترین فاصله ابراهیم در تقرب:

مقام ابراهیم!

و تو، بانی کعبه، معمار خانه آزادی، بنیانگذار توحید، مسئول، عاشق، آگاه، بت‌شکن، رائد قبیله، درگیر با جور نمرو، در نبرد با جهل شرک، در جهاد با وسوسه ابلیس، با خناس! که در درون خلق وسوسه می‌افکنند!

تحمل آوارگی، رنج، خطر، آتش، و... ذبح اسماعیل! و اکنون، نه دیگر خانه‌ای برای خود، پایگاهی برای اسماعیل خود، که خانه‌ای برای مردم، سقفی برای بی‌پناه‌ها، بستی برای تعقیب شده‌ها، فراری‌ها، صیدهای مجروح و بی‌پناهی که بر سراسر زمین، هراسان و خونین، می‌گریزند و گنایمی نمی‌یابند. که جا نمرو، در تعقیب است.

و مشعلی، در این شب یلدای ظلمت،
و فریادی، در این شب ظلم!

و حریمی، حرامی، امن، پاک و آزاد برای انسان، برای خاندان خدا - مردم - که همه جا ننگین است و ناامن! که زمین را روسپی خانه‌ای کرده‌اند، بزرگ و بی حرمت! و قتلگاهی، که در آن هر کاری، جز تجاوز و تبعیض، حرام است. و تو، ای که در نقش ابراهیم ظاهر شده‌ای، در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و بر پای ابراهیم بپا خاسته‌ای، و به دست خدای ابراهیم، دست بیعت داده‌ای.

ابراهیم وار زندگی کن، و در عصر خویش، معمار کعبه ایمان باش، قوم خویش را از مرداب زندگی راکد و حیات مرده و آرام خواب و ذلت جور و ظلمت جهل، به حرکت آر، جهت بخش، به حج خوان، به طواف آر، و تو، ای هم‌پیمان با خدا، ای همگام با ابراهیم، ای که از طواف می‌آیی و از فناء خویش در خلق طائف، در هیأت ابراهیم برون آمده‌ای و در جای معمار کعبه، بانی مدینه حرم، مسجد الحرام، ایستاده‌ای و روی در روی هم‌پیمان خویش - خدا - داری.

سرزمین خویش را منطقه حرم کن!
که در منطقه حرمی،
عصر خویش را زمان حرام کن،
که در زمان حرامی،
و زمین را، مسجد الحرام کن،
که در مسجد الحرامی،
که: زمین، مسجد خداوند است
ومی بینی که: نیست!

○

سعی^۱:

نماز طواف را، در مقام ابراهیم، پایان می‌دهی و آهنگ سعی می‌کنی. میان دو کوه صفا و مروه، به فاصله سیصد و اند متر. هفت بار فاصله دو کوه را سعی می‌کنی. از بلندای صفا سرازیر می‌شوی، می‌روی و در راه، به محاذات کعبه می‌رسی و بخشی از مسیر را هروله می‌کنی و سپس، به حرکت عادی خویش باز می‌گرددی و بقیه راه را تا پای کوه مروه سعی می‌کنی.

سعی، تلاش است، حرکتی جستجوگر، دارای هدف، شتافتن، دیدن.

در طواف، در نقش هاجر بودی،

و در مقام، در نقش ابراهیم و اسماعیل، هر دو.

واکنون سعی را آغاز می‌کنی،

و باز به نقش هاجر باز می‌گرددی!

همه یکی است، این جا، همه شکل‌ها، قالب‌ها، ظاهرها، عنوان‌ها،

تشخیص‌ها، شخصیت‌ها، حدها و مرزها و فاصله‌ها و نشانه‌ها و رنگ‌ها

و طرح‌ها پاک شده است، محو شده است، و انسان عربان و انسانیت عربان

مطرح است.

ایمان و عشق، عقیده و عمل. و دگر هیچ!

این جا سخن از کسی نیست، ابراهیم و هاجر و اسماعیل هم نیست، این‌ها

دیگر، در این جا، کلماتند و معانی! نه افراد و اشخاص!

هرچه هست، حرکت است و ثبات، انسانیت و الوهیت، و در این میانه،

تنها: نظم.

وحج، این است، آهنگ کردن، حرکتی مدام، در جهتی ثابت و تمامی

۱. نگاه کنید به پاورقی ص ۸۹، و نیز پیوست‌ها شماره ۶: یادداشت‌ها و توضیحات ناشر (دفتر).

جهان همین است.

واکنون،

سعی.

این جا هاجری!

یک زن، یک نژاد تحقیر شده بی فخر افریقایی، یک کنیز، کنیزی سیاه،

حبشی، کنیز یک زن: ساره!

و این ها همه در نظام بشری، در نظام شرک. اما در نظام توحید: این کنیز

مخاطب خدا، مادر پیامبران بزرگ خدا، رسول خدا، تجلیگاه زیباترین

و عزیزترین ارزش‌هایی که خدا می‌آفریند.

در نمایشگاه حج، قهرمان اول، برجسته‌ترین چهره،

و در حرم خاص خدا، تنها زن، مادر!

به فرمان عشق، طفل شیرخوارش را برگرفت و از شهر و آبادی و خانه

زندگی و جمع خویشاوند، به میانه این کوه‌های سنگ و عبوس آمد، تنها،

بی هیچ زادی، بی هیچ کسی،

تنها با عشق!

آمد، کودکش را - به فرمان خدا - در کف این دره گذاشت، دره‌ای

خشک، تافته، گداخته، بی آب، بی یک برگ گیاه، هیچ!

دره هول، تنهایی، مرگ!

توکل مطلق!

○

شگفتا، خدا گفت چنین کن، خدا گفت من تو را، طفل تو را، زندگی تو را،

آینده تو را، روزی تو را کفالت می‌کنم.

تو، ای هاجر، مظهر تسلیم و تفویض، قهرمان بزرگ ایمان به عشق و توکل

بر عشق، در زیر چتر حمایت منی!

وهاجر، به تسلیم و طاعت، طفل را در وسط ده گذاشت، که خدا گفته بود، که عشق خواسته بود! اما، قهرمان تسلیم و رضا هاجر، بی درنگ برخاست، تنها، در کوههای خشک و سوخته پیرامون مکه، دوان در جستجوی آب، همه تکاپو، جنبش، کوشش، حرکت، همت، تصمیم، تکیه بر خویش، بر پاهای خویش، بر اراده خویش، بر اندیشه خویش، یک زن، یک مادر، تنها، آواره، مسئول، در تلاش، جستجوگر، عاشق، مؤمن، آشفته، دردمند، بی حامی، بی پناه، بی پایگاه، بی جامعه، بی طبقه، بی تبار و نژاد، بی خانمان، بی امید... امیدوار، یک اسیر، یک غریب، یک کنیز، بی کس، تبعیدی نفرت، مطرود نظام اشرافیت، منفور ملت، نژاد، طبقه، و حتی رانده خانواده، کنیزی سیاه و طفلی در آغوش، طرد شده از خانه و شهر و از کشور نژاد برتر و آواره کویر غربت، زندانی کوهستانی دور، و اکنون تنها، کوشا، خستگی ناپذیر، نومیدی شناس، مصمم، در تلاش، آواره میان کوه‌ها،

تنها،

دوان بر سر کوه‌های بلند بی فریاد!

در جستجوی آب!

پرومته فرهنگ ابراهیم، نه یک خدا، که یک کنیز،

و نه بخشنده آتش، که: آب،

آب؟ آری آب! غیب نه، ماوراء الطبیعه نه، عشق نه، تفویض نه، تسلیم

و طاعت نه، آب حیات نه، آب روح نه، آب معنی؟ اشراق؟ آسمان؟ نه، نه،

نه،...

آب خوردن!

نه آنچه از عرش می بارد، آنچه از زمین می جوشد،

مادی مادی! همین ماده سیالی که بر زمین جاری است و زندگی مادی
تشنه آن است، بدن نیازمند آن است، که در تن تو خون می شود، که در پستان
مادر شیر می شود، و در دهان طفل آب است!

سعی در جستجوی آب، مظهر زندگی مادی، زندگی زمینی، نیاز عینی،
پیوند آدم و خاک، دنیا! بهشت این جهانی، مائده زمینی!

وسعی: کاری مادی، تلاش مادی، کوشیدن و دویدن برای آب، برای نان،
برای آنکه تشنگی ات را سیراب کنی، برای آنکه گرسنگی طفلت را سیر
کنی، برای اینکه خوب زندگی کنی. تشنه ای منتظر است و تو مسئول، در این
کویر سوخته، چشمه ای بیابی، آبی ارمغان آری.

سعی: تلاش بر روی خاک، بر روی زمین، تا نیازت، را از سینه طبیعت
برآوری، تا از دل سنگ آب برگیری.

سعی: مادیت مطلق، نیاز مادی، عمل مادی، هدف مادی!

اقتصاد، طبیعت، تلاش!

یعنی: احتیاج، مادیت و انسان!

تعقل مطلق!

شگفتا! از سعی تا طواف، چند گامی، چند لحظه ای، و این همه راه! این

همه فاصله!

فاصله دو ضد، دو نقیض!

طواف، عشق مطلق!

و سعی، عقل مطلق

طواف، همه او!

وسعی، همه تو!

طواف، جبر الهی و همین!

وسعی، اختیار انسانی وهمین!
 طواف، پروانه‌ای برگردد شمع می‌گردد و می‌گردد تا... می‌سوزد، خاکستر
 می‌شود و بر باد می‌رود، هیچ می‌شود، در عشق محو می‌شود، در نور
 می‌میرد، نفی می‌شود.

وسعی، عقابی، بر سر کوه‌های سخت و سیاه، به بال‌های همت بلند
 خویش، پرواز می‌کند و طعمه می‌جوید، طعمه‌اش را از دل سنگ می‌ریاید!
 آسمان و زمین مُسَخَّر او است، بادها رام پرواز اویند و افق‌های دور، مرز
 جولان او، تمامی فضا جلوگاه همت او، و پهنه زمین زیر پر او، و کوه‌های
 سخت و سنگ زمین، تحقیر شده و تسلیم دو نگاه تیز و مغرورش!

طواف، انسان است، خودباخته حقیقت،

وسعی، بشر است، خودساخته واقعیت،

طواف، انسان متعال،

وسعی، انسان مقتدر.

طواف: عشق، پرستش، روح، زیبایی، ایثار، شهادت، اخلاق، خیر،
 ارزش، معنویت، ذهنیت، حقیقت، ایمان، تقوی، ریاضت، خشوع، بندگی،
 عرفان، اشراق، دل، تسلیم، تفویض، مشیت، ماوراء، آسمان، غیب، جبر،
 طاعت، توکل، دیگران، مردم، دین، آخرت، معاد، و خدا.

آنچه روح شوق را بیقرار دارد!

وسعی: عقل، منطق، نیاز، زندگی، واقعیت، عینیت، زمین، ماده، طبیعت،
 برخورداری، اندیشه، علم، صنعت، مصلحت، سود، لذت، تمدن، اقتصاد،
 غریزه، جسم، اختیار، اراده، تسلط، دنیا، قدرت، معاش، و خود.

آنچه غرب را به تلاش واداشته است!

طواف، خدا و بس!

وسعی، بشر وهمین!
 طواف، روح ودگر هیچ!
 وسعی، جسم ودیگر هیچ!
 طواف رنج بودن، دغدغه آسمان،
 وسعی، لذت زیستن، آرامش خاک،
 طواف، جستجوی عطش،
 وسعی، جستجوی آب،
 طواف، پروانه،
 وسعی، عقاب.

وحج، جمع ضدین! حل تضادی که بشریت را در طول تاریخ گرفتار کرده
 است: ماتریالیسم یا ایده آلیسم؟ عقل یا اشراق؟ دنیا یا آخرت، برخورداری یا
 زهد؟ مائده‌های زمینی یا مائده‌های آسمانی؟ مادیت یا معنویت؟ اراده یا
 مشیت؟ وبالآخره، تکیه بر خدا یا بر خویش؟
 وخدای ابراهیم به تو می آموزد که: هر دو! آموزشی نه با فلسفه، با
 عرفان، با علم، با کلمات، که با یک نمونه، یک انسان،
 واین انسان، چهره‌ای که فیلسوفان جهان، عارفان جهان وهمه جویندگان
 ایمان وپویندگان حقیقت، باید درس بزرگ خدا را در او بخوانند، باز هم چهره
 یک زن، یک زن سیاه، یک زن حبشی، یک کنیز،
 هاجر! یک مادر!
 به فرمان عشق، خود را تسلیم مطلق او می‌کند، وکودکش را از شهر و دیار
 و زندگی، به این دره سوخته بی آب و آبادی و بی کس، می آورد ودر کف این
 دره می‌گذارد.
 توکل محض، نفی همه حساب‌ها و کتاب‌ها به قدرت ایمان، تکیه بر

عشق، به او و دگر هیچ!

طواف!

و اما، همچون پارسایان و پرستندگان، در کنار کودک، به انتظار معجزه‌ای نمی‌نشیند، نمی‌ایستد، تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، مائده‌ای از آسمان فرود آید، نه‌ری از بهشت جاری گردد، و توکل، نیاز را تکافو کند.

کودک را به عشق می‌سپارد و خود، بی‌درنگ، به سعی برمی‌خیزد، دویدن، به دو پای اراده‌ خویش، جستجو به دو دست توان خویش.

واکنون، در کوهستان‌های خشک و بی‌کس پیرامون مکه، انسانی تنها،

تشنه، مسئول، غریب، آواره، و در جستجوی بی‌ثمر آب!

شگفتا! از هاجر سخن می‌گویند؟ یا از انسان؟

واما، سعی هاجر به شکست پایان می‌گیرد، نوید بازمی‌گردد، به سوی

کودک،

و می‌بیند که، شگفتا! کودک - این سپرده به دامان عشق - در بی‌تابی‌های

عطش خویش، به پا، شنزار زمین را گود کرده و در انتهای نویدی، پایان

تلاش‌های بی‌ثمر، در آن لحظه، که پیش‌بینی نمی‌توان، از آن‌جا که انتظار

نمی‌رفت، ناگهان، یک‌باره، معجز‌آسا:

- به قدرت نیاز و رحمت مهر -

زمزمه‌ای!

صدای پای آب،

زمزم!

جوشش سرشار آبی خوشگوار و حیات‌بخش، از عمق سنگ!

و... درس!

یافتن آب، به عشق، نه به سعی، اما،

پس از سعی!

گرچه وصالش، نه به کوشش دهند آن قدر ای دل که توانی، بکوش!
تلاش کن! ای تکیه کرده به عشق، سعی کن! ایمان محض، توکل مطلق!
هفت بار، درست هم اندازه طواف!

اما، نه در خطی دایره وار، که تلاشی دوری، سعی خراس است، دوری
باطل، در انتها، می رسی به ابتدا، یعنی: عبث، پوچی، دایره ای تو خالی،
بی محتوی، بی هدف! مثل صفر. کار کردن، برای خوردن، خوردن، برای کار
کردن، و در نهایت؟ مرگ!

زیستن، نه برای زیستن، که برای خدا،
وسعی، نه برای سعی، که برای خلق،
و حرکت، بر خطی مستقیم، نه گردشگاه، راه، و هجرت، از آغازی، به
انجامی، از مبدئی، به مقصدی،
از بدایت، به نهایت،

از صفا، به مروه، رفتن و بازگشتن، هفت بار، تکرار، اما طاق، نه جفت، تا
سعی، در صفا پایان نگیرد، به همان جا نرسی که از آن جا حرکت کردی،
هفت بار، یعنی، همیشه، خستگی ناپذیر، همه عمر، تا... نیل به مروه!
آیا:

آغاز، از صفا، دوست داشتن پاک دیگران؟
وانجام، تا مروه، نهایت انسانیت = مروت، بزرگوارانه گذشتن از
ناهنجاری و نقص دیگران؟
کدام دیگران؟ همگامان تو در سعی؟
چه می دانم؟
اما آنچه می دانم این است که:

از گرداب نیست انگاری خویش - در عشق - سر بر آور، پا جای پای ابراهیم
 بگذار، و آن‌گاه، هاجر وار، ای انسان تنها، غریب، آواره و تبعیدی در کویر
 زمین، ای انسان مسئول، تشنه و جستجوگر آب، در سراب زندگی،
 بر تپه صفا برآی، نهر سپید انسان آواره و در تلاش را بنگر، بنگر که چه
 بیقرار و عطشناک، از بلندی صفا سرازیر می‌شود، و بر سنگلاخ سوخته این
 کویر، در جستجوی آب، می‌شتابد و به سوی مروه جریان می‌یابد و از کوه
 بلند مروه بالا می‌رود و آب نمی‌یابد و با دست‌های خالی، چشم‌های نگران
 و لب‌های تافتة از عطش، باز می‌گردد و باز، در انتها به صخره خستک صفا
 می‌رسد و می‌بیند که در نهایت راه، به همان جا رسیده است که بود،
 باز می‌گردد و شتابان می‌رود و باز به مروه می‌رسد، به همان جا که بود،
 باز می‌گردد و شتابان می‌آید و به صفا می‌رسد، به همان جا که بود، باز می‌گردد
 و شتابان می‌رود و باز... تا هفت بار! تا همیشه!

و در نهایت، آب نمی‌یابد، اما، به مروه می‌رسد!
 و تو، ای قطره، از فراز صفا، خود را به این نهر سپید آوارگی و تلاش
 و عطش افکن!

در سیل جمعیت، غرق شو، سرازیر شو، سعی کن، همگام همه.
 در نیمه راه، به محاذات کعبه می‌رسی، هروله کن، هماهنگ همه.



باید با او سعی^۱ می‌کردم. آخر با هم عهده کرده بودیم که یک بار دیگر
 حج کنیم، این بار با هم. ملک الموت همان سال او را از ما گرفت و من تنها

۱ برادر شهید. این قسمت را (تا اواسط صفحه عدد) جداگانه نوشته و در حاشیه‌اش نیز این
 حسد را یادداشت کرده: «سعی باید تنظیم شود نباید سر و ته شود. نوشته جلال در
 این جا گنجانده شود». برای نوشته جلال رک سه پیوست‌ها شماره ۶: یادداشت‌ها
 و توضیحات ناشر (دفتر) (۶)

رفتم، اما همه جا او را در کنار خود می‌یافتم، همه مناسک را - گام به گام - با هم می‌رفتیم، اما نمی‌دانم چرا، در سعی بیشتر بود. ظهوری تابنده داشت و حضوری زنده و گرم، صدای پایش را می‌شنیدم که پیاده می‌دود و آشفته، و هرم نفس نفس زدن‌هایش که چه تبار بود و تشنه و عاشق. تنها خود را به این سیل خروشان حیرت و عطش خلقی که سراسیمه از این سو به آن سو می‌دوید سپردم اما او را، به هر سو که می‌نگریستم می‌دیدم گاه پا به پایم می‌دوید، پا به پایش می‌دویدم، گاه می‌دیدم که همچون صخره‌ای از بلندای صفا کنده شده است و با سیل فرو می‌غلند و پیش می‌آید و گاه، در قفایم احساسش می‌کردم، هروله می‌کرد و مَسعی می‌لرزید، می‌یافتم. می‌شنیدم و می‌دیدم که سرش را بر آن ستون سیمانی می‌کوبد و می‌کوبد تا... بترکد که همچون حلاج از کشیدن این بارگران بستوه آمده بود و آن همه انفجار را در آن نمی‌توانست به بند کشد و نگاه دارد. او که سر را به دو دست می‌گرفت و به میان خلق می‌آمد و به التماس ضجه می‌کرد که بزیند بزیند که سخت بر من عاصی شده است! چرا در سعی این همه بود و بیش از همه جا؟ شاید از آن رو که در حج خویش نیز، چنین بود. در این سفرنامه که همه گزارش است و همه جا چشم تیزبینش کار می‌کند، تنها در مَسعی است که شعله‌ور می‌شود و دلش را خیر می‌کند و روح حج در فطرتش حلول می‌کند و شعشعه غیب بیتابش می‌کند و بی‌خود! شاید از آن رو که مَسعی شبیه عمر او بود و سعی زندگی‌اش. تشنه و آواره و بی‌قرار در تلاش یافتن آب برای اسماعیل‌های تشنه در این کویر و شاید، اساساً به این دلیل که او، راه رفتنش مثل سعی بود، چقدر خود را به او رساندن سخت بود، باید همیشه می‌دویدی، اگر لحظه‌ای غفلت می‌کردی، لمح‌های به قفا یا چپ و راست و یا به خودت چشم می‌گرداندی، عقب می‌ماندی و او، به شتاب عمر خویش، می‌گذشت، اصلاً او راه نمی‌رفت، قدم

نمی‌زد، هروله می‌کرد! گویی تشنه‌ خروشان جستجوگری است که همواره، احرام بر تن، آواره میان دو قله صفا و مروت می‌کوشد و می‌رود و در این کویر، آب می‌طلبد، و این، زندگی کردن وی بود که در حج، تنها به مسعی که پا می‌نهد بر می‌افروزد و خسی در میقاتش به سعی که می‌رسد، کسی در میعاد می‌شود و چشم دل باز می‌کند و آنچه نادیدنی است می‌بیند و حکایت می‌کند:

○

تقصیر، پایان عمره، حج کوچک‌تر:

و در پایان هفتمین سعی، بر بلندای مروه، از احرام بیرون آی، اصلاح کن، جامه زندگی بپوش، آزاد شو، از مروه، مسعی را ترک کن، تنها، تشنه و با دست‌های خالی، به سراغ اسماعیلت...!

گوش کن! از دور، زمزمه جوشش آب را نمی‌شنوی؟

بین! پرندگان تشنه، بر فراز این سنگستان سوخته به پرواز آمده‌اند!

زمزم، اسماعیل را سیراب ساخته، و قبیله‌ای از دوردست‌ها، خلوت این دره خالی را پر کرده است،

تشنگان زمین، از افق‌های دور صحرا، در پیرامون زمزم تو خیمه زده‌اند، و در این وادی تشنه و نومید، شهری رویده است از سنگ، و بارانی باریده است از وحی و... خانه‌ای از آزادی و عشق.

و تو، ای بازگشته از سعی، همچنان تشنه، همچنان تنها،

تنهایی تو به سر آمده است،

زمزم، در پای اسماعیل تو می‌جوشد،

خلق در پیرامون تو حلقه زده‌اند،

و چه می‌بینی؟

خدا، دیوار به دیوار خانه تو، خانه کرده است!

دامان تو، دامان خدا شده است،
 ای خسته از سعی،
 بر عشق تکیه کن!
 ای انسان مسئول!
 بکوش!
 که اسماعیل تو تشنه است،
 و ای انسان عاشق!
 بخواه!
 که عشق معجزه می‌کند!
 و تو، ای حاج!
 که از سعی باز می‌گردی،
 از کویر تشنه بودن، از عمق سنگ شده فطرت چشمه‌ای سرباز کرده
 است،
 گوشت را، بر دیواره قلب بینه، به نرمی، بفشر،
 زمزمه‌اش را می‌شنوی،
 از سنگستان مروه، به سراغ زمزم رو،
 از آن بیا شام، در آن شستشو کن،
 از آن برگیر و به سرزمین خویش بیار و به مردم خویش هدیه کن!

توضیح: حج، مجموعاً در دو مرحله است. آنچه گذشت:
عمره بود، حج اصغر. پس از انجام آن از احرام آزادی، و از
آنچه احرام ممنوع کرده است، برخوردار. تا روز نهم که
مرحله دوم آغاز می‌شود: حج اکبر!

○

حج بزرگ‌تر:

روز نهم ذی حجه است، اکنون حج آغاز شده است، حج اکبر! کجایی؟
هر کجا که خواهی باش، مسجد الحرام، کنار کعبه، کوچه، خیابان، بازار،
هتل...

مهم نیست، قصد، رها کردن است، آغاز سفری بزرگ است، احرام
بیوش و از مکه بیرون آی!

شگفتا! اکنون باید کعبه را رها کنی، مکه را پشت سرگذاری!
راستی مگر قبله کجاست؟

۱. در تفسیر صافی ذیل آیه سوم از سوره توبه از کافی و عیاشی نقل شده که به گفته حضرت
صادق علیه السلام: حج اکبر وقوف به عرفه و رمی جمرات است و حج اصغر: عمره.

حج است و با ترک کعبه آغاز می‌شود!
 پس آن آهنگ کعبه کردن، از هر کجا هستی، کندن و بپا خاستن و رو به
 کعبه آوردن چه بود؟ سفری که در آن، کعبه بود، چه بود؟:

حج اصغر، عمره!

و اینک، سفری که آغاز می‌شود، سفر از کعبه، ترک مکه، چیست؟:

حج اکبر!

آهنگ کعبه کردن، حج نیست، قبله حج، کعبه نیست، در آغاز چنین
 می‌پنداشتی، این خطا است، اکنون بیاموز که حج، به کعبه رفتن نیست، از کعبه
 رفتن است.

اکنون با جانت تجربه کن، از توحید ابراهیم بیاموز که:

از هم آغاز، مقصد کعبه نبود!

همه چیز از کعبه بدان سوی آغاز می‌شود. به کعبه، تا پایان مرز خویشتن
 رسیده‌ای، از کعبه، ای مهاجر که قصد او داری، به سرزمین دیگری پا می‌نهی،
 راه دیگری در پیش می‌گیری، این جا دیگر سخن از ترک خود و ترک خانه
 نیست، این‌ها را که در میقات افکندی؛ اکنون سخن از ترک خانه خداست.

اکنون، تو، ای که در بلندترین قله بندگی، به آزادی رسیده‌ای و در کمال

بی‌خودی، به خود، شایستگی آن را یافته‌ای که بگویند: از کعبه بگذر!

تو خود، اینک از کعبه نزدیک‌تری!

زیارت کعبه پایان یافته است، کعبه تو را، از تویی تا خود آورد.

تو، تا خدا برو!

نه دیگر حج خانه، که حج خدای خانه کن.

این جا سخن از جهت است، نه سرمشول، سخن از به سوی کعبه بود، نه

کعبه!

هرجا که بایستی، مانده‌ای، مرده‌ای! ای حاج! آهنگ کننده! عازم!
 ای همیشه به سوی او رفتن!
 هان! ای هماره به سوی او شدن!^۱
 ای انسان، روح خداوند!
 ای عمل! عمل صالح!^۲
 به مکه آمده‌ای؟
 در کعبه نیز مایست! در حرم نیز ممان،
 تا کعبه، کعبه قبله بود، تا جهت را گم نکنی، تا قبله‌های دیگر نفریبندت،
 در کعبه، قبله جای دیگر است، آهنگ آن‌جا کن، آهنگ سفری بزرگ، بزرگ‌تر
 از سفر کعبه: حج اکبر!
 این است که روز عزیمت، هر کجا هستی، لباس احرام بپوش و از مکه
 بیرون آی!
 که حج بزرگ‌تر، قبله در قفا نهادن است.
 از کعبه شریف‌تر کجاست؟ می‌روی تا بینی!

○

عرفات:

احرام می‌پوشی و از مکه بیرون می‌آیی، به سوی شرق. در بازگشتن از
 عرفات به کعبه، باید در مشعر بایستی و سپس در منی.
 چرا؟
 می‌رویم تا ببینیم.

۱. وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ! (سوره فاطر، آیه ۱۸).

۲. تعبیر قرآن است از انسان، در آن‌جا که از فرزند نوح سخن می‌گوید خطاب به نوح که برای
 پسرش شفاعت می‌کند و طلب بخشایش اما بی‌ثمر! چه قرآن می‌گوید: او از خاندان تو
 نیست، او عمل ناصالح است (سوره هود، آیه ۴۶).

از کعبه برو تا کجا؟ تا آخرین نقطه دور، انتهای راه.
 در میانه منزل‌ها ممان! مرحله به مرحله، به تدریج، ره چنان روکه رهروان
 رفتند، اول، منزل اول، دوم، منزل دوم، سوم، منزل سوم، معقول و منطقی، این
 درس‌های سرد تکراری معلم‌ها، مرشدها، نصیحتگرهای حرفه‌ای است.
 این‌ها موضوع‌های انشاء، نظم و ترتیب‌های سنتی و حساب و کتاب‌های
 مصلحتی... است، همه را در احرام مکه بریز و بگریز، و تشنه و بیقرار ای عاشق
 - که در آن سوی کعبه در حرکتی! - یک نفس، تا نهایت بران، یک نفس، در
 میانه ممان!

روز نهم، وقوف در عرفات،
 شب دهم، وقوف در مشعر،

از صبح دهم تا دوازدهم - و به دلخواه سیزدهم نیز - وقوف در منی.
 در سرزمین عرفات و مشعر و منی، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که بتوان
 ورود و وقوف در آن را توجیه کرد، از عرفات تا منی، تنگه‌ای است به طول
 بیست و پنج کیلومتر، که به دره‌های مکه می‌پیوندد.
 این خط سیر متصل، نه از نظر طبیعی، نه از نظر تاریخی، نه از نظر
 مذهبی، هیچ خصوصیتی ندارد؛ آنچه این مسیر را به سه مرحله تقسیم
 می‌کند یک قرارداد است، قراردادی فرضی، برای تنظیم مراحل حج.
 آنچه مسئله را حساس‌تر می‌کند این است که در این جا، تکیه بر وقوف
 بود، یعنی که در عرفات، کار اصلی ات وقوف بود، در مشعر کار اصلی ات
 وقوف بود! در عرفات اساساً هیچ کار دیگری جز وقوف نداشتی، در مشعر،
 فقط هفتاد سنگریزه از زمین برگرفتی و همین، و این نمی‌تواند علت وقوف در
 مشعر باشد، و باید شب را تا طلوع آفتاب، آن جا، وقوف می‌کردی.
 در منی نیز تکیه بر وقوف است، روز دهم (عید قربان)، رمی و ذبح هر دو

کار اصلی، پایان گرفت، کاری که تا ظهر خاتمه می‌یابد، اما سه روز تمام را باید این جا وقوف کنی!

وقوف چیست؟ وقوف، درنگ است، توقفی گذرا درگذر، نه ماندن، نه سکون، نه سکونت، نه اقامت... که درنگ!

یعنی که در راهی، در حرکتی، و در میانه منزل شبی، روزی، می‌ایستی و می‌گذری، در این سه منزل نیز، تو رهگذری، مسافری حاجی، آهنگ رفتن به سوی داری، زمانی، با کاروان، منزل می‌کنی و سپس کوس رحیل که برخاست، و کاروان که کوچ کرد، با کاروان به راه می‌افتی و منزل را به سوی منزلی دیگر ترک می‌کنی.

ورود است و توقفی و سپس کوچ! روز را در عرفات، شب را در مشعر، و با آفتاب عید، در منی،

و در منی وقوف! سه روز،

که منی نیز آخرین منزل نیست، مقصد نیست،

پس، این سفر کی به نهایت می‌رسد؟ سرمنزل این کاروان کجا است؟ هیچگاه! هیچ جا...

پس به کدام سو روان است؟

به سوی خدا.

تا به کی؟ تا به کجا؟ قرارگاه نهایی کجاست؟

خدا مطلق است، ابدیت است،

حرکت به سوی زیبایی مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق، خلود مطلق،

کمال مطلق!

حرکتی ابدی، بیقرار، بی‌نهایت.

وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ! (سوره فاطر، آیه ۱۸)

که در این سفر، خدا، منزلگاه نیست، جهت است! در ما همه چیز، درگذر است و در تغییر و در مرگ، تنها جهت ثابت است! و تنها حرکت لایتناهی است!

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ! (سوره قصص، آیه ۸۸)

از کعبه سرزدیم و بی درنگ به عرفات آمدیم و از عرفات، مرحله، مرحله، اکنون به سوی کعبه بازمی‌گردیم!

إِنَّا لِلَّهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ! (سوره بقره، آیه ۱۵۶)

همه جا سخن از حرکت است، حرکتی ذاتی (گشتن) و حرکت انتقالی (بازگشتن)! و همه جا سخن از الیه است و هیچگاه نه فیه!

این است که حج، آهنگ مطلق است،

این است که این جا سفر نیست، که سفر را نهایت است، زیارت نیست، که زائر را مقصدی است، حج است، آهنگ مطلق، قصد مطلق، مقصود هست و مقصد نیست!

و این است که در منی رهایت می‌کند، و این است که در بازگشت از عرفات، به کعبه نمی‌رسی! تا پشت دیوار مکه می‌آیی، که قرب هست و نیل نیست!

پس، حج، از کعبه تا عرفات رفتن است و از عرفات، به سوی کعبه تا منی بازگشتن!

و در بازگشتن به سوی کعبه، به سوی خدا، سه مرحله است.

پس این جا، سخن از سه سرزمین نیست، عرفات و مشعر و منی، سه مکان نیست، رمزی از سه مرحله است. آنچه مرا به کشف این راز کشاند این بود که دیدم در مکان این سه منزل هیچ نیست، هرچه هست در وقوف در این سه منزل است،

در این جا، نیت عمل نمی‌کنیم، نیت وقوف می‌کنیم!
 پس اصل، سه مکان نیست، سه وقوف است!
 از کجا بفهمیم که معنی این سه وقوف چیست؟
 خدا، خود، این سه مرحله را نام داده است،
 این‌ها است نام‌هایی که از آسمان فرود می‌آید!
 عرفات، سخن از شناخت است، علم،
 مشعر، سخن از شعور است، فهم،
 و منی، سخن از عشق است! ایمان،
 از کعبه ناگهان در عرفات: (إِنَّا لِلَّهِ)

و از عرفات به سوی کعبه، منزل به منزل، در بازگشت: (إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!)
 پس عرفات، آغاز است، آغاز آفرینش ما در این جهان!
 در قصه آدم (آغاز خلقت انسان، پیدایش نوع بشر بر روی زمین)
 می‌گویند، پس از هبوط (آغاز زندگی آدمی بر روی خاک) در این جا برای
 نخستین بار، آدم و حوا یکدیگر را باز شناختند!
 عرفه، عرفات!

هبوط! خروج آدم از باغ بهشت!

این بهشت، بهشت موعود، نیست، بهشت زمین است، جنت است، جنت،
 زمین پوشیده از سبزه و درخت است، زادگاه نخستین آدم، در آن دوران که او،
 بی هیچ کاری و مسئولیتی، می‌خورد، می‌نوشید و لذت می‌برد و... سیر
 و سیر آب می‌زیست.

تا ابلیس - که تنها فرشته خدا بود در جهان که سر از سجده آدم باز زد - در
 او - که خدا فجور و تقوی را در نفسش الهام کرده بود - به وسوسه آغاز کرد. او

را به شکستن حد واداشت، به عصیان در برابر منع! خوردن میوه ممنوع^۱، یعنی که به تو صفتی خدایی می دهد: بینایی و جاودانگی!

آدم سر باز زد، یعنی که عقل تنها در آدمی کارگر نیست، ابلیس به سراغ حوا رفت، عشق! و این بار آدم، میوه ممنوع را خورد، عقل و عشق یکباره بر جان فرشته زدند و او را آدم کردند، آدم: این تنها فرشته‌ای که می تواند گناه کند و بنابراین توبه، و عصیان کند، و بنابراین طاعت!

عصیان، یعنی که اراده‌ای در برابر اراده خداوند! یعنی که آزادی، در برابر جبر طبیعت، یعنی که انتخاب، پس، مسئولیت، خودآگاهی و در نتیجه تبدیل باغ سیری و سیرابی و بی‌دردی به زمین نیازمندی، عطش و رنج: هبوط!

آغاز زندگی موجودی خودآگاه، مسئول، عصیانگر، محکوم همیشگی رنج و عطش، تبعیدی، احساس غربت و اسارت در طبیعت، همای آسمان پرواز در قفس خاک، و آن‌گاه، دغدغه خاموش نشدنی جدایی، نی نالان بر لب‌های مذهب، حکمت، عرفان، هنر و ادب و... زندگی! از درد فراق بریدن از نیستان، فشار سنگین و طاقت فرسای مسئولیت، دلهره وجودی عصیان، اضطراب ذاتی گناه و شوق فطری بازگشت...

۱. میوه ممنوع را که تورات و بسیاری از روایات و تفاسیر ما نیز، علم هم معنی کرده‌اند، من - البته در معنای ویژه‌ای - از میان دیگر معانی فرضی آن، پذیرفته بودم و اکنون نیز برآنم، اما نه به عنوان معنی اصلی و مستقیم آن، که به معنی التزامی آن، و میوه ممنوع یا درخت ممنوع را که تفاسیر اسلامی، از پست‌ترین معنی: حسد و بغض و هوس تا عالی‌ترین مفهوم: علم اهل بیت و مقام ولایت برای آن نقل کرده‌اند و حتی کوشیده‌اند تا نوع درخت و میوه را از نظر گیاه‌شناسی تعیین کنند که گندم بوده است یا سیب یا...؟ من در یک کلمه، بسیار ساده و طبیعی، معتقدم درخت ممنوع، یعنی درخت منع! و خوردن میوه ممنوع و یا به تعبیر قرآن: نزدیک شدن به درخت ممنوع، یعنی تجاوز از حد، یا نهادن به جهانی که بر روی هر موجودی بسته است، یعنی در یک کلمه: عصیان! که دو عنصر آگاهی و آزادی در آن هست! (نیز ر.ک به: نوشته انسان آزاد، مندرج در کتاب انسان. دفتر).

و اینک، حج، تجسم آفرینش! توبه!
 خودآگاهی و احساس دورماندگی و تبعید و غربت، و در نتیجه آهنگ
 بازگشت!

تبدیل آدم بهشتی به آدم زمینی، تحقق انسان در معنی کنونی اش، انسان
 عاصی، حدشکن، آسیب‌پذیر ابلیس و اثرپذیر حوا، رانده بهشت، به خود
 و انهداده خدا، تبعیدی زمین، زندانی طبیعت، و این همه، با خوردن میوه ممنوع،
 که او را عقلی عصیانگر بخشید، خودآگاهی و بینایی ویژه خدا داد،
 چشم‌هایش را گشود و به عریانی خویش عارف شد، خود را شناخت.

هبوط از کعبه، در عرفات!

آغاز پیدایش آدم بر روی زمین،

آغاز پیدایش انسان در زمان! با پیدایش شناخت!

و آغاز شناخت با پی بردن به یکدیگر، با نخستین جرعه عشق!

برخورد آدم و حوا!

که آدم، همسر و هم‌ذات خویش را باز شناخت، با جنس مخالف خویش -
 که هم‌سرشت خویش است - برخورد. آن‌جا انسان، با یک بینش فلسفی، به
 عنوان یک ذات، یک ماهیت، آغازش با پیدایش شناخت.

و این‌جا، انسان، با بینش علمی، به عنوان یک موجود عینی، آغازش در
 تاریخ، با پیدایش شناخت!

و در حج، نخستین حرکت، از عرفات!

و این است که وقوف عرفات در روز است، و آغازش از ظهر روز نهم،
 بلندترین قلّه خورشید.

آغاز آگاهی، بینایی، آزادی از بند طبیعت، آشنایی و پیوند مهر و شناخت

طبیعت و انسان در روشنی تابناک آفتاب!
 خورشید که غروب کرد، عرفات پایان می‌گیرد، در ظلمت، دیدار نیست،
 آشنایی و شناخت نیست، چه، بینایی نیست!
 خورشید در جلگه‌ای که عرفات بود، غروب کرد و انسان نیز، به سوی
 مغرب، همسفر آفتاب، کوچ کرد،
 حرکت، در شب،
 وقوف در مشعر! سرزمین شعور: خودآگاهی.
 مرحله پس از شناخت: آگاهی،
 وجه شگفت‌انگیز!
 اول شناخت و سپس شعور؟
 همه می‌پندارند که اول باید شعور باشد، تا بتواند به شناخت برسد،
 بشناسد!

اما آفریننده شناخت و شعور، برعکس، می‌گوید: از برخورد - برخورد دو
 جنس متضاد، تصادم دو اندیشه، پیوند و پیدایش نخستین تصادم و تفاهم، پایان
 زندگی فردی و آغاز نخستین اجتماع، خانواده، پیدایش عشق خودآگاه و به هر
 حال، یکی شدن دو انسان - شناخت پدید آمد و با آن، انسان در زمین،
 و سپس، سیر تکاملی شناخت، به شعور پیوست و علم، قدرت فهم را افزود،
 و آگاهی^۱، خودآگاهی^۲ زاد!

عینیت^۳، مایه و پایه ذهنیت^۴ است و در رابطه ذهن^۵ با عالم خارج و در

-
1. SCIENCE .
 2. CONSCIENCE .
 3. OBJECTIVITÉ .
 4. SUBJECTIVITÉ .
 5. IDÉE .

اتصال با واقعیت^۱، عقل رشد می‌کند و ادراک نیرو می‌گیرد و قدرتهای معنوی آدمی می‌شکفتد.

چه، اول: مشعر و سپس عرفات، یک ایدآلیسم خیالبافانه است، حکمت الهی! متافیزیک.

اول، منی، تصوف: دین بی شناخت و بی شعور!
 عرفات، بی مشعر و منی، ماتریالیسم، سیانتیسم بی خدا و بی خودآگاهی،
 علم مانده در پدیده‌ها، زندگی عبث، تمدن بی روح، پیشرفت بی آرمان!
 و مشعر و منی، بی عرفات: دین! آنچنان که همه می‌فهمند!

اما، در این دین. انسان یک پدیده خاکی، از پست‌ترین ماده! اما به نیروی
 اماتنی خدایی، در حرکت، آغاز شده با شناخت، علم به واقعیت جهان، بینایی
 مادی، و از آن منزل، رسیده به خودآگاهی انسانی، شعوری زاده علم و زاینده
 عشق - منزلی میانه عرفات و منی - و از آن پایگاه پریده به برترین قله صعود،
 آخرین مرحله کمال، معراج تا سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى و قَابِ قَوْسَیْنِ، اُوْ اُدْنَى! (سوره
 نجم، آیه ۹) تا... خدا! منی!

رآلیسم، آری، اما نه هدف، که اصل! پایگاه پرواز به سوی ایده آل،
 ماوراء!

ایده آلیسمی با زیربنای ماده! ماتریالیسم! که انسان، در این مکتب،
 پدیده‌ای است متضاد، یک جمع ضدین، دیالکتیک! نیمی از خاک، لجن سیاه
 بدبو! لایه رسوبی و متحجر سیل! و در او، روح خدا! و تو؟ یک عمل، یک
 آزادی، انتخاب، یک مهاجر از لجن خاک تا روح خدا! و در این سفر، گذشته از
 سه مرحله، سه وقوف گذرا، عرفات و مشعر و منی.

و اکنون می‌بینیم که چه درست و دقیق، همه چیز روشن می‌شود و چه

ساده و چه خوب! مذهب؟ راه، حکمت؟ آگاهی، رسالت؟ هدایت! امت؟ گروهی عازم، امامت؟ راهنمایی و رهبری! امام؟ معالم الطريق! علائم راهنمایی، شهید، شاهد، نمونه، پیشوا... عبادت؟ کوفتن و هموار کردن راه، پارسایی و ریاضت نفس؟ خودسازی انقلابی یک مسئول، برای ترک هرچه تو را به خود می خواند و به ماندن وامی دارد و سنگین می کند، سیل الله راهی که با ترک خویش و ایثار دنیایت به خلق، برای خدا آغاز می شود، دعا؟ خواستن، او را خواندن، نیازها و خواست‌ها و عشق‌ها و نفرت‌های خویش را بازگو کردن، تلقین کردن، بر خود و بر خلق و بر خدا عرضه کردن، ذکر؟ یادآوری، فراموش نکردن! حج؟ آهنگ کردن!

و حتی حل همه تضادها و تناقض‌ها که می‌پنداریم: مال؟ هم معروف و حتی خیر و فضل خدا، و هم دنیا، فتنه...! یعنی همه چیز، را باید در این راه سنجید، اگر نماز، از رفتن بازمی‌دارد، پس وای بر نمازگزاران^۱ و اگر پول در این راه به کار می‌آید، پس: پیامبر نیز، خود، پولدوستی را دوست می‌دارد! اکنون به عرفات رسیده‌ایم، در دورترین فاصله‌ای که در این سفر، می‌توان با کعبه داشت. جلگه‌ای خشک، موج از ماسه‌های نرم ساحلی، در میانه تپه‌ای خرد، سنگی، جبل الرحمه، که در حج وداع پیغمبر، آن را برای ابلاغ آخرین پیامش، به مردم، منبر گرفته بود.

شهری شگفت، یک روزه روئیده از ماسه‌ها، و نماز شام برجیده! شهری جامع ملل، بی‌سازمان، جامعه نژادهای بشری، بی‌رنگ، جمع کشورهای عالم، بی‌مرز، تمامی زمین، در یک جلگه، افق در افق صف خیمه‌های سپید، تشخیص‌ها، چه کم، اشرافیت‌ها، چه پست، نمود، گاه به گاهی، زیباییها، چه زشت!

۱. قَبِيلٌ لِّلْمُضَلِّينَ... (خدا) (سوره ماعون، آیه ۴).

و تو، می‌پرسی که این‌جا چه اثری هست که برای زیارتش آمده باشم؟
و چه عملی هست که برای انجامش؟ هیچ! آزادی. در این دریای بیکرانه
بشری غوطه‌خور، به هرگونه که بخواهی می‌توانی روز را بگذرانی، حتی در
خواب!

اما آن‌چنان بخواه، که انگار در عرفاتی!
در این‌جا، هیچ چیزی برای دیدن نیست،
اما به گفته‌ی ژید: بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد، نه در آنچه بدان می‌نگری.
در این‌جا هیچ تکلیفی نیست، در این‌جا، آنچه باید بکنی برتر از آن است
که در قالب تکلیف گنجد.

تأمل!

غنچه‌ فطرتت را در زیر آفتاب پاک عرفات بگیر تا بشکفد،
و بر عادتت که تاریخ ما را پرورده است، از روشنی مگریز و از آزادی، از
جمعیت، از نور، از آفتابی شدن...

ای سایه پرورد ستم! عزلت گرفته‌ی جهل! خزۀ مرداب‌های امن و آرام
ای... من! از خیمه‌ات بیرون آی، در اعماق این اقیانوس ژرف خلایق گم شو،
بگذار خورشید آتش‌ریز عرفات بسوزاندت،

یک روز هم بگذار، ای... موم!

فروزان در قلب جمع، نه نرم در دست خصم، بازیچه‌ی رام سرانگشتان
بازیگر!

به هر حال، آزادی، به هرگونه بخواهی می‌توانی این روز را بگذرانی،
حتی در خواب، همچون همیشه! آنچه این‌جا از تو خواسته‌اند وقوف است!

○

مشعر:

آفتاب عرفات رفت، از عرفات برو! که عرفات نیز می‌رود، عرفات شب
را تحمل نمی‌تواند، شب عرفات را می‌بلعد، می‌کشد، محو می‌کند!
شب را در عرفات ممان، خورشید که رفت برو.
که خلق آهنگ کوچ کرده‌اند. شب که فرا می‌رسد، هیچ مسلمانی را بر
سر راه خویش نمی‌یابد. شهر خورشید، ناگهان در ابهام غروب محو شد و از
جلگه، شتابان گریخت.

به کجا؟

به مشعر!

نمی‌گذارندت که آرام بگیری، در هر منزلی، درنگی و بی‌درنگ کوچ!

سکون؟ هیچگاه! اقامت؟ هیچ جا!

وقوف! نیم‌روزی و شبی و دو سه روزی، همین!

خیمه‌هایی را که دیروز زده‌اند، امروز برمی‌چینند!

با تو دارند حرف می‌زنند!

با تو، ای... من!

ای که بر پشت این زمین درنگی و دیگر هیچ!

ای که بر ابدیت زمان، لحظه‌ای و دیگر هیچ!

ای... هیچ!

ای موج! که آسودگی تو، عدم تو است،

ای تنها در حرکت، هست!

ای در آهنگ مطلق کردن، همه چیز!

۱. الْمُشْعَرُ، الْمُعَلَّمُ... وَالْمَشَاعِرُ، الْمَعَالِمُ الَّتِي نَدِبَ اللَّهُ إِلَيْهَا وَ أَمَرَ بِالْقِيَامِ عَلَيْهَا وَ مِنْهُ سَعَى الْمُشْعَرِ الْحَرَامِ، لِأَنَّهُ مَعْلَمٌ لِلْعِبَادَةِ وَ مَوْضِعٌ (لِسَانَ الْعَرَبِ).

ای... هیج!

ای قطره!

به نهر خروشان مردم بیوند، جاری شو!
 فَإِذَا أَفْضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ، وَاذْكُرُوا كَمَا هَدَيْتُمْ
 وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ. ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ...^۱

که شب را باید در مشعر بود.

تنگه‌ای جاری از عرفات، به سوی منی و مکه، که هرچه پیشتر می‌آید
 تنگ‌تر و خلق در آن فشرده‌تر.

ناگهان طوفان مغرب، عرفات را برمی‌آشوبد و شهر یک روزه را به هم
 برمی‌آورد و سیل خروشان انسان - یک رنگ و یک روی - چون گردابی برگرد
 جبل الرحمة، گویی که چرخ می‌زند و پیریشان و برکننده از هول شب، در
 سرایشیب تنگه فرو می‌ریزد و چون نهری خروشان در شب، سیل سپید خلق،
 در شب، از شب می‌گریزد، که شب جلگه عرفات را اشغال کرده است.

و تو، نقطه‌ای، در این خطِ راه،

قطره‌ای، چون دیگر قطره‌ها،

ای جاری! ای سیل!

ای تلاش، خروش در شب!

ایمان و امید در ظلمت!

○

۱. بقره ۱۹۸ و ۱۹۹: پس هنگامی که از عرفات جوشش و جریان بیافتید (تشبیه خلق به رودخانه!) در آستانه مشعر الحرام، یاد خدا را در آگاهی و احساساتان زنده کنید. او را یاد آورید آنچنان که شما را به راه آورد. هرچند پیش از آن از شمار گمگشتگان بودید. سپس جاری شوید از همان جا که خلق جاری است. این قید به خاطر آن است که در جاهلیت بزرگان و اشراف در مسیری اختصاصی، کنار از بستر رودی که توده مردم در آن به سوی مشعر جاری بودند، حرکت می‌کردند.

شگفتا! گویی، شهر خورشید در زیر آتش عرفات، ذوب شده است
واینک، شهر خواب، چون آتش سیال بر بستر این وادی جاری است.

همه در هم گم شده‌اند!

هر کسی، در شب و در جمع غرق است.

اما چه باک؟ که راه استوار و مطمئن است!

خود را یافتن و راه را گم کردن، فاجعه است،

خود را در راه گم کردن، نجات است،

و بالاتر از آن خود را راه کردن عبادت!

که عبادت، یعنی: ای سنگلاخ خشن، ای مرداب عفن، ای بلندی غرور و
ای پستی ذلت، خود را بکوب، راهی هموار شو در زیر پای اراده خداوند، تا
بر تو، نرم و زیبا بگذرد، در تو همچنان که در جوهر حیات و در فطرت جهان،
جریان یابد.^۱

ای که در انتهای راه، خدا، انتظار تو را می‌کشد...

اکنون به مشعر رسیده‌ایم، مفعول، اسم مکان، مکان شعور!

هوشیاری را بنگر،

در عرفات، شناخت، جمع بود و در مشعر، شعور مفرد! یعنی که
واقعیت‌ها گوناگون است و بسیار، اما حقیقت یکی است و راه یکی! راه مردم،
که به سوی خدا می‌رود!

و پیامبر، در جمع یاران، بر خاک نشسته بود، با چویدستی اش راه‌های
بسیار بر خاک کشید، بی قید بود، زیرا که شناخت، پی بردن به واقعیت است،
علم است، آگاهی بر آنچه هست، عرفات، آینه‌ای است که طرح‌ها و رنگ‌ها
و نقش‌ها و وضع‌ها - آن‌چنان که هست، - بر آن می‌افتد، علم، آینه‌ای است

۱. عَبْدَ الطَّرِيقِ : مَهْدُهُ!

در برابر دین، دنیا، نامش: فقه یا فیزیک!

همین!

بد و خوب ندارد، خدمت و خیانت در آن مطرح نیست، پاکی و ناپاکی در آن، بی معنی است، علم است و علم، همه جا و همیشه، یکی است کافر یا مسلمان، مردم یا دشمن مردم، خائن یا خادم!
این قیدها در شعور مطرح است. نیرویی که علم را به استخدام می آورد، جهت می بخشد، فجور می آفریند یا تقوی، صلح یا جنگ، عدالت یا ظلم...
در یک نظام سرمایه داری، شناخت همان است که در یک نظام برابری، فیزیکدان های نازی همان شناخت را از طبیعت دارند که فیزیکدان های قربانی نازی، و روحانی خلیفه همان شناخت را از دین، که روحانی در بند خلیفه.

آنچه این را جلاد می کند و آن را شهید، یکی را آزادیخواه و دیگری را جبار، این را پاک و دیگری را پلید، شناخت نیست، شعور است.
کدام علم؟ معنی ندارد، که علم، یکی است. چگونه شناختی؟ بیجاست، که شناخت، یک گونه بیش نیست.
اما کدام شعور؟ به این سؤال است که باید پاسخ گفت و حج پاسخ می گوید:

- شعور حرام!

آنچه در حریمی از عفت و تقوی و حرمت و طهارت، نگهبانی شده است، این است که مرحله نخست، تنها عرفات بود، اما این جا، تنها مشعر نیست، مشعر الحرام است.

و عجیب است! وقوف مشعر الحرام، در شب است!

و وقوف عرفات، در روز بود!

چرا؟

عرفات مرحله آگاهی است^۱، شناخت یک رابطه عینی است^۲ رابطه ذهن با واقعیت خارج (جهان، برون ذات) چشم می‌خواهد و روشنایی اما شعور، مرحله خودآگاهی است^۳ قدرت فهم است و این یک مسئله ذهنی^۴ درون ذات.

آن جا مرحله حس است و مشاهده عینی: نظر، و این جا مرحله فکر، شهود ذهنی: بصیرت!^۵

اما نه فکر بی مسئولیت، فهم آلوده و بیمار، شعور لایبالی، که شعوری مسئول، متعهد، در حریم خلوص و تقوی، در حرم قداست و امنیت ایمان، شعور مشعر الحرام، همچون مسجد الحرام، ماه حرام، شهر حرام...! که در آن، گناه و فساد حرام است، جدال حرام است، تجاوز حرام است، حتی آزار جاننداری، ریشه کن کردن گیاهی حرام است، زمین و زمان حرمت است و امنیت و حریت و عصمت! در حصار از تقوی ویژه صلح و صلاح! پاک، به طهارت روح، و تابناک، به روشنایی فطرت!

شگفتا! شعوری زاده شناخت و زاینده عشق، همسایه دیوار به دیوار علم و ایمان: میانه عرفات و منی! پس از عرفات و پیش از منی.

این است که شعور، خود تابناک است و شعله‌ای فروزان به روغن

1. SCIENCE .

2. OBJECTIF .

3. CONSCIENCE .

4. SUBJECTIF .

۵. این دو کلمه نظر و بصیرت را من. آن چنان که قرآن به کار می‌برد، گرفته‌ام، که نظر را در دیدن پدیده‌های مادی ضیعت به کار می‌برد و بصر را در بینایی حقایق: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (سوره غاثیه، آیه ۱۷). أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ، أَسَا وَمَنْ أَتَّبَعْنِي! (سوره یوسف، آیه ۱۰۸).

اندیشه، در مشکات دل.

حکمت، خودآگاهی‌ای که پیامبران آورده‌اند و به انسان بخشیده‌اند، این است، نه فلسفه و نه علم، و علم که اسلام از آن سخن می‌گوید، همین علم است، علمی است که نه عالم، که روشنفکر می‌پرورد و خودآگاه! تصویر ذهنی از پدیده‌ها وقاعده‌ها نیست، روشنی و نور است، نوری نه در بیرون، که در درون، این است آن علمی که به تعبیر پیامبر اُمّی نوری است که خدا در دل آنکه بخواهد می‌افکند^۱، علم راه و علم هدایت، علم عرفات را هر کسی می‌تواند آموخت، علم مشعر، نوری است که خدا در دل آنکه بخواهد می‌افکند، که را می‌خواهد؟ آنکه را نه در راه خویش، که در راه خدا می‌کوشد، مبارزه می‌کند، الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا! علم راه، هدایت! خودآگاهی رستگاری، نور نجات، شعور ویژه‌ای که یک اُمّی را، یک بَدَوی را راند قوم می‌کند و مشعل‌دار راه! این علم، به سواد نیاز ندارد، در دفتر و کتاب و کلاس نیست، در حوزه و در دانشگاه نمی‌آموزند، آموزشگاه آن، صحنه جهاد است و دانش‌آموزانش مجاهدان مردم، راه جویان خدا، این علم، به چراغ و دود چراغ نیاز ندارد، خود، نفس روشنایی است، نور است.

و بدان می‌توانی دید و روشن دید، هرچند در شب، اما شب مشعر، مشعرالحرام!

و چه باک که شب است و فضا تیره، که مگر نه در راهی؟ و مگر نه در جمع؟ با کاروان؟ قطره‌ای جاری در نهر سپید خلق، خلق جاری در بستر راه؟ که فرمان است:

أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ!

از همان جا که مردم جوش کردند و جاری شدند، بجوشید و جریان یابید!

۱. أَلْعَلَّمُ نَوْزَ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ.

در فیضان خلق، غرقه در مردم جاری!

و چه شورانگیز!

جستجوی سلاح در شب! در سرزمین شعور!

که اگر شب نمی‌بود، جمع‌آوری سلاح چرا؟

انتظار صبح چرا؟

و جهاد فردا چرا؟

مشعر،

وقوف برای تأمل، طرح، آمادگی روح، جمع‌آوری سلاح، بسیج در

سرزمینی که با صحنه نبرد، هم مرز است،

در زمانی که با روز نبرد، پیوسته است.

و این همه، در تقیه شب، در کمینگاه ناپیدا، در مرز منی، در حکومت

ظلم!

جمع‌آوری سلاح، در تاریکی شب، اما به روشنایی شعور، شعور حرام،

ویا اندوخته شناخت، در روشنایی عرفات!

و شب انتظار، انتظار صبح! صبح روشنایی، پیروزی و عشق، در منی!

○

سپاه، خروشان و آشفته به مشعر می‌رسد، از راه، در سنگلاخ‌های

کوهستان به جمع‌آوری جمرات می‌شتابد و سپس، آرامش! و تأمل!

در این صحرای محشر... نه، خدایا! مشعر! نه دیگر خیمه‌ای، علامتی،

کاروانی، دیواری، دری، سقفی، خیابان‌کشی و چراغ‌نشانی، برج و بارویی...

بیهوده مکوش تا کسی را بشناسی، کاروانت را بیایی، در مشعر هر کسی با

خودش است! همین! دونفری! هر کسی با شب،

محشری از آدم‌ها و مرکب‌ها و گله‌ها! فشرده درهم،

محشر! يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّيهِ وَأَبِيهِ...! (سوره عبس، آیه ۳۴).

از بی خودی، اکنون به خود رسیده‌ای، و در نفی خویش به اثبات.
در احرام، خود را کندی، در میقات خود را به جمع افکندی، در طواف
خود را به گرداب سپردی، در سعی خود را پیدا کردی، در عرفات، خود را به
دجله دادی، اکنون در مشعر بازش گیر،

که ایزد، در بیابانت، دهد باز!

در این انبوهی جمع، هر کسی تنها است.

ای به خود رسیده! خود شده! ای خویشتن! که اکنون راستی! ای من

بی دروغ،

بی لباس، بی نمود، نه دیگر آرایش، نه دیگر رنگ، نه دیگر نقاب، نه

دیگر حاشیه! ای سراپا متن، ای انسان بی نقاب، ای تویی تو!

امشب، با دوست، خلوت کن!

خودی را که کتمان می‌کردی، اعتراف کن. خود را آزاد کردن، خویشتن

خویش را به صراحت اعتراف کردن می‌دانی چه شورانگیز است؟

اکنون لحظه آن فرا رسیده است که حصار را بشکنی، پرده برداری، آن را

که تمام عمر، در سیاهچال پنهان تو، زندانی بود، رها کنی، در این جا تویی

و تنها تو!

در تنهایی به جمعیت پیوستی و اکنون، در انبوه جمع، به تنهایی می‌رسی!

چه گرانها است، فردیتی که در جمع می‌یابی. مرواریدی که از غواصی

در عمق اقیانوس صید کرده‌ای، شانه به شانه خلق بودن و تنها! چه پرشکوه

است!

كُنْ فِي النَّاسِ، وَلَا تَكُنْ مَعَهُمْ!

این جا مزدلفه است: درهم فشارنده و به هم نزدیک کننده!

تنگه‌ای که آغوش خود را تنگ‌تر کرده است و این سپاه را تنگ در خود می‌فشرد.

میلیون‌ها انسان، نه در صحرای بی‌حد و مرز پراکنده‌اند و هر کسی جایی، دور از دیگران، نه در شهری، همه دیوار و دیوار و دیوار، هر چند تنی، در قفس اطاقی، حصار خانه‌ای، بی‌دیگران، پوشیده و فرو بسته و در خود!
که در تنگه‌ای، همه تنگ در هم فشرده! پهلوی به پهلوی هم، همه در هم خزیده،

با این همه، هر کسی، خود، تنها! با این آسمان! با این عالم!
گویی، در حاکمیت مطلق جمع، تنها تر می‌شوی!
کسی به کسی نیست، مَه‌راس، شب تو را در حریم عفت خویش گرفته است،

هیچ نگاهی، تو را به نه آن‌چنان بودن که هستی نمی‌خواند، خود را در شب رها کن!

چه می‌گوییم؟ در مشعر، تنها زمین پوشیده از شب است، آسمان مشعر، سراپرده ملکوت خدا است. این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه، مشت خونین و بی‌تاب قلبت را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیری و نگاه‌های اسیرت را، همچون پروانه‌های شوق، در این مزرع سبزرها می‌کنی، غربت این کویر بی‌درد را - که در آن به زندگی کردن، محکومی - در عمق فطرت خویش احساس می‌کنی، در سکوت اسرارآمیزش، صدای خدا را می‌شنوی، وناله‌های دردآلود آن زندانی بزرگ خاک را، امام راستین انسان را که در کنار این مدینه پلید زندگی و در سینه این کویر بی‌فریاد زمین، سر در حلقوم چاه برده است و می‌گرید.

شب مشعر، باشکوه و عظمتی مرموز و ماورایی می‌رسد و در برابرش،

هستی لب فرومی بندد و آرام می گیرد.

ناگهان، سیل مهاجمی خود را به دره مشعر می زند و فشرده و پریهاهو، بر بستر دره می دود و رفته رفته در آغوش تنگ مشعر و بر دامن تپه ها و کوه های پیرامون، فرومی نشیند و سپس، مشعر، در زیر سقف ماورایی خویش، دوباره سکونت می کند.

شب مشعر آغاز شده است. در مشعر چراغ نیست، شب، به مهتاب روشن است و به قطره های درشت و تابناک باران ستاره، مصابیح آسمان! شب مشعر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهرزده و زندگی زده ای که عمر را همه سر در خاک فرو برده اند و لقمه در خاک می جویند، آن را نمی شناسند. آنچه می شناسند، شب دیگری است. شب مشعر به وصف نمی آید!

شب مشعر، سایه ای از شب های خیال پرور و دل انگیز بهشت است. مهتابش سرد و باز و مهربان است و لبخند نوازشگر خداست و در چهره او است که دلت سوگند خدا را به ماه و مهتاب گواهی می دهد!

مهتاب شهرهای دود و آبادی های غبار خاک و بخار نفس ها است که مرطوب و چرکین و غم بار است و ستارگانی زرد و بیمار!

شب دهم ذی حجه است و سپاه عظیم توحید - این مجاهدان پرستنده، عارفان مسلح - در این اردوگاه کوهستانی، آرام گرفته اند و غرقه در جذبۀ تامل های عاشقانه خویش، به نظاره آسمان مشعر رفته اند. گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن، مرغان الماس پر ستارگان، تک تک از غیب سر می زنند و بر سقف سیاه شب زمین، روزنه هایی به سوی جهانی دیگر می گشایند.

ماه نیز، با تالو و پرشکوهش - که تنها لبخند نوازشی است که طبیعت، بر

چهره نفرین شدگان زمین می نوازد - از تیغ بلند کوه، به دره مشعر می ریزد و گل های الماس می شکند و قندیل زیبای پروین را دست ناپیدای فرشته ای از گوشه آسمان می آورد و بر سقف می آویزد و آن گاه، آن جاده روشن و اسرار آمیزی که گویی، یکر است به ابدیت می پیوندد، کهکشان شاهراه علی! راه مکه!

یعنی چه؟ راهی که علی، از آن به مکه می رود؟!

چه معناها است در این تعبیرهای توده، که علما - علمایی که در عرفات مانده اند - بر آن می خندند! و چه حقیقت ها، در این اساطیر که از تاریخ عمیق تر است و غنی تر، و تنها جرمشان این است که واقعیت نیافته اند! و مورخان - که تنها واقعه ها را می فهمند - نمی فهمند که چه حقیقت ها را رها کرده اند و به چه خرافه های پوچ، پلیدی های زشت و دروغ های منفور سرگرمند و عمر را و علم را تباه می کنند. که تنها فضیلتشان این است که رخ داده اند! یا جسم دارند! این است که می گویند: پرومته دروغ است، و ایاز - معشوق ریش و سیبیل دار سلطان محمود - راست!

در آسمان مشعر بنگر،

و آن تیرهای نور، که گاه گاه، بر جان سیاه شب فرو می رود، تیر فرشتگان نگهبان ملکوت خداوند در حرم پاک آسمان! که هرگاه دیوان پلید کار می کوشند تا، به حيله، ظلمت را پناه گیرند و گوشه ای از شب را بشکافند و به آن جا سرکشند که قداست متعالش را گام هیچ پلیدی ای نباید بیالاید و در حرم خلوت زیبایی و شکوهش، نامحرم نشاید راه یابد، پرده داران حرم ستر عفاف ملکوت، آن ها را با این شهاب های آتشناک می زنند و به سوی کویر خاک می رانند، تا رازی را که عصمت عظیمش، نباید در کاسه این فهم های پلید ریزد، دزدانه نشوند! نفهمند!

و تو! ای پهلوی به پهلوی خلت، گمشده در جمع، و با این همه، در خلوت خویش، با خدا! ای عارف مسلح، پارسای شب مشعر - امشب - وشیر روز منی - فردا - امشب را، در این سپاهی که صبح جهاد را انتظار می کشد و در منزلگاه خود آگاهی، اردو زده است، با خود چه داری؟ جامه مرگ بر تن و سلاح جنگ در دست. و دگر هیچ! سلاح را امشب تکیه گاه خویش کن، زیر سر بینه و با خدا خلوت کن، در این تنهایی پاک و آزاد، تویی و او، سلاح تو و ایمان تو. و دگر هیچ! ساعاتی را، از روزنه ستارگان مشعر، بر بام آفرینش بالا رو، در فضای ملکوت پرواز کن، از حصار تنگ بودن و دنیاوی پست زیستن خویش، رها شو، ای پیرو محمد! اسرائی کن و معراجی، عشق را در مجمر فطرتت بیفروز، ضعفها و ترسها و علقهها، و عقدههایی را که زندگی در تو ریخته، بسوزان، برای فردا، امشب، خود را بساز، بیرو، آماده کن! ای بنده آزاد! عاشق مجاهد، خدا پرست عدالت خواه! در جبهه منی خناس منتظر است، ابلیسها بر سرزمین ایمان چیره اند. برای فردا، امشب خود را بساز، بیرو، سحرگاه جنگی هولناک برپا است، امشب، در منزل شعور و سلاح، دست را پر از گلوله کن، به خود آگاهی، و دل را پر از عشق، به دعا!

می پرسی این جا چه اثری هست که برای زیارتش آمده باشیم؟ وجه عملی که برای انجامش؟

هیچ! آزادی، در این دریای عمیق بشری غوطه خور!
 به هرگونه که بخواهی می توانی شب را بگذرانی، حتی در خواب!
 اما آن چنان بخواه که، انگار، در مشعری!
 این جا نیز هیچ چیزی برای دیدن نیست، بکوش تا عظمت در نگاه تو
 باشد!

در این جا نیز هیچ تکلیفی نیست، که آنچه هست، بزرگتر از آن است که

در قالب تکلیف گنجد:

تأمل!

صدها هزار انسان، بی نام و بی نشان، بر پشت زمین، و شب، بر روی همه
خیمه زده، در تماشای آسمان ستاره ریز!
تمامی عطش را در زیر آسمان مشعر گیر تا باران‌های غیبی وحی
سیرایت کند، سکوت مشعر، در این غوغای قیامت، محشر می‌کند! صدای
سکوت را به خوبی می‌شنوی.

در این فضا، هیچ چیز نیست تا در فهم تو، جا را بر خدا تنگ کند، فضا از
خدا لبریز است!

بوی او را، به صراحت و سادگی بوی گل، استشمام می‌کنی، حضور او را
با چشم و گوشت، می‌بینی، در عمق جانت، مغز استخوانت... چه می‌گویم؟ بر
روی تنت لمس می‌کنی، مثل نوازش، مثل عشق!
مشعر سیمای اسلام را دارد، شبیه علی است: دل موج زن از عشق،
و دست بر شمشیر. در مشعر، مسلمان بودن را تمرین می‌کنند:

پارسای شب، شیر روز!^۱

شب مشعر را به تأمل در خویش، سحر کردن، در جستجوی خویش،
آسمان مشعر را، به معراج روح، پرواز کردن، در جستجوی خدا،
و زمین مشعر را، به بسیج جهاد گشتن، در جستجوی سلاح، منظره
شگفتی است.

سیل خروشان مهاجران که از عرفات می‌رسند، ناگهان به گونه سپاهی،
بر دامنه کوه‌ها پراکنده می‌شوند، هم از راه، شتابان، از مرکب‌ها فرومی‌ریزند
و، شتابان، به جستجوی سلاح، به کوه‌ها بالا می‌روند.

۱ زَكَازَ اللَّيْلِ وَأَسْدُ النَّهَارِ (پیامبر).

سپاه توحید است، در آن سلسله مراتب نیست، هست، اما نه در رابطه
 افراد، که در رابطه خدا،
 درجه نیست، هست، اما نه بر نام و نشان، بر فطرت، در خود، در رابطه با
 خود: خود امروز و خود دیروزت، در خودهای هر لحظه‌ات،
 سپاه توحید است،
 ابراهیم فرمان می‌دهد!
 تلاش برای جمع‌آوری سلاح، در شب، کوهستان، همه با هم، همگام
 و همزمان هم، و هریک، مسئول خویش!
 منزل بعدی، منی است، مکان نبرد، روز بعد، روز قربان است، زمان
 نبرد.

جنگ فردا آغاز می‌شود،
 پس، امشب باید مسلح شد،
 در روشنی روز می‌جنگند،
 اما در تاریکی شب باید به جمع سلاح پرداخت!
 منظره شگفتی است! شب بزرگی، بزرگ‌تر از بزرگ! زمان، چنین شبی را
 نمی‌فهمد، اما نه، خوب می‌فهمد!
 دریای خلق، طوفان زده و آشفته، در اندیشه جنگ، در جمع سلاح،
 صدها هزار اشباح مرموز، همه با هم برادر، خواهر، همفکر، هم‌رمز، هر
 کسی، هر کس دیگر را خوب می‌شناسد، می‌فهمد، هیچ‌کس، نه خواهر و نه
 برادر، نه زن و شسوی و پدر و مادر، نه دوست، نه دشمن، هیچ‌کس را
 باز نمی‌شناسد، نمی‌بیند، هر کس در اندیشه کار خویش است، در ظلمت
 مشعر، خم شده بر روی خاک، دست بر سنگلاخ می‌کشد و پنجه در
 سنگریزه‌ها می‌برد و به دنبال جمره می‌گردد تا در صحنه منی، رمی کند.

جمره! سنگریزه، اما، نه هر سنگریزه‌ای، دقت کن! تاریک است و یافتنش دشوار، اما، باید جست، باید درست جست، باید نگریست، دقیق نگریست، سنجید، ملاک دارد، دستور دارد، همه باید دستورها را مو به مو اجرا کنند، دیسیپلین، وحدت، نظم، هماهنگی، اطاعت امر، مسئولیت...
داستان سخت جدی است.

جمره‌ای که برمی‌گیری، سلاح تو است، سلاح مبارزه تو یا خصم، دستور داده‌اند:

گفته‌اند که باید چگونه جمراتی را جمع کنی:

صاف، صیقلی، گرد، از گرد و کوچک‌تر، از پسته بزرگ‌تر...
یعنی چه؟ یعنی: گلوله!

همه چیز حساب شده است، دقیق، پیش‌بینی شده، فردا، هر سرباز جبهه ابراهیم، در منی، هفتاد گلوله بر مقتل دشمن می‌زند: سر و سینه، مغز و قلب! گلوله‌ای که شلیک شود و خطا کند و یا به پا و شکم و نه مقتل خصم خورد، حساب نیست، باید خود پیش‌بینی کنی، اگر دست و نشانت خوب نیست، بیشتر بردار، ضعف مهارتت را با تدارک بیشتر قدرت جبران کن. به هر حال، در جبهه کم نیاری، اگر یک گلوله کمتر زدی، سرباز نیستی، در جنگ شرکت نکرده‌ای، در حج شرکت نکرده‌ای.

این جا سخن از یک دیسیپلین نظامی است.

این را هم فراموش مکن، در منی باید سه روز وقوف کنی: دهم و یازدهم و دوازدهم. روز اول یک حمله است بر آخرین تندیس، مجسمه، بت، با هفت گلوله.

آنچه می‌زنی حساب نیست، آنچه می‌خورد حساب است، این اعمال، اعمال نظامی است، واقعیت ملاک است و عمل، اثر خارجی و نتیجه عینی،

این جا سرزمین عمل است. صومعه نیست، صحنه است. دستورها دقیق، قاطع، اجتناب ناپذیر و دو دوتا چهارتا است، حوصله تحمل توجیه و تأویل‌های صوفیانه و فیلسوفانه و زاهدانه ندارد، کار دعا و توسل و شفاعت و ناله و استغاثه و نذر و نیاز و رشوه مذهبی و کلاه شرعی و خدعه فقهی و گشادبازی‌های ولایستی و خیال‌پردازی‌های فیلسوفانه و لابلایگری‌های صوفیانه نیست، اطاعت محض است و عمل و اثر. مو به مو باید اجرا کنی. اطاعت، این جا، بی چون و چرا است، هیچ راه‌گریزی نیست، هیچ چیزی جای آن را نمی‌گیرد، تقصیر تو را، در این جا، هیچکس بر تو نمی‌بخشد، نمی‌تواند ببخشد... فراموش نکنی، در این کوهستان‌ها هیچ‌کس کاره‌ای نیست. ابراهیم و محمد اگر یک گلوله بر خطا زدند، یکی کمتر زدند، مسئولند، حج نکرده‌اند.

اگر اشتباه کنی، باید جریمه بدهی، راه دیگری وجود ندارد، بافندگان کلاه شرعی، سرشان در این جا بی کلاه است.

روز اول، یک حمله، با هفت گلوله،

روز دوم و سوم، هر روز سه حمله و هر حمله، باز هفت گلوله. تا این جا،

چهل و نه گلوله،

روز چهارم را مختاری، می‌توانی از منی بروی و می‌توانی بمانی، اگر

ماندی، باید همچون دو روز پیش، در هر سه جبهه بجنگی، در منی روزی را

نمی‌توان در آرامش بسر برد و در جنگ آسود، در این صورت، می‌شود هفتاد

گلوله.

پس از تدارک سلاح و فراغت از وظیفه جهاد، روح نظامی، کنار می‌رود

و بحث از جنگ و پولاد و گلوله و دیسیپلین و خشونت و بینش خشک

سپاهیگری و اجرای بی چون و چرای دستور، جای خود را، بی‌درنگ به روح

عرفانی می‌دهد، و آرامش صلح و صفای دل و تأمل‌های عاشقانه و معراج روح فرا می‌رسد.

غرش شیر ناگهان بدل به ناله درد می‌شود و جای غوغای گلوله‌ها، کلمات خاموشی که در عمق شب، از چشمان مجذوب آسمان، برق می‌زنند و با خدا سخن می‌گویند!
منظره شگفتی است!

این یک جامعه مکانیکی نیست، یک امت انقلابی است. اهل علم و اهل عمل و اهل سیاست و اهل عبادت و اهل دنیا و اهل دین و... مرزبندی‌های مصنوعی است برای آدم‌های مصنوعی، ناقص، امت یک جامعه حزبی است، اجتماعی نه بر سلسله مراتب طبقاتی و سنجی، اجتماعی است در راه، کاروانی است عازم، با یک خدا، یک راه، یک قبله و همه از یک قبیله، فرزندان یک نیا و بندگان یک خدا، روشنفکرش می‌جنگد، و مبارزش می‌پرستد و عابدش می‌اندیشد.

و اکنون، در این صحنه‌ای که آن امت را نمایش می‌دهد، مجاهدان مسلح، حالت عارفان پرستنده گرفته‌اند، آن‌چنان که پیش از آن - در عرفات - چهره روشنفکران آگاه را داشتند.

شب مشعر شاهد است که یکباره مشعر، خشم و خروش یک سپاه هول‌انگیز را یافت که در پناه شبی اسرارآمیز، در مرز جبهه فردا، در تلاش توطئه‌ای عظیم است، و آن‌گاه، همچون دریای آرام و زلالی شد که در زیر تابش مهتاب و بارش ستاره، با شب، آرام گرفته، و مهبط فرشتگان زیبایی و رحمت خداوند شده است و غرقه در حیرتی سنگین، چنان سکوت کرده است که گویی پرنده‌ای بر سرش نشسته است، سکوتی که در آن، صدای پای اشک‌های محبوب را می‌توان شنید و جز کوبه دل‌های عاشق - که هریک را

حکایتی است - آرامش لطیف مشعر را هیچ کوبه‌ای نمی‌کوبد!
 مشعر، اردوگاه کوهستانی تنها سپاهی در جهان، که در آن، هر سربازی
 فرمانده است، به جای نوشخواری‌های غفلت و عربده‌جویی‌های غرور، در
 شب جنگ - جنگی که پیروزی فردا را از هم‌اکنون شب عید می‌خواند - زمزمه
 عشق و شکستگی خشوع و سکوت حیرت‌آمیز در برابر سرنوشت و جذبه‌های
 بیقراری و شوق در پیشگاه ابدیت و التهاب عطش دل در زیر باران وحی
 و پاکسازی خود - به پارسایی - برای از خود گذشتن و قوت و غذا گرفتن روح -
 به دعا - تا در جبهه فردا، همچون یعقوب در فراق یوسف، برای مرگ بیقراری کند
 و به پاداش لیاقتش در جنگ، از دست فرمانده بزرگ خویش - که جان‌ها در
 دست او است - درجه بلند شهادت بگیرد...!

شگفتا! مشعر! سلاح در دست و دعا بر لب، در انتظار صبح نبرد!

صبح نزدیک می‌شود.

نسیم سحر جنب و جوش اسرار آمیزی را در اردوگاه برپا کرده است.
 ناگهان، فریادهای هماهنگ اذان، از هر گوشه، بال می‌گشایند و سر به
 هم می‌دهند و چنان دامن‌گستر و آزاد، راه می‌گشایند که گویی، از همه سو، به
 ساحل هستی می‌خورند و به مشعر باز می‌گردند.
 صدها هزار قامت، در ابهام سحر، به رکوع و سجود، می‌شکنند و تا
 می‌خورند.

نسیم اذان بر این کشتزار سپید توحید - که هیچ سقفی و سایبانی، وحدت
 شکوهمندش را نمی‌شکند - می‌وزد و بر آن، نرم و خوش‌آهنگ، موج
 می‌افکند.

اکنون نماز صبح، نماز همیشه،

اما، این‌جا، نماز هیچگاه!

اذانها خاموش می شوند، ومشعر، ساعتی به خواب می رود.
شب، از عرفات می رمد و از بلندی کوهها فرود می آید و از فراز سر
خفتگان مشعر می گذرد و در تنگه منی فرو می ریزد و می گریزد، و صبح روشن،
در پی اش!

○

منی:

طولانی ترین وقوف، آخرین وقوف و آخرین منزل! یعنی: آرزو، آرمان،
ایده آل، و... منی، منیه، امانی، تمنا، عشق! آخرین مرحله، پس از مرحله
شناخت و شعور!

آنچه دانته، دو مرحله می پندارد به تقلید از عالی ترین اوج آگاهی، عرفان
شرق، حکمت اشراق:

عقل (ویرژیل) و عشق (بئاتریس)!

در کمندی الهی،

اما در حج - این درام بزرگ الهی - سه مرحله است: شناخت، شعور حرام

و عشق!

اکنون، آغاز بزرگی است، حج، به اوج خود نزدیک می شود.

امروز، دهم ذی حجه است، روز عید، عید قربان!

صبح، به تنگه مشعر می ریزد و مسلمانان را، به دعوت نور، بپا می دارد.
از بستر تنگه، از کمرگاه کوهها، از شکافته ها و راهها و بیراهه ها،
جویبارهای کوچک و بزرگ صفوف مجاهدان اندک اندک جاری می شوند،
به هم می پیوندند و نهری عظیم می سازند، تنگه تنگ تر می شود و تنگ تر و نهر
فشرده تر و نیرومندتر.

وقوف در مشعر پایان می گیرد و باز هنگامه کوچ است. دل برکندن از

منزلی و روی آوردن به منزلی دیگر.

سپاه سپید توحید، به راه افتاده است، شب را به جمع آوری سلاح پرداخته و به گفتگوی با خدا، در انتظار صبح نبرد! پارسایانِ مشعر، اکنون، شیرانِ منی!

سر پر از شور و دل پر از شراره، لبریز از خشم و سرشار از عشق، أُشِدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، وَ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ (سوره فتح، آیه ۲۹)، آهنگ منی دارد، سرزمین خدا و ابلیس!

مشعر به حرکت آمده است، به سوی مغرب پیش می آید، پرشکوه‌ترین منزل در پیش است، لبخند صبح، صبح عید، همه را بیقرار کرده است. سپاه به تنگهٔ مُحَسَّر می‌رسد، وادی سختی و تنگنای دشوار مشرف بر جبهه. فرمان حمله می‌رسد، بدو! قدم‌ها کوتاه و سریع! سیل فشرده‌تر می‌شود و بی‌تاب‌تر، نزدیک جبهه است و وادی سنگلاخ و سخت، و بستر تنگ و دستور شتاب! سپاه، که هنوز آرامش شب و وقوف و تأمل‌های درون را با خود دارد، به سرعت حالت چالاک‌کی و هجوم می‌گیرد و شور و شتاب به سوی منی.

ناگهان، نهر خروشان و مهاجم، به سدی بزرگ و نفوذناپذیر می‌خورد! پس می‌زند، و سپس، بی‌هنگام متوقف می‌شود و یک گام نمی‌تواند برداشت، تنها در انتهای سپاه است که حرکتی ضعیف به چشم می‌خورد! چه شد؟

در این جهان، کدام سدی قدرت آن را دارد که چنین نهر خروشان را در چنین جایی ناگاه، بر جای خود خشک کند؟

چه فرمانی می‌تواند ایستی این چنین قاطع و قوی بدهد؟
که فرمان ایست داد؟

طلوع!

او است که فرمان حمله می دهد.

سپاه به مرز منی رسیده است.

جبهه این صف طولانی بی نظم و بی شکلی را که از ازدحام فشرده میلیون‌ها سرباز آزاد و جنگجوی داوطلب پدید آمده است که از هیچ قدرتی در جهان فرمان نمی‌برند، با یک تیغ قاطع بریدند، همه، بر روی یک خط فرضی، به یک خط نظام ایستادند. هیچ‌کس را از این خیل خروشان بیقرار، یارای آنکه گامی پیشتر نهد، نیست، دیواری نامرئی مشعر را از منی جدا می‌کند. این دیوار پولادین را هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند شکست، حتی ابراهیم، حتی محمد، چه، این یک قرار نیست، یک قانون نیست، یک سنت است، از آنگونه که در طبیعت هست. آن را کسی نهاده است که علم را نهاده است، که قواعد طبیعت را نهاده است، که نظام حاکم بر همه کائنات را نهاده است. و هرگز در سنت او تغییر و تبدیلی نمی‌توانی یافت!

آن‌چنان که نیروی جاذبه، حکم حیات و مرگ، فرمان خورشید!

و این جا، تنها صبح است که فرمان می‌راند. سرانگشتان لطیف او قادر است که این سد نفوذناپذیر را ناگهان از پیش پای این سیل مهاجم برگیرد. بگذار صبح سرزند. همچون سایه‌ای که در خنده نور مکیده می‌شود، این دیوار تسخیرناپذیر - که هجوم این سیل نیرومند را این‌چنین بر جای خود می‌خکوب کرد - به لبخندی، محو می‌شود!

پشت دیوار نامرئی، به خط نظام، مهاجمان مسلح، بیقرار ایستاده‌اند و در انتظارند تا آفتاب فرمان دهد.

طلیعه طلوعش، شب را از همه جا رانده است، اما، تا خود بر بام بلند مشرق برآید، لحظاتی باقی است.

در هیچ نقطه از زمین، در هیچ بخش از زمان، بر هیچ امتی در جهان، صبح را چنین حکومتی نیست.

سودا زدگان که برای جنگ و عشق بیقراری می‌کنند، در پشت دروازه منی، همه تن، چشم به راه خورشید که تا پشت دروازه طلوع آمده است. میلیون‌ها چشم و دل، در سکوت ملتهبی، گوش به فرمان نور دارند، برخی از بی‌تابی و نیاز، پیش از اعلام آن را می‌شنوند!

چرا؟

دستور است، این سپاه، تمامی قدرت توحید بر روی زمین است، تنها سپاهی در جهان، در تاریخ که از آفتاب فرمان می‌برد، تنها امتی که حکومت صبح را پذیرفته است.

امتی که تنها، حکومت صبح را پذیرفته است.

صبح، از عرفات بالا می‌آید و در پس کوه نفس می‌زند، شفق سرخ، خیمه سیاه غاسقِ واقب را تا گریبان شکافته است و خون شهیدان جور و قربانیان شرک را بر چهره عید قربان پاشیده است و سپاه توحید را در آستانه یورش بر پایگاه‌های سه طاغوت تاریخ، به خونخواهی فرا می‌خواند. لحظه‌ها لحظه‌های پرشکوه و شورانگیزی است. خورشید و درخششش، شفق و تیغ سرخ شکافنده‌اش، و صبح و تپش‌های نفسش... همه را بی‌تاب کرده‌اند، این آیات مقدس خداوند امروز، با دست و دامنی پر از نوید و نوازش، امید و ایمان، فرمان جنگ و مزده فتح می‌آیند، می‌آیند تا فرمان حمله بت‌شکنان را صادر کنند. امروز، بزرگ‌ترین پایگاه ابلیس در زمین درهم می‌شکند، امروز، شرک نابود می‌شود. امروز، توحید، عشق و ایثار در پرشکوه‌ترین چهره‌اش، تجلی می‌کند.

ناگهان سیل نور به تنگه می‌ریزد و آفتاب بر بلندی کوه ظاهر می‌شود،

و فرمان عبور می دهد!

غریب شادی، نهر آفتاب و سیل انسان، هر سه به هم درمی آمیزند و به تنگه منی سرازیر می شوند.

این جمع اکنون، تنها کیوتران سپید صلح نیستند، پیش از آن، مجاهدان مسلح جنگند.

این است که باز سخن از نظم است و دیسیپلین و دستور، که:

شب را باید در مشعر وقوف کنید!

روز دهم را وارد منی شوید!

مرز صبح، مرز منی است، خط صبح، شب را از روز جدا می کند، و این است که فرمان عبور از مرز، فرمان آغاز حمله به منی، در دست آفتاب صبح دهم ذی حجه است.

منی در مغرب است و عرفات در مشرق. سپاه، رو به منی ایستاده است، آفتاب از قفا طلوع می کند، از بلندی عرفات به دره تنگ منی می ریزد، آفتاب نیز حج می کند: در عرفات طلوع می کند و از مشعر می گذرد و وارد منی می شود.

وسپاه جهاد و عشق، مجاهدانی که از عرفات آمده اند و شب را در مشعر درنگ کرده اند و از آن ایمان و سلاح برگرفته اند، باید در مرز منی بایستند، - بر دروازه شهری که هم شاهدتگاه است و هم رزمگاه - بمانند، منتظر، آماده، گوش به فرمان طلوع،

صدای پای آفتاب!

چرا؟

در حکومت شب، خود را بسازید!

در پناه شب، سلاح گرد آرید!

پیش از طلوع، وارد منی نشوید،
 - که شب، ویژه وقوف در مشعر است -
 پس از طلوع، در مشعر نمانید،
 - که روز، ویژه وقوف در منی است -
 در لحظه طلوع آغاز کنید،
 این آفتاب، آفتاب دهم ذی حجه است.
 زمان حمله به منی فرا رسیده است،
 فرمان آفتاب، فرمان زمان است،
 جبر زمان را گردن نهد،
 تنها، گوش به فرمان آفتاب باشید،
 تنها، چشم انتظار طلوع باشید،
 تنها، آفتاب دهم،
 تنها، طلوع عید!
 شگفتا!

از مرز منی تا پایگاه ابلیس‌ها، فاصله است، از ورود به منی، تا رسیدن به
 جبهه فاصله است، عید را در خروج از جبهه باید گرفت،
 - پس از شکست ابلیس‌ها، پس از پیروزی، پس از رمی جمرات!
 و تو برادر، ملت توحید را بنگر، سنت این قوم را ببین!
 عید را، نه در شکست دشمن، نه در پیروزی دوست، که پیش از آغاز
 نبرد، پیش از رسیدن به صحنه عید می‌گیرد!
 یعنی پیروزی را هنگامی به دست آورده‌ای که تصمیم گرفته‌ای!
 یعنی که، به مرز منی که پا گذاشتی، فاتحی!
 و... چه می‌گویم؟

چه دشوار است فهمیدن این ملت آسان!

و چه پیچیده، این امت ساده!

یعنی که، هرگاه زمانش برسد، پیروزی،

چه، زمان پیروزی می‌رسد؟

اگر،

از عرفات آمده باشی،

اگر،

شب را، در مشعر، به تأمل و تدارک، به صبح عید آورده باشی...،

نه، نه!

اساسی‌ترین اگرها را نگفتم، این حج، مثل طبیعت است، خود اسلام

است، اسلامی که نه با کلمه، که با حرکت بیان می‌شود، یک پدیده متشابه!

هرچه در آن به غواصی فرو روی، به انتها نمی‌رسی، لایتناهی است، به

اندازه‌ای که بفهمی، معنی دارد، فقط کسی می‌تواند مدعی باشد و همه‌اش را

می‌فهمد، که هیچش را نفهمیده است!

اگرهای اساسی را از قلم انداختم:

اگر در موسم آمده باشی!

اگر در میقات حضور یافته باشی!

اگر احرام پوشیده باشی!

و... چه می‌گوییم؟

تو کیستی؟

من کیستم؟

فرد هیچ کاره است.

قرآن از مردم سخن می‌گوید، نه از مرد،

چه زیباست کلمه‌ای که به کار می‌برد: الناس!

اسم مفرد ندارد!

دست خدا، در جماعت است.

حرکت، کمال، خلافت خداوند در طبیعت و... پیروزی در تقدیر مردم

نوشته است، سنت تغییرناپذیر خداوند در زندگی جمع،

و مسیر جبری تاریخ، به سوی تحقق طرح خداوند، در خلقت انسان.

من و تو؟ کاری که می‌توانیم کرد، کشف این سنت است و انتخاب درست

این مسیر مقدر، جبر تاریخ، تقدیر الهی زمان، و سرنوشت قطعی زندگی انسان

و سرانجام محتوم انقلاب عدالت‌گستر جهان است، چه، خدای ابراهیم است

و آفریدگار انسان که خبر می‌دهد:

إِنَّ الْأَرْضَ يَرُثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (سوره انبیاء، آیه ۱۰۵): زمین را بندگان

شایسته‌ام به میراث می‌برند.

او است که نوید داده: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ

وَنَجْعَلَهُمُ الْأُمَمَةَ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (سوره قصص، آیه ۵).

اراده کردیم تا بر کسانی که در زمین، قربانی استضعاف شده‌اند، منت

نهیم، آنان را پیشوایان زمان سازیم و وارثان زمین!

استضعاف! آنچه انسان را مسخ می‌کند و می‌شکند، همه امکانات انسانی

و همه قدرت‌های مادی و معنوی آدمی را نابود می‌کند، می‌رباید، استضعاف!

کلمه‌ای که همه نظام‌های ضد انسانی را و همه عوامل فلج‌کننده بشری را در

خود دارد: استبداد، استعمار، استعباد، استثمار، استعمار... و هرچه از این

پس، دشمنان مردم اختراع کنند!

بگذار اختراع کنند، اما، خدا نه تنها اراده خویش را بر نجات مردم

محکوم و آزادی نفرین‌شدگان زمین اعلام می‌کند، که اطمینان می‌دهد که

تقدیر الهی تاریخ، زمام رهبری و پیشوایی جامعه بشری را به دست این طبقه می سپارد و محرومان همیشه و همه جای زمین و زمان را، وارث همه قصرهای قدرت و گنجینه های ثروت و سرمایه های فرهنگ و روحانیت می سازد.

مستضعفین زمین! چه شباهتی! مغضوبین زمین^۱ اثر فانون، در قیامت، انسان ها را که تعیین کنندگان سرنوشت، - که مأمور خداوند - می سنجند، به دو گروه تقسیم می شوند، گروهی ناجی که بهشتی اند و گروهی محکوم، مغضوب^۲ که دوزخی اند. در زمین نیز تعیین کنندگان سرنوشت، - که این جا مأمور ابلیس اند - انسان ها را به دو گروه بهشتی و دوزخی تقسیم کرده اند. و به تعبیر سارتر - در مقدمه همین کتاب - از دو میلیارد جمعیت زمین، به زبان استعمار، پانصد میلیون انسان و یک میلیارد و پانصد میلیون بومی اند. نفرین شدگان محکوم زمین، ساکن دوزخ دنیای سوم!

اما جبر علمی تاریخ یا تقدیر الهی تاریخ - چه فرق می کند؟ - پیروزی مغضوبین زمین یا مستضعفین زمین را - چه فرق می کند؟ - تضمین کرده است. کاروان امت بشری - فرزندان هابیل شهید - مشیت الهی، مسیر آن را تعیین کرده است.

جبر تاریخ^۳، سنت تغییرناپذیر خداوند است.

وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا^۴ (سوره احزاب، آیه ۹۳).

1. LES DAMNÉS DE LA TERRE

2. CON DAMNÉS

۳. مقصود از جبر، تقدیر علمی یا DETERMINISME است، یعنی همه چیز - جهان، انسان و زمان - تابع قوانین معین علمی اند و هر پدیده ای را اندازه ای و حدی است و به نظر من، در قرآن نیز، تقدیر یا قدر معلوم یا اجل مسمی، همین است و اصطلاح DETERMINISME (از TERME = قدر) معادل آن است!

۴. سنت، قانون علمی حاکم بر جهان و جامعه و تاریخ است و من آن را FAIT ترجمه می کنم (واقعیه). و آیه، یک واقعیت، که در بینش توحیدی، یک نمودار است، و در بینش علمی

خدا، به پدیده‌ها هم وجود می‌دهد و هم جهت.
 لَهُ الْخَلْقِ، وَالْأَمْرِ! ^۱ (سوره اعراف، آیه ۵۴).

و تو، یک آیه، سرنوشت تو بسته به آن است که جبر سنت را کشف کنی،
 اختیار کنی. طبیعت، حرکت جبری خویش را دارد، تاریخ، حرکت جبری
 خویش را دارد، آدم مسیر جبری خویش را طی می‌کند.

و تو؟ زندانی چهار جبر، چهار زندان بزرگ! ^۲ طبیعت، تاریخ، جامعه و
 خود! جبر طبیعت را باید کشف کنی (علم) و آگاهانه در مسیر آن قرارگیری و
 با هماهنگی با جبر طبیعت، از زندان جبر طبیعت آزاد می‌شوی ^۳، تاریخ را
 باید کشف کنی (فلسفه علم تاریخ) و آگاهانه در مسیر آن قرارگیری و با
 هماهنگی با جبر تاریخ، سیر جبری تاریخ خویش را تغییر می‌دهی، و جبر
 محیط اجتماعی را کشف کنی (جامعه‌شناسی) و قوانین جامعه را بشناسی
 و استخدام کنی و با انقلابی آگاهانه، از زندان نظام حاکم بر جامعه، آزاد
 می‌شوی، رهایی از هر سه زندان، با علم.

اما از چهارمین زندان؟ زندان خویشتن؟ زندان غریزه‌ها، زندانی که تو،
 در ذات خویش، حمل می‌کنی؟

علم از گشودن این چهارمین زندان عاجز است، که آن سه زندان در
 بیرون از تو بود و این چهارمین، در درون تو است، در خود عالم بودن تو است!

امروز، یک پدیده، یک پدیدار و من آن را PHENOMENE ترجمه می‌کنم. با اینکه هر
 سنت، خود نیز، یک آیه است، یعنی، یک قاعده علمی، یک اصل نیز یک پدیده یا فتومن!
 ۱. خلق، ایجاد یک شیء یا پدیده است: ستاره، انسان، و امر، نقشی است که بر عهده دارد
 و وضعی است که در آن قرار می‌گیرد. خلق از وجود سخن می‌گوید: CREATION و امر.
 از جهت و هدایت: ORIENTATION

۲. ر.ک به کتاب انسان در همین مجموعه (دفتر).

۳. همچون یک فیزیکدان که جاذبه را می‌شکند و مهندس کشاورزی که اراده خویش را بر
 جبر محیط و گیاه تحمیل می‌کند.

علمی باید که تو را به تو بشناساند، تو را کشف کند، و قدرتی باید که بر تو چیره گردد، تو را بر تو بشوراند و دستی نیرومند که تو را از تو به در برد، دیگرت کند، و این جا دیگر، نه علم، که می بینیم علم را که خود زندانیان بزرگ انسان عالم است، بلکه حکمت! علم فطرت، خود آگاهی، نوری که پیامبران در شبستان زمین افروخته اند، دین! دانشی که زندان درون تو را به تو بازمی شناساند، زندانیان نهفته در عمق وجودت را در تو کشف می کند، و قدرتی که تو را از زندان خویشتن رها می سازد؟ نه دیگر صنعت علم، که هنر عشق! اگر جانت هم زندانت شده باشد، می شکند - به شهادت - و اگر اسماعیلت، پای بندت کرده باشد، او را، به دست تو می کشد. - به بالاتر از شهادت -!

رهایی از چهارمین زندان، به عشق!

علمی که تو را خود آگاهی و آفرینندگی بی خدایی می بخشد، تا خود را - آن چنان که طبیعت ساخته است - ویران کنی، و - آن چنان که خدا خواسته است - بسازی!

که تو، تنها یک وجودی، ماهیت خویش را باید خود بیافرینی - که انسان آفریده ای است که در این کویر، هبوط کرده است و به خود و نهاده است -^۱ تو؟ یک وجود بی چگونگی، یک هیچی که می توانی همه چیز شوی، یک تردید، یک نوسان، یک امکان، یک پوچی، که می توانی آدم شوی، آدم را انتخاب کنی، فطرتت را کشف کنی (دین)، و خود آگاهانه، در مسیر آن قرار گیری، با هماهنگی با تقدیر آدم، از زندان جبر خویشتن آزاد می شوی

۱. تفویض و پایه اصالت انسان - اومانیزم - در فلسفه اگزیستانسیالیسم. به اصطلاح سارتر DELAISSEMENT است! که ترجمه دقیق تفویض است. یعنی اسان، در جبر طبیعت یا تقدیر که بر همه موجودات حاکم است، تنها موجود آزادی است که به خود و نهاده شده است! و من هبوط آدم از بهشت به زمین را بدین معنی می فهمم.

ومی توانی انتخاب کنی، و خط سیر جبری تاریخ را بشناسی، که تاریخ، آدم است که در بستر زمان جاری است، جریانی جبری است، شدنی به سوی خدا است و تو، ای بودن هیچ! شدن باش، آدم را بشناس و آدم شدن را اختیار کن، که این نهر جبری جاری است، جریانی ابدی است، و حاکمیت شب در مشعر و حکومت سه جور در منی، سیر پیروزمند این جبر را نه متوقف می تواند کرد، نه منحرف، که این سنت خداوند است وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا، وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا! (سوره فاطر، آیه ۴۳).

سرنوشت تو متنی است که اگر ندانی، دست های نویسندگان می نویسند، اگر بدانی، خود، می توانی نوشت.

و تو - ای هیچ - که آگاهی و آزاد، اگر در موسم، به میقات آبی و مسیر فطرت خویش - خط سیر جبری آدم - را بشناسی و انتخاب کنی، راهی هموار می توانی شد در زیر پای اراده خداوند، راهی که از خانه، به کعبه می رود، راهی که تو را از لجن تا خدا می برد!

که این جا حکومت تقدیر خداوند است، حاکمیت جبر علم است، و بر کرانه این نهر جاری، جبر پیروز.

این تویی که آزادی، مختاری، می توانی انتخاب کنی، ساحل ماندن و مردن خود را، و یا مسیر جبری حرکت و خلود خلق را، جریان را،

ومی بینی که - به تعبیر امام - نه جبر است و نه اختیار، بلکه امری است، میانه این دو!

چیست؟ اختیار جبر!

تفویض تفویض! طاعت و تسلیم! اسلام!

و این نهر عظیم امت، این جاری جاوید مردم، از مرز منی می‌گذرد، در
 جبهه ابلیس پیروز می‌شود، و سپاه جمع که نخستین گام را در مرز منی
 برمی‌گیرد، آفتاب دهم ذی حجه، از برج بامدادان، پرچم فتح برمی‌کشد و با
 نخسین لبخند، هم جواز عبور می‌دهد و آغاز راه، هم فرمان هجوم می‌دهد
 و آغاز جنگ، و هم اعلام فتح می‌کند و جشن پایان کار!

این جبر تاریخ است، سرانجام مقدر جمع،

اما، در اختیار انسان، سرانجام تفویض فرد، تو؟

اگر اگرها؟

این که: پیروز می‌شوی،

اگر، تو، به این جمع جاری پیوسته باشی.

- به خلقی که آهنگ خدا کرده‌اند -

به امت!

این جامعه جاری!

به مردم، این نهر جوشان که مشیت تقدیر، جبر تاریخ، هر صخره‌ای

وسدی را در پیش پای رفتنش خرد می‌کند و...

... به دریا می‌ریزد!

آری، اگر تو، برای گذشتن از مشعر و رسیدن به منی، نه در راه بمانی، نه

بر بیراهه روی و نه بر راه خویش، دور از جمع، گام برداری، به منی می‌رسی،

انلیس را رمی می‌کنی و اسماعیل را ذبح، و بر بلندترین قلعه ایمان و آرمانت

برمی‌آیی، اگر بر راه مردم گام نهی و از همان جا جاری گردی که مردم

جاری‌اند و اگر جوش و خروش را برای پیوستن به دریا، با جوش و خروش

مردم، در مشعر- که شب را برای جهاد فردا، گرم جستجوی سلاحند و زمزمه

عشق - در آمیزی! که دستور است، دستور صریح خداوند، خطاب به آنها که

آهنگ حج کرده‌اند:

أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ!

سپاه توحید، مسلح و مصمم، به درهٔ منی سرازیر می‌شود،
درهٔ منی، صحنهٔ جنگ.

○

رمی جمرات:

سه پایگاه پشت سرهم، هریک به فاصلهٔ چند صد متری، در طول یک
خط مستقیم، یک مسیر، - و امروز، شارع ملک - هر کدام یک ستون یادبود، یک
مجسمه، یک بنای سمبلیک، یک بت!

هر سال، رویشان را سفید می‌کنند!!

الله اکبر! چه پر معنی!

سپاه مهاجم به تنگه می‌رسد، جمرات در دست و آماده!

به بت اول می‌رسی، (جمرة اولی)،

مَزَن، بگذر!

به بت دوم می‌رسی، (جمرة وسطی)،

مَزَن، بگذر!

به بت سوم می‌رسی، (جمرة عقبی)^۱، مگذر، بزَن!

چرا؟

مگر نصیحتگران عاقل و با تجربه، معلم‌ها، آدم‌های منطقی که آدم را
راهنمایی می‌کنند، نمی‌گویند: آهسته، یواش، به تدریج، به ترتیب، منظم...؟
اما این جا ابراهیم فرمان می‌راند: در نخستین حمله، آخری را بزَن!

۱. جمرة عقبی نزدیک عقبه است، آن‌جا که پیغمبر با جمعی از مردم بثر (مدینهٔ بعدی) که
به حج آمده بودند، پیمان بست و از این رو، آن را جمرة عقبه نیز می‌گویند.

- زدی؟

- آری!

- چند ضربه؟

- هفت ضربه.

- حتماً خورد؟

- حتماً.

- به پا وشکمش زدی؟

- نه.

- به پشتش زدی؟

- نه.

- درست بر سرش؟ بر صورتش؟ رویاروی؟

- آری.

- تمام است!

نبرد پایان یافته است، آخری که افتاد، اولی و دومی دیگر قادر نیستند بر روی پای خود بایستند، این آخری است که اولی و دومی را برپا می‌دارد. از جبهه آخری باز می‌گردد؟ جز قربانی، کاری نداری، اعلام فتح کن! آخرین پایگاه که سقوط کرد، پیروزی، جشن پیروزی بگیر، از احرام بیرون آی، لباس زندگی بپوش، عطر بزن، آرایش کن^۱، همسرت را در آغوش

۱. چپس می‌اندیشم که حلق یا تقصیر (موی سر تراشیدن یا کوتاه کردن) امر نیست، رفع نهی است، چه، حلق و تقصیر نکردن، حکم بود. و از محرمات احرام، از احرام که بیرون آمدی. محرمات آن - از جمله تراشیدن و کوتاه نکردن موی سر، همچون عطر نزدن، آرایش نکردن... برداشته می‌شود. در گذشته، چون مردم، به عنوان آرایش، سرمی تراشیدند، در عید قربان، پس از رفع مانع، حجاج اصلاح می‌کردند و این، خود نشانه‌ای از عید قربان و جشن پایان مراسم حج بود و همین، به عنوان یکی از مناسک حج تلقی شد. و آیه ۱۹۶ از

گیر، آزادی، انسانی، بر منی چیره‌ای، فاتح ابلیسی،
چه می‌گوییم؟

ابراهیمی!

اکنون، تا آن‌جا رسیده‌ای که می‌توانی، در راه او، اسماعیلت را قربانی

کنی!

○

قربانی:

پس از رمی آخرین بت، بی‌درنگ قربانی کن! که این سه بت مجسمه
تثلیثند، مظهر سه مرحله ابلیسی، فراموش مکن، نیت یعنی این! همواره در
نیت باش، خودآگاه.

بدان که چه می‌کنی و چرا؟ ظاهر این اعمال تو را در خود گم نکنند، از
معنی‌ها غافل‌نمانی، این همه اشاره است. یک لحظه، چشمت را از آن‌جا که

→

سوره ۲ که به استناد آن، حلق را از اعمال حج تلقی می‌کنند - به نظر من، جز این نیست که
سر تراشیدن را نشانه‌ای از توفیق در اعمال حج می‌شمارد. این یک گمان است و برای
اثبات آن تعصبی ندارم، و شاید این که برخی از مراجع بزرگ معاصر شیعه هم، در مسئله
حلق، تعصبی نشان نمی‌دهند و مقتضیات شغلی و وضع اجتماعی و حتی ناخوشایندی آن
را در محیط شخصی زندگی شخص، برحسب تشخیص خود وی، کافی می‌دانند که حلق
نکنند و بعضی تنها در حج اول واجب می‌شمارند و برخی حکم به احتیاط واجب کرده‌اند
یعنی اجازه داده‌اند که مقلد خویش، در این موضوع به فتوای مرجع دیگری عمل کند... به
این علت است که چنین گمانی کرده‌اند و در تلقی آن به عنوان یک حکم و یکی از مناسک
اصلی حج، قطع نداشته‌اند.

این اصل را که بسیار حساس است، یادآوری کنم که در این مسائل - من و امثال من حق
نداریم، بر استنباط عقلی خود تکیه کنیم، چه، در این صورت آشفتگی‌هایی پدید خواهد
آمد که قابل کنترل نیست و در این امور، به نظر من، اگر مسئله‌ای را نپسندیدیم و حتی
نادرست دانستیم، باید تقلید کنیم، زیرا، به گفته ابودر - اتفاقاً در همین حج - اختلاف بدتر
است.

بدان اشاره می‌کنند، برنگیری، فرمالیسم، تو را در پیچ و خم‌های پیچیده تکنیک سردرگم نکند،

حجّ معانی کن، نه حجّ مناسک، این‌جا، همه چیز به نیت^۱ وابسته است. که حج، همه نیت است.

دیگر اعمال، بی نیت، خود بالذات، چیزی است.

در روزه، اگر نیت نداشتی، به هر حال آثاری از آن را می‌یابی.

در جهاد، اگر نیت نداشتی، به هر حال، یک سربازی،

اما در حج، اگر نیت نباشد، هیچ است، هیچی. مجموعه حرکاتی که هیچ

سودی ندارد.

چه، این مناسک همه اشاره است، نشانه است، رمز است. کسی که نداند

سجود چیست، فقط پیشانی‌اش را خاکی کرده است.

کسی که نفهمد در این مناسک چه می‌کند؟ از مکه فقط سوغات آورده

است.

جمدانش پر است و خودش خالی!

در حج، تو توحید را، عمل می‌کنی، با طواف؛

آوارگی و تلاش‌ها هاجر را بیان می‌کنی، با سعی؛

از کعبه تا عرفات، هبوط آدم را؛

و از عرفات تا منی، تاریخ را،^۲ فلسفه خلقت انسان را؛

۱. نیت را هم از معنی انداخته‌اند و یک تکنیک کرده‌اند. تلفظ یک عبارت *قراردادی*! یکی از متخصصین فنون حج به حاجی‌های مربوطه‌اش می‌گفت: *بیایید قرائت نیتان را درست کنم! جلّ الخالق! بین چی را چی کرده‌اند!* (ر. ک به ص ۴۸).

۲. به تعبیر عمیق تاین بی که: *تاریخ، طرح خداوند است در خلقت انسان*. و به تعبیر مشابه آن، از سارتر که: *طبیعت یا خدا، وجود را به انسان داده‌اند و تاریخ است که ماهیت او را می‌آفریند و به تعریف علمی تاریخ که: علم شدن انسان است.*

و سیر اندیشه از علم تا عشق را، و معراج روح، از خاک تا خدا را؛
 و در منی، آخرین مرحله کمال را و ایده آل را، آزادی مطلق را بندگی مطلق
 را؛

ابراهیم را؛

و اکنون در منی‌یی، ابراهیمی، و اسماعیل را به قربانگاه آورده‌ای؛

اسماعیل تو کیست؟

چیست؟

مقامت؟ آبرویت؟ موقعیت، شغلت؟ پولت؟ خانه‌ات؟ باغت؟
 اتومبیلت؟ معشوقت؟ خانواده‌ات؟ علمت؟ درجه‌ات؟ هنرت؟ روحانیتت؟
 لباست؟ نامت؟ نشانت؟ جانت؟ جوانیت؟ زیبایی‌ات...؟

من چه می‌دانم؟ این را تو خود می‌دانی، تو خود آن را، او را - هرچه
 هست و هرکه هست - باید به منی آوری و برای قربانی، انتخاب کنی؛

من فقط می‌توانم نشانی‌هایش را به تو بدهم:

آنچه تو را، در راه ایمان، ضعیف می‌کند، آنچه تو را در رفتن، به ماندن
 می‌خواند؛

آنچه تو را، در راه مسئولیت به تردید می‌افکند، آنچه تو را به خود بسته
 است و نگه داشته است، آنچه دل‌بستگی‌اش نمی‌گذارد تا پیام را بشنوی، تا
 حقیقت را اعتراف کنی، آنچه تو را به فرار می‌خواند، آنچه تو را به توجیه
 و تأویل‌های مصلحت‌جویانه می‌کشاند، و عشق به او، کور و کورت می‌کند؛
 ابراهیمی‌یی و ضعف اسماعیلی‌ات، تو را بازیچه ابلیس می‌سازد. در قلّه بلند
 شرفی و سراپا فخر و فضیلت، در زندگی‌ات تنها یک چیز هست که برای به
 دست آوردنش، از بلندی فرود می‌آیی، برای از دست ندادنش، همه
 دستاوردهای ابراهیم‌وارت را از دست می‌دهی؛

او اسماعیل تو است، اسماعیل تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک شیء، یا یک حالت، یک وضع، وحتی، یک نقطه ضعف!
اما اسماعیل ابراهیم، پسرش بود!

سالخورده مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پرکشاکش و پراز حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش و درگیری با جهل قوم و جور نمود و تعصب متولیان بت پرستی و خرافه‌های ستاره پرستی و شکنجه زندگی. جوانی آزاده و روشن و عصیانی در خانه پدری متعصب و بت پرست و بل، بت تراش!^۱ و در خانه اش زنی نازا، متعصب، اشرافی: سارا.
و اکنون، در زیر بار سنگین رسالت توحید، در نظام جور و جهل شرک، و تحمل یک قرن شکنجه مسئولیت روشنگری و آزادی، در عصر ظلمت و با قوم خوکرده با ظلم، پیر شده است و تنها، و در اوج قلّه بلند نبوت، باز یک بشر

۱. آزر، قرآن می گوید: پدرش (قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَأَبِيهِ: آزر) و تفسیرهای ما، معنی می کنند: عمویش. (و یا شوهر مادرش). من این جا همان لفظ قرآن را گرفتیم. به همان معنی که قرآن گرفته است. پدرم و استادم محمد تقی شریعتی. معتقدند که کلمه اب، در این جا به معنی پدر نیست، به این دلایل:

الف. روایات معتبری در این باره از ائمه اهل بیت رسیده است. مفسران شیعه به سه دلیل گفته اند آزر عمو یا شوهر مادر ابراهیم بوده است و پدرش تارخ:

ب. روایات بسیار و معتبر از طریق شیعه و سنی از پیغمبر نقل شده است که در میان آباء پیغمبر مشرکی وجود نداشته است و چون پیغمبر از سل ابراهیم است نمی تواند پدرش بت پرست باشد و در چند خطبه نهج البلاغه به این مطلب تصریح شده است.

ج. از خود قرآن هم به روشنی این مدعی به ثبوت می رسد زیرا از آزر همواره به لفظ اب تعبیر می فرماید که بر بزرگ خانواده و معلم و پدر زن و رئیس مملکت و شوهر مادر و معانی بسیار دیگر اطلاق می شود و در خود قرآن بر حد و عمو گفته شده است و *والد* منحصرأ به پدر حقیقی گفته می شود و می بینیم سال ها بعد از این که ابراهیم از آزر بیزار می جوید و از دعا و استغفار درباره اش ممنوع می شود درباره والدش که پدر حقیقی او است با صراحت دعا می کند و در آیه ۴۱ سوره ابراهیم می گوید: رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي، وحی و نبوت صفحه ۲۳۹.

مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی‌اش، یک بنده خدا^۱ دوست دارد
پسری داشته باشد؛

اما زنتش نازا است و خودش، پیری از صد گذشته، آرزومندی که دیگر
امیدوار نیست، حسرت و یاس جاننش را می‌خورد، خدا، بر پیری و ناامیدی
و تنهایی و رنج این رسول امین و بنده وفادارش، که عمر را همه در کار او به
پایان آورده است، رحمت می‌آورد و از کنیز سارا - زنی سیاه‌پوست که حتی از
بی‌فخری... حسد هوو را نیز بر نمی‌انگیزد - به او یک فرزند می‌بخشد، آن هم
یک پسر! اسماعیل؛

اسماعیل، برای ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود؛

پایان یک عمر انتظار بود؛

پاداش یک قرن رنج؛

ثمره یک زندگی پرماجرا؛

تنها پسر جوان یک پدر پیر؛

و نویدی عزیز، پس از نویدی تلخ؛

برای ابراهیم اسماعیل بود، اسماعیل تو، شاید خودت باشی، شاید
خانواده‌ات باشد، یا شغلت، ثروتت، حیثیتت... چه می‌دانم؟ برای ابراهیم،
پسرش بود، آن هم چنان پسری، برای چنان پدری!

۱. این ویژگی فرهنگ ابراهیمی است در برابر فرهنگ‌های هندی، چینی و به‌خصوص یونانی،
که تاکسی، از سطح عوام فاصله می‌گیرد خدا می‌شود و این است که آسمان آن‌ها پر از
خدایان کوچک شده است و زمینشان خالی از آدم‌های بزرگ! در آن‌جا پهلوانان و پادشاهان
و فرزندان همه جزء خدایانند و در این‌جا، پرشکوه‌ترین سیمای خدایی تاریخ، باستانی‌ترین
آغازکننده فرهنگ و بنیانگذار توحید و سرسلسله پیامبران بزرگ و پدر انبیاء که موسی
و عیسی و محمد ﷺ بزرگترین مذاهب عالم را ادامه راه او می‌دانند، ابراهیم، باز هم یک
انسان می‌ماند! و نه انسان ذهنی ساخت فیلسوف‌ها و شاعرها و عارف‌ها، انسانی عینی،
واقعی، با همه عواطف طبیعی بشری، انسانی ساخت خدا!

اکنون، در برابر چشمان پدر - چشمانی که در زیر ابروان سپیدی که بر آن افتاده، از شادی، برق می‌زند - می‌روید و در زیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می‌بالد و پدر، چون باغبانی که در کویر پهناور و سوخته حیاتش، چشم به تنها نونهال خرم و جوانش دوخته است، گویی رویدن او را، می‌بیند و نوازش عشق را و گرمای امید را در عمق جانش حس می‌کند.

در عمر دراز ابراهیم، که همه در سختی و خطر گذشته، این روزها، روزهای پایان زندگی، - که به گفته ژید، هر لحظه‌اش را باید به لذت نوشید - با لذت داشتن اسماعیل می‌گذرد؛

پسری که پدر، آمدنش را صد سال انتظار کشیده است؛

و هنگامی آمده است که پدر، انتظارش را نداشته است!

اسماعیل، اکنون نهالی برومند شده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر

زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم!

ابراهیم! به دودست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بینه و بکش!

مگر می‌توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟

اگر می‌بودیم و می‌دیدیم، احساس نمی‌کردیم، اندازه درد در خیال

نمی‌گنجد!

ابراهیم، بنده خاضع خدا و انسان عاصی تاریخ بشر، برای نخستین بار در

عمر طولانی‌اش، از وحشت می‌لرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب می‌شود،

و بت شکن عظیم تاریخ، درهم می‌شکند، از تصور پیام، وحشت می‌کند، اما،

فرمان فرمان خداوند است.

جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر!

فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون، مغلوب، ضعیف، ترسیده، آشفته

ویبچاره!

جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم.

دشواری انتخاب!

کدامین را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم!

خدا را یا خود را؟ سود را یا ارزش را؟ پیوند را یا رهایی را؟ مصلحت را یا حقیقت را؟ ماندن را یا رفتن را؟ خوشبختی را یا کمال را؟ لذت را یا مسئولیت را؟ زندگی برای زندگی را یا زندگی برای هدف را؟ علاقه و آرامش را یا عقیده و جهاد را؟ غریزه را یا شعور را؟ عاطفه را یا ایمان را؟ پدری را یا پیامبری را؟ پیوند را یا پیام را؟ و....

بالآخره، اسماعیل را یا خدایت را؟

انتخاب کن! ابراهیم.

در پایان یک قرن رسالت خدایی در میان خلق، یک عمر نبوت توحید و امامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل و کوییدن غرور و مرگ جور، و از همه جنبه‌ها پیروز برآمدن و از همه مسئولیت‌ها موفق بیرون آمدن و هیچ جا، به خاطر خود درنگ نکردن و از راه، گامی، در پی خویش، کج نشدن و از هر انسانی، خدایی تر شدن و امت توحید را پی ریختن و امامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه، خوب امتحان دادن... مغرور نشوی، نیاسایی، نپنداری که قهرمانی، بی شکستی، بی ضعفی، پیروزی‌های صد سال جهاد نفریندت، خود را معصوم بینی، از خطر سقوط مصون نشماری، از وسوسه دیو برکنار ندانی، در برابر دست‌های ناپیدایی که همواره انسان بودن را نشانه می‌گیرند، خود را رویین تن احساس نکنی، روزنه چشمانت، راه نفوذ تیرهای سهمگین است، نپنداری که رستم را پیر کرده‌ای و زمینگیر، سیمرغ افسانه‌ای، تو را از تو بهتر می‌شناسد، می‌داند که هنوز هم

آسیب‌پذیری، نفوذپذیری، سرپایت را در لباسی پولادین گرفته‌ای و می‌بنداری که رویین تنی، تو نمی‌دانی و او می‌داند که هنوز هم روزنه‌ای هست که به درون آید، تو را به تیر زند، مجروحت کند و مسموم، از همانجا که هنوز چشم در جهان داری، می‌زندت، کورت می‌کند، جهان را ای رویین تن از همانجا که با جهان پیوند داری، از همان رشته که به دنیا بسته‌ای، از همان روزنه که به دنیا می‌نگری، در چشمت سیاه می‌نماید، ای قهرمان - که ایستاده‌ای و رجز می‌خوانی -! سرنگونت می‌کند، به خاک و خونت می‌کشد، سیمرخ، با رستم دستان، همدست است، در سقوط تو، همداستان است.

ای ابراهیم! قهرمان پیروز پرشکوه‌ترین نبرد تاریخ! ای رویین تن، پولادین روح، ای رسول اولی العزم، مپندار که در پایان یک قرن رسالت خدایی به پایان رسیده‌ای! میان انسان و خدا فاصله‌ای نیست، خدا به آدمی از شاه‌رگ گردنش نزدیک‌تر است، اما، راه انسان تا خدا، به فاصلهٔ ابدیت است، لایتناهی است! چه پنداشته‌ای؟

تو در رسالت، به بلندترین قلهٔ کمال رسیده‌ای، اما در بندگی هنوز ناقصی، ای خلیل خدا! ای بنیانگذار توحید در زمین، ای گشایندهٔ راه موسی و عیسی و محمد! ای مظهر شکوه و عزت و کمال آدمی! ابراهیم شده‌ای، اما بنده شدن، دشوارتر است! باید آزاد مطلق شوی، آزادی مطلق شوی!

رجز مخوان، که آدمی در اوج نیز، همواره در خطر سقوط است؛ و سقوط آنکه بیشتر صعود کرده است، خطرناکتر، فاجعه‌تر!

○

اسماعیل را بکش!

با دست‌های خویش بکش!

فرزند دلبدت را، میوه دلت را، پاره جگرت را، نور چشمت را، ثمره عمرت را، همه پیوندت را، لذتت را، بهانه بودندت را، تمامی آنچه تو را به زندگی بسته است، در این دنیا نگهداشته است، معنی بودن و زیستن و ماندن را، پسرت را، نه، اسماعیل را، همچون یک گوسفند قربانی، خود بگیر، به خاک بنشان، دست و پایش را در زیر دست و پایت بفشار تا دست و پا نزنند، موی سرش را به چنگ بگیر و سرش را محکم نگه دار، به زمین فشار ده، به عقب خم کن تا شاهرگش بیرون زند و با لبه پولادین تیغ بازی نکند. پوست گردنش جمع نشود و قربانی را زحمت ندهد! شاهرگش را قطع کن، در زیر پایت نگهش دار تا احساس کنی که دیگر نمی‌تپد، آنگاه از روی تن سرد قربانیت برخیز، بایست؛

ای تسلیم حق، بنده خداوند!

این است آنچه حقیقت از تو می‌خواهد. این است دعوت ایمان، پیام رسالت.

این مسئولیت تو است، ای انسان مسئول!

ای پدر اسماعیل!

اکنون ابراهیم است که در پایان راه دراز رسالت، بر سر یک دوراهی رسیده است:

سراپای وجودش فریاد می‌کشد: اسماعیل!

و حق بر سرش می‌گوید: ذبح!

باید انتخاب کند!

حقیقت و منفعت، با هم، در او می‌جنگند، منفعتی که با جانش بسته است

و حقیقتی که با ایمانش!

اگر حقیقت، مرگ خودش را خواسته بود، آسان بود، ابراهیم سال‌ها

است که در راه حق، از جان گذشته است و همین او را مطمئن کرده بود که: بنده آزاد حق شده است و این نیز، برای ابراهیم، یک خودخواهی است، یک ضعف!

آنچه برای روح‌های زیبا و انسان‌های خوب، خوب است و زیبا، برای ابراهیم - روح خدایی و انسان متعالی - زشت است و بد!

نسبیت اخلاق را در مکتب ابراهیم بین که چگونه و تا به کجا؟!

ای از جان گذشته، از اسماعیل بگذر!

تردید!

چه جانکاه! چه خطرناک!

و در نتیجه، توجیه!

هنگامی که آدمی، ایمانش می‌خواهد و دلش نمی‌خواهد!

مسئولیت او را به دل برکنندن آنچه از دل، به آسانی کننده نمی‌شود،

فرامی‌خواند، و او راه‌گریز می‌جوید:

و بدتر از توجیه‌های غلط، توجیه‌های درست! یعنی تکیه کردن بر یک

حقیقت، برای پامال کردن حقیقت دیگر!

و چه فاجعه‌ای است که باطل، به دستی عقل را شمشیر می‌گیرد و به

دستی شرع را، سپر!

در این جا است که قرآن هم پرچم شرک می‌شود و علی هم خلع سلاح

می‌گردد!

و امت حسین، عاقبت یزید می‌یابد!

توجیه!

۱. حَسَنَاتُ الْاِبْرَارِ، سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ! خوبی‌های آدم‌های خوب، بدی‌های انسان‌های مقرب است.

و بدترین نوعش: توجیه عقلی!
 و فاجعه سازترینش: توجیه شرعی!
 گریز از مسئولیت!
 - اسماعیلت را ذبح کن!

- از کجا معلوم که در این عبارت، همان مفهوم اراده شده باشد که ما می فهمیم؟
 - از کجا معلوم که مراد از کلمه ذبح، معنی لغوی آن باشد و مجاز استعمال نشده است؟ چنانکه گفته می شود مثلاً:

نفس را بکش، که مراد این است که از وسوسه نفس پرهیز کن، یا بنده نفس مباش، یا در کلام معصوم: مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (بمیرید قبل از آن که بمیرید)، موت در دومی به معنای حقیقی و در اولی، به معنی مجازی آن مراد است و مرگی است ارادی یعنی خود را بمیرانید، و بدیهی است که مقصود این است که: خودپرستی را از خود دور کنید، پس ثابت شد که در این بیان، موت، به معنای موت نیست.

- از کجا معلوم که ضمیر تو در اضافه اسماعیلت، اختصاصاً به من برگردد و در این خطاب، مخاطب من باشم؟ از کجا که در این جا، خطاب، خطاب عام نیست؟ که مجازاً به صورت خطاب خاص ادا شده است؟ چنانکه در علم معانی و بیان داریم و چندین مورد در آیات و روایات و اشعار شعرا می توان شاهد آورد.

- از کجا معلوم که اساساً مراد از لفظ اسماعیل، همین اسماعیل، پسر من باشد؟ محتمل است کنایه از معنای دیگری بوده باشد، مصداق دیگری بوده باشد، کلمه اسماعیل، یحتمل، اسم معنایی بوده باشد یا صفتی، لفظ مشتقی، و مستبعد نیست که به معنای لغوی آن آمده باشد و در این عبارت، عِلْمِیت نداشته باشد...؟

- از کجا معلوم که در اضافه ذبح اسماعیل، کلمه اسماعیل، مضاف الیه نباشد که بجای مضاف نشسته باشد و مضاف به قرینه عقلی حذف شده باشد، و این قاعده در لسان عرب رایج است و در کلام الهی هم آمده است از قبیل: *سأل القرية، یعنی: سأل اهل القرية*. و این جا مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل باشد.

- بر فرض رد همه این احتمالات عدیده، یعنی در حالی که کلیه این معانی محتمله را محال فرض کنیم و مقول قول خداوند را همان معنی که از ظاهر الفاظ، در وهله اول متبادر به ذهن سامع می شود تلقی نماییم و هیچ کدام از آن معانی ممکنه را برای هیچیک از آن الفاظ قائل نباشیم، از کجا معلوم که زمان اجراء حکم و انشاء امر باری تعالی همین الساعه باشد؟

در نص این حکم، زمان عمل به آن معین و مقید نشده است و این اصل عقلی بدیهی است که آنچه را شرع تعیین نکرده و در وحی، منصوص نیست، به تعیین عقل تفویض کرده و بر مکلف است که آن را بنا به مقتضیات و مصالح و شرایط زمان و مکان و امکانات و اسباب و لوازم موجود، اختیار نماید! چنانکه در کتاب، حکم جهاد آمده است، اما شکل جهاد را افراد بر حسب اوضاع و احوال و مقتضیات عقل معین می نمایند، و یا در سنت، امر به طلب علم شده است و بر هر مؤمنی طلب علم فریضه است و هر کسی مأمور به آن، اما هیچکس مقید نیست که بلافاصله بعد از آن که مکلف به این تکلیف واجب شد، به طلب علم اقدام نماید، و اگر در دقایق آخر عمر هم که در بستر مرگ، نیمه جان افتاده است، قیام به این واجب نمود، از جانب او، اطاعت امر شده است، مثل همین حکم حج که چون حاجی را در زندگی مقید می کند، می گذارند برای وقتی که دیگر زندگی شان را آزادانه کرده باشند و اشکالی هم شرعاً ندارد چون این دینی است که باید از گردنت بیندازی و هر وقت انداختی،

انداختی، چون این مؤمن در مورد حج چنین می‌پندارد که در قیامت مسئول است نه در دنیا، واحکام شرع برای کسب ثواب وپاداش پس از مرگ است، نه تحصیل کمال و آموزش وپرورش فکر واحساس در زندگی پیش از مرگ.

از کجا معلوم که اساساً این فعل امر اسماعیل را ذبح کن! - از نظر علم اصول - امر انشایی باشد؟ بلکه، به احتمال قوی وبل اقوی وظنُّ مُتَّأخِم به یقین، سزاوار است که یک امر ارشادی بوده باشد، به این معنی که مثل آیه *آتُوا الزَّكَاةَ* (سوره بقره، آیه ۸۳) نیست که مردم موظف شوند به این که بلافاصله آن را به اهلش بپردازند زیرا امر مولوی است، یعنی مثل امر مولی است بر عبدش که انشاء - یعنی انجام وایجاد - ش بر برده‌اش واجب است وفوری هم باید اطاعت امر کند، بلکه مثل آیه *وَتَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ* (سوره بقره، آیه ۱۸۸) است که باری تعالی خواسته است که ما را به این امر ارشاد کند که خوردن مال یتیمان به وسیله حکام در نظر حضرت حق یک فعل قبیح است، لذا، امر در این آیه، ارشادی است و امر ارشادی امری است که اگر شارع هم نمی‌گفت باز به حکم عقل لازم بود و به عبارت دیگر امر ارشادی امری است که شارع به وسیله آن انسان را به حکم عقل متوجه می‌سازد.

بناءً علی هذا، اگر دیگر احتمالات وتفسیرات و تأویلات را هم نفی کنیم، قدر متیقن این هست که مراد حضرت باری تعالی، از این حکم بیان این نکته است که: اصولاً در مقام بندگی وطاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است ومعنی *مُحَصَّل* آن این حقیقت کلیه که: در برابر حق باید تفویض مطلق وتسليم کامل بوده و از همه چیز گذشت وعزیزترین علایق زندگی نباید مانع اتصال به حق و وسیله اشتغال از حق گردد، وچون علاقه شدید به اولاد، بنده را به خود مشغول و از ذکر خدا باز می‌دارد، واسماعیل مورد علاقه شدید ابراهیم واقع شده، در لسان وحی، با کلمه ذبح کن از آن، نهی شده ومراد از این نهی هم،

نهی ارشادی است یعنی توجه دادن ابراهیم است به این مطلب که علاقه شدید تو به اسماعیل مانع از آن می شود که روح و قلبت را تماماً به عشق حق تفویض کنی و از محبت غیر او بپردازی که - چنانکه در جای خود ثابت شد - مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل می باشد و این همان معنایی است که به صورت خبری، در آیه **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** (سوره بقره، آیه ۱۸۸) آمده است.

- از همه این وجوه عقلی و شرعی و استناد به آیات و روایات و استدلال به موازین علم کلام و اصول و استشهاد به شواهد عقلی و نقلی... گذشته، با موازینی که ما در دست داریم، اساساً این عمل، خلاف شرع مبین است! پس، هرگز امر به معصیت و فعل حرام را نمی توان به ذات باری تعالی اسناد داد.

آری توجیه! یافتن راه گریز هنگامی که مسئولیت سخت می شود و با آنچه آدم دلش می خواهد ناسازگار. اما وقتی که حقیقت، در کنار زندگی قرار می گیرد، خیلی ها حق طلبند، حق را می شود با انجام امور خیریه، در کنار کسب و کار و گیرودار بازار و زندگی خوب و خوش و بی دغدغه و بی دردسر، راضی کرد. و وقتی حقیقت در مسیر زندگی قرار بگیرد، و خود مایه دست می شود و سرمایه کار، و آب و نان آور، و در نتیجه: حرفه، حرفه ای رسمی و جواز کاسبی، آب می بخشد و نان، نام می دهد و عنوان، آن گاه، همه، هم حق پرست می شوند و مؤمن متعصب، وهم در آرزوی آنند که در این راه منشاء خدماتی شوند و صاحب اثراتی.

اما، وقتی حق در برابر زندگی قرار می گیرد و حق پرستی اسباب زحمت می شود و دردسر و ضرر و خطر... و مسئولیتی بر دوش می نهد که سخت سنگین است و راه سربالایی و سنگلاخ، و با پرتگاه های سقوط و کمینگاه های

حرامیان بسیار، و هوا طوفانی و شب سیاه و هول‌انگیز و همراهان کم و در هر قدم کمتر و بالاخره تنها! و دل‌کندن از هرچه تو را به ماندن در تهِ دره می‌خواند و همساز شدن با قوم و قبیله که با شب خو کرده‌اند و در دره قرار گرفته‌اند و همه با هم کنار آمده‌اند، پیام حق می‌گویدت که دل از اسماعیل نام و نان و جان و عشقت برکن و برو، و سوسه دل می‌گویدت: بمان، نگه دار، بساز. در این‌جا، آخرین فریب انسانی که هم آگاه است و هم مسئول، توجیه است: یافتن راهی که بتواند نگه دارد و بماند، اما وجدانش را هم به گونه‌ای تخدیر کند، صدای سرزنشش را در خود، خفه کند، دین را به گونه‌ای تحریف کند که با دنیا بخورد، راهی که چون دیگران، اسماعیلش را هم حفظ کند، ولی چون دیگران، متهم به کفر حق و عصیان بر خدا و خیانت به خلق نشود. شراب بنوشد، اما به قصد شربت، به نیت دوا! توجیه یعنی وجهه حق دادن به ناحق. تو اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار: توجیه فقهی، شرعی، عقلی، عرفی، اخلاقی، علمی، اجتماعی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، دیالکتیکی، روشنفکری....

اما، در حج، و آن هم در سرگذشت ابراهیم بزرگ، آن هم ابراهیم، پیر پیروز از همه آزمایش‌ها، در صداقت و تقوی و علم و عمل و رنج و حق‌پرستی مطلق! خدا اسمش را توجیه ابلیس گذاشته است.

یکی از همین از کجا معلوم‌های معلوم، گریبانگیر عقل نیرومند و صداقت زلال و استوار ابراهیم هم می‌شود: این پیام را من در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...!

ابلیس در دلش مهر فرزند را برمی‌افروزد و در عقلش، دلیل منطقی می‌دمد.

این بار اول؛ جمره اولی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیلش را نگاه می‌دارد.

○

- ابراهیم، اسماعیل را ذبح کن!

این بار، پیام صریح‌تر، قاطع‌تر!

جنگ در درون ابراهیم غوغا می‌کند. قهرمان بزرگ تاریخ، بیچاره‌ای است دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف؛ پرچمدار رسالت عظیم توحید، بازیچهٔ ابلیس؟! در کشاکش میان خدا و ابلیس، خرد شده است و درد، آتش در استخوانش افکنده است.

وجود بشری، تضاد در عمق وجود آدمی، عقل و عشق، شعور و وجدان، زندگی و ایمان! خود و خدا!

بشر، این حلقهٔ واسطهٔ میان حیوان و انسان، طبیعت و خدا، غریزه و خودآگاهی، زمین و آسمان، دنیا و آخرت، خودخواهی و خداخواهی، واقعیت و حقیقت، لذت و فضیلت، ماندن و رفتن، شهود و غیبت، بودن و شدن، اسارت و نجات، رهایی و مسئولیت، خودگرایی و خداگرایی، شرک و توحید؛

برای من و برای ما ...

و بالأخره، آن‌که هست و آن‌که باید باشد.

○

روز دوم است، سنگینی مسئولیت، بر جاذبهٔ میل بیشتر از روز پیش می‌چربد.

اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوارتر.

ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم، باید بکار

زند.

از آن میوه ممنوع که به خورد آدم داد!

ابراهیم: انسان، این جمع ضدین، جبهه نبرد نور و ظلمت، اهورا
واهریمن، این ساخته لجن و روح، لجن بدبو و روح خداوند، این نفس!
قَالَهَمَّا فُجُورًا وَتَقْوِيهَا! (سوره شمس، آیه ۸).

و تو، یک تر دید، یک نوسان، یک انتخاب، همین!

پیوند را یا پیام را؟

- ای رسول خداوند؟ ای مسئول! ای پیام آور مردم!

تو می خواهی پدر اسماعیلت بمانی؟

- اما... اسماعیل را ذبح کنم؟ با دست های خویش؟

- آری!

آری، در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از
مسئولیت عاطفه برتر است.

- دعوت پیام؟ یا لذت پدر؟

ابلیس در دلش مهر فرزند را بر می افروزد و در عقلش دلیل منطقی می دمد؛

- اما... من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...؟

این بار دوم؛

جمرة وسطی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می کند و اسماعیل را نگه می دارد.

○

ابراهیم! اسماعیلت را ذبح کن!

صریح تر و قاطع تر.

کار توجیه سخت دشوار شد، روشنی حقیقت و فشار مسئولیت صریح تر

وسنگین تر از آن است که بتوان گریخت.

ابراهیم چنان در تنگنا افتاده است که احساس می‌کند تردید در پیام، دیگر توجیه نیست، خیانت است، مرز رُشد و عُی چنان قاطعانه و صریح، در برابرش نمایان شده است که از قدرت و نبوغ ابلیس نیز در مغلظه کاری، دیگر کاری ساخته نیست.

ابراهیم احساس می‌کند که، در انکار این پیام، ابلیس را اعتراف کرده است.

بر لبه پرتگاه سقوط!

سقوط ابراهیم!

ابراهیم بت شکن، رسول اولی العزم، بنیانگذار اسلام، راهبر خلق...

از بلندترین قله توحید!

به پست‌ترین لجنزار شرک!

و چه می‌گویم؟

شرک؟ نه! شرک، چند خدایی است، پرستش دیگری یا دیگران، با خدا؛

واکنون، - به زبانی که قرآن از عبادت سخن می‌گوید و از توحید و شرک -

ابراهیم، در پرتگاه پرستش ابلیس است، به جای خدا! که اینک، به روشنی،

ابلیس - در جبهه منی - رویاروی الله ایستاده است!

با هیچ حيله‌ای، نمی‌توان با هر دو کنار آمد؛

و نمی‌توان، از هر دو کنار کشید.

نه همزیستی، نه بیطرفی!

اُه! که این داستان چه دشوار و هراس‌انگیز است!

وانسان، این خداگونه جهان، که کائنات را به زیر فرمان می‌تواند آورد،

چه ناتوان!

روح خدا را در خود دارد و از ضعف سرشته است!^۱ در هیچ مقامی، از سقوط، مصون نیست! در زندگی، همچون طفل نوپا، بر پرتگاه، همواره باید خود را مراقب بود! خاتم پیامبران توحید نیز، - که معصوم نخستین است - اگر خود را نگاه ندارد، می لغزد، و هرچه کرده است به باد می دهد و حتی از شرک معصوم نیست!^۲

ابراهیم، پدر پیامبران صاحب عزم، قاتل شرک و شکننده بت در تاریخ انسان، در آخرین مرحله عمر، در اوج قدرت انسانی اش و عزت الهی اش، تنها میل فرزند، او را تا لبه پرتگاه ابلیس کشانده است!

قدرتمندترین قهرمان توحید، پدر پیامبران خدا، پس از یک قرن ابراهیم زیستن، در قامتی سراپا نشان خدایی افتخار و یقین، اکنون، بازیچه پریشان ابلیس!

دیگر هیچ راهی برایت نمانده است، خدا و شیطان در دو سویت ایستاده اند، کدام را انتخاب می کنی؟ ابراهیم!

حجت بر ابراهیم تمام است. شک ندارد که پیام، پیام حق است، تردید در پیام را شک ندارد که تردیدی ابلیسی است.

می تواند باز هم دلیل منطقی آورد، دلیل منطقی اش همچنان هست، اما، وجدانش او را به مسخره گرفته است.

روشنی و گرمی حقیقت را همچون پاره آفرخته آتش، در عمق فطرتش، احساسش، تمامی وجودش، حس می کند، می یابد.

حقیقت قوی تر و صریح تر و نزدیک تر از آن است که به دلایل عقلی محتاج باشد، مرد حقیقت، آن را، همچون تابش خورشید حس می کند،

۱. خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (سوره نساء، آیه ۲۸).

۲. لَئِنْ أَشْرَكْتَ، لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ! (سوره زمر، آیه ۶۵).

و همچنان که وجود داشتن خویش را می‌یابد، وجود حق را وجدان می‌کند. انسان حق‌پرست، شامه‌ای حقیاب دارد، شامه‌ای قوی که هرگز خطا نمی‌کند، همچنان که زنبور عسل، از فاصله صدها فرسنگ و با هزارها کوه و دشت و تاریکی و طوفان در میانه حائل، از میان بی‌شمار راه‌ها و بیراهه‌های کوهستانی و ببری و بحری راه نامرئی کندوی خویش را، به نیروی مرموز جهت‌یاب خویش، می‌جوید و می‌یابد، انسان حق‌شناس نیز این چنین به حق پی می‌برد، جهت آن را، در میان شب‌ها و طوفان‌ها و توطئه‌ها و هزارها و سوسه‌ها و شعبده‌بازی‌ها و چشم‌بندی‌های سرگیجه‌آور...، تشخیص می‌دهد. و ابراهیم - سرخیل حق‌پرستان تاریخ - عمر دراز خویش را در حق‌پرستی به سر آورده و در حق روئیده و پخته و بار آمده، و اکنون چگونه می‌تواند پیام حق را بازشناسد و وسوسهٔ ابلیس را درنیابد؟

هرچند، اکنون دوست، آتشی برایش برافروخته است، هولناک‌تر و سوزنده‌تر از حریق‌ی که دشمن برافروخته بود!

و هرچند، دشمن، اکنون می‌کوشد تا این حریق را بر او سرد کند و گل سرخ نماید!

ملاک دوست و دشمن، حق و باطل، به آنچه با تو می‌کنند نیست، این دو، ملاک دیگر دارند، بالاتر از سود و زیان من و تو.

ابراهیم دیگر می‌داند چه باید بکند. معنی پیام را به یقین دریافته است. می‌داند که آن تردیدها، از هم آغاز، کار شیطان بود، عشق و صف‌ناپذیر پدر پیری که پس از یک عمر انتظار، در نومیدی، فرزند یافته است، او را، ناخودآگاه، به این‌گونه توجیه‌ها و تردیدها می‌کشاند تا راه‌گریزی بیابد، راهی که شاید بتواند، بی‌آنکه در برابر خدا ایستاده باشد و از حق سربچی کرده باشد، اسماعیل را برای خویش نگه دارد. اما اکنون همه چیز روشن است

وصریح.

دردناک، دردناک!

آه! که چه فاجعه‌ای! هول انگیز!

ابراهیم مسئول است، آری، این را دیگر خوب می‌داند، اما این مسئولیت تلخ‌تر و دشوارتر از آن است که به تصور پدری آید.
آن هم سالخورده پدری، تنها، چون ابراهیم!
و آن هم ذبح تنها پسری، چون اسماعیل!
کاشکی ذبح ابراهیم می‌بود، به دست اسماعیل، چه آسان!
چه لذت بخش!

اما نه، اسماعیل جوان باید بمیرد و ابراهیم پیر باید بماند، تنها، غمگین و داغدار...

با دست‌های پیر خونینش!

ابراهیم، هرگاه که به پیام می‌اندیشد، جز به تسلیم نمی‌اندیشد، و دیگر اندکی تردید ندارد، پیام پیام خداوند است و ابراهیم، این عاصی بزرگ تاریخ، در برابر او، تسلیم محض!

اما هرگاه به اجرای فرمان می‌اندیشد و ذبح اسماعیلش، بیچارگی و عجز، چنان او را در زیر فشار می‌کوبد که قامت و الایش، چون فانوس بر روی خود تا می‌شود. غم، سیمای بازی را که آئینه صفا و صلابت است، همچون پاره چرمی سوخته، چین می‌افکند و کبود می‌سازد. در زیر کوهی از درد، گویی صدای شکستن استخوان‌هایش را می‌شنود.

و ابلیس، که سلطه ضعف و بیچارگی و هراس را بر تمامی وجود ابراهیم می‌بیند، و می‌بیند که درد با او چه‌ها می‌کند، در او طمع می‌بندد، که ابلیس - دشمن کینه‌توزی که از هبوط آدم به زمین، در کمین بچه‌های او است - هر کجا

بوی آدمیزاد می‌شنود حاضر است، در هر که اثری از ترس، ضعف، تردید، یاس، حسد، خودخواهی، بیشعوری و حتی دل‌بستگی زیاد به چیزی می‌خواند دست به کار می‌شود. حتی چیزهای خوب برای ابلیس می‌تواند دست مایه بدی باشد، اگر بندی بر پای رفتن تو گردد، تو را به خود خواند، از مسئولیت باز دارد، روشنی و صراحت پیام حق را در دلت تیره و سست نماید. حتی مهر فرزند. *إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ* (سوره تغابن، آیه ۱۵). فتنه؟ کوره آزمایش! سد راه عقیده! و اسماعیل اکنون تنها دل‌بستگی ابراهیم، و تنها نقطه ضعفش در برابر ابلیس؛

اکنون، ابراهیم دل از داشتن اسماعیل برکنده است، پیام پیام حق است. اما در دل او، جای لذت داشتن اسماعیل را، درد از دست دادنش پر کرده است. غم، همچون کفتاری خشمگین بر جان ابراهیم افتاده و از درون می‌خوردش، بوی غم ابلیس را مست می‌کند، شاد می‌کند، غم، آدمیزاد را لقمه چرب چنگ و دندان ابلیس می‌کند؛

ابلیس باز امیدوار شد، در ابراهیم غمگین طمع بست آن چنان که باز به سراغش آمد و پنهانی در عمق ناخودآگاه شعورش دوید و باز آنچه را در آن دوبار گفته بود، تکرار کرد؛

منطق ابلیس همیشه یکی است، تکرار یک چیز است. هر چند به صدها رنگ و تیرنگ:

- این پیام را من در خواب...!

اما نه، بس است، دیگر بس است ابراهیم!

ابراهیم تصمیم گرفت؛

انتخاب کرد؛

پیدا است که انتخاب ابراهیم، کدام است؟

کدام؟

آزادیِ مطلقِ بندگیِ خداوند!

ذبح اسماعیل!

آخرین بندی که او را به بندگی خود می‌خواند!

ابتدا تصمیم گرفت که داستانش را با پسر در میان گذارد؛

پسر را صدا زد

پسر پیش آمد؛

و پدر، در قامت والای این قربانی خویش می‌نگریست!

اسماعیل، این ذبیح عظیم!

○

اکنون، در منی، در خلوتگاه سنگی آن گوشه، گفتگوی پدری و پسری!

پدری برف‌پیری بر سر و رویش نشسته، سالیان دراز بیش از یک قرن، بر

تن رنجورش گذشته؛

و پسری، نوشکفته و نازک!

آسمان شبه جزیره، چه می‌گویم؟ آسمان جهان، تاب دیدن این منظره را

ندارد. تاریخ، قادر نیست بشنود. هرگز، بر روی زمین چنین گفتگویی میان دو

تن، پدری و پسری، در خیال نیز نگذشته است.

گفتگویی این چنین صمیمانه و این چنین هولناک!

پدر، گویی یارای آن را ندارد که داستان را نقل کند، کشاکش‌های دردناک

روحش را بازگوید.

حتی، قادر نیست بر زبان آرد که: من مأمورم تو را به دست خویش ذبح

کنم. دل بر خدا می‌سپارد و دندان غفلت بر جگر می‌نهد و می‌گوید:

- اسماعیل، من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم...!

این کلمات را چنان شتابزده از دهان بیرون می‌افکند که خود نشنود، نفهمد. زود پایان گیرد. و پایان گرفت و خاموش ماند، با چهره‌ای هولناک و نگاه‌های هراسانی که از دیدار اسماعیل وحشت داشتند!

اسماعیل دریافت، بر چهره رقت‌بار پدر دلش بسوخت، تسلیتش داد:
 - پدر! در انجام فرمان حق تردید مکن، تسلیم باش، مرا نیز در این کار تسلیم خواهی یافت و خواهی دید که - ان شاء الله - از صابران خواهم بود!
 ابراهیم اکنون، قدرتی شگفت‌انگیز یافته بود، با اراده‌ای که دیگر جز به نیروی حق پرستی نمی‌جنید و جز آزادی مطلق نبود، با تصمیمی قاطع، به قامت برخاست، آن چنان تافته و چالاک که ابلیس را یکسره نومید کرد، و اسماعیل - جوانمرد توحید - که جز آزادی مطلق نبود، و با اراده‌ای که دیگر جز به نیروی حق پرستی نمی‌جنید، در تسلیم حق، چنان نرم و رام شده بود که گویی، یک قربانی آرام و صبور است!
 پدر کاردار را برگرفت، به قدرت و خشمی وصف‌ناپذیر، بر سنگ می‌کشید تا تیزش کند!

مهر پدری را، درباره عزیزترین دل‌بندش در زندگی، این چنین نشان می‌داد، و این تنها محبتی بود که به فرزندش می‌توانست کرد.
 با قدرتی که عشق به روح می‌بخشد، ابتدا، خود را در درون کشت، و رگ جانش را در خود گسست و خالی از خویش شد، و پر از عشق به خداوند.
 زنده‌ای که تنها به خدا نفس می‌کشد!

آنگاه، به نیروی خدا برخاست، قربانی جوان خویش را - که آرام و خاموش، ایستاده بود - به قربانگاه برد، بر روی خاک خواباند، در زیر دست و پای چالاکش گرفت، گونه‌اش را بر سنگ نهاد، بر سرش چنگ زد، دسته‌ای از مویش را به مشت گرفت، اندکی به قفا خم کرد، شاهرگش بیرون زد، خود

را به خدا سپرد، کارد را بر حلقوم قربانیش نهاد، فشرد؛
 با فشاری غیظ آمیز، شتابی هول آور.
 پیرمرد تمام تلاشش این است که هنوز به خود نیامده، چشم نگشوده،
 ندیده، در یک لحظه همه او، تمام شود، رها شود؛

اما...

آخ! این کارد!

این کارد... نمی‌برد!

آزار می‌دهد؛

این چه شکنجه بی‌رحمی است!

کارد را به خشم بر سنگ می‌کوبد!

همچون شیر مجروحی می‌غرد. به درد و خشم، بر خود می‌پیچد.
 می‌ترسد، از پدر بودن خویش بیمناک می‌شود. برق آسا برمی‌جهد و کارد را
 چنگ می‌زند و بر سر قربانی‌اش، که همچنان رام و خاموش، نمی‌جنبد دوباره
 هجوم می‌آورد؛
 که ناگهان؛

گوسفندی!

و پیامی که:

ای ابراهیم! خداوند از ذبح اسماعیل درگذشته است، این گوسفند را
 فرستاده است تا بجای او ذبح کنی، تو فرمان را انجام دادی!
 الله اکبر!

یعنی که قربانی انسان برای خدا - که درگذشته، یک سنت رایج دینی بود
 و یک عبادت - ممنوع!

در ملت ابراهیم، قربانی گوسفند، به جای قربانی انسان!

و از این معنی دارتر؟

یعنی که خدای ابراهیم، همچون خدایان دیگر، تشنه نیست، تشنه خون.
این بندگان خدایند که گرسنه‌اند، گرسنه گوشت!

و از این معنی دارتر؟

خدا، از آغاز، نمی‌خواست که اسماعیل ذبح شود؛
می‌خواست که ابراهیم ذبح‌کننده اسماعیل شود؛
و شد، چه دلیر!

دیگر، قتل اسماعیل بیهوده است؛

و خدا، از آغاز می‌خواست که اسماعیل، ذبیح خدا شود؛
و شد، چه صبور!

دیگر، قتل اسماعیل، بیهوده است!

در این جا، سخن از نیاز خدا نیست؛

همه جا سخن از نیاز انسان است؛

و این چنین است حکمت خداوند حکیم و مهربان، دوستدار انسان؛

که ابراهیم را، تا قلعه بلند قربانی کردن اسماعیلش بالا می‌برد؛

بی‌آنکه اسماعیل را قربانی کند!

و اسماعیل را به مقام بلند ذبیح عظیم خداوند ارتقاء می‌دهد؛

بی‌آنکه بر وی گزندی رسد!

که داستان این دین، داستان شکنجه و خودآزاری انسان و خون و عطش
خدایان نیست، داستان کمال انسان است، آزادی از بند غریزه است، رهایی از
حصار تنگ خودخواهی است، و صعود روح و معراج عشق و اقتدار
معجزه‌آسای اراده بشری است و نجات از هر بندی و پیوندی که تو را، به نام
یک انسان مسئول در برابر حقیقت، اسیر می‌کند و عاجز؛

وبالآخره، نیل به قله رفیع شهادت؛

اسماعیل وار؛

وبالاتر از شهادت

- آنچه در قاموس بشر، هنوز نامی ندارد -

ابراهیم وار!

وپایان این داستان؟ ذبح گوسفندی؛

و آنچه در این عظیم‌ترین تراژدی انسانی، خدا برای خود می‌طلبید؟

کشتن گوسفندی برای چند گرسنه‌ای!

○

واکنون، تو ای که به منی رسیده‌ای، ابراهیم‌وار، باید قربانی‌ات را آورده باشی، باید، از هم آغاز، اسماعیل‌ت را برای ذبح در منی انتخاب کرده باشی! اسماعیل تو کیست؟ چیست؟

نیازی نیست که کسی بداند، باید خود بدانی و خدا؛

اسماعیل تو ممکن است فرزندت نباشد. تنها پسرت نباشد، زنت،

شویت، شغلت، شهرت، شهوت، قدرتت، موقعیتت، مقامت...

من نمی‌دانم، هرچه در چشم تو، جای اسماعیل را در چشم ابراهیم

دارد؛

هرچه تو را، در انجام مسئولیت، در کار برای حقیقت، سد شده است، بند آزادیت شده است، پیوند لذتی شده است که تو را به ماندن با خویش می‌خواند، همچون غل جامعه به زمین استوارت بسته است نمی‌گذاردت بروی، همان که با ابلیس همدستان می‌شود تا نگاهش داری. همان که گوشت را، در برابر پیام حق، کر می‌کند و فهمت را تار و دلت را چرکین، همان که برایت عصیان در برابر فرمان ایمان و فرار از زیر بار مسئولیت سنگین و دشوار را

توجیه می‌کند، هرچه و هر که تو را نگه می‌دارد، تا نگهش داری...!
 این‌ها، نشانی‌های اسماعیل است، تو خود او را در زندگی بجوی
 و بردار و اکنون که آهنگ خدا کرده‌ای، در منی ذبح کن!
 گوسفند را از هم آغاز تو خود انتخاب مکن، بگذار خدا انتخاب نماید، و
 آن را، به جای ذبح اسماعیل، به تو ارزانی کند:
 این چنین است که ذبح گوسفند را، به عنوان قربانی، از تو می‌پذیرد؛
 ذبح گوسفند، به جای اسماعیل، قربانی است، ذبح گوسفند به عنوان
 گوسفند، قصابی!

○

بت‌های تثلیث:

اکنون، این سه بت را در منی شناختی؟ این سه مظهر ابلیس، در وسوسه
 ابراهیم!
 آیا، آدمی، از آن‌جا که از خودکننده می‌شود تا به معراج آزادی مطلق
 می‌رسد و از همه بند و پیوندهای اسارت خیز می‌گسلد و سراپا، وجودی
 الهی می‌شود، و از مرحله حیوانی وجود برای خود، ولی بالغیر^۱ - اعتباری - تا
 مرحله ابراهیمی وجود برای خدا، ولی به خود - اصالتی^۲ - تصعید می‌شود، سه
 مرحله را می‌گذرانند؟

آیا این سه بت، سه مرحله منفی سیری نیست که در این حج اکبر،
 عرفات و مشعر و منی، سه مرحله مثبت آن‌اند؟
 جمره اولیٰ ضد عرفات، جمره وسطیٰ، ضد مشعر، جمره عقبیٰ^۳ ضد

1. EXISTENCE POUR SOI .

2. EXISTENCE EN SOI - AUTHENTIQUE

۳. جمره عقبی را از آن رو که نزدیک عقبه است (آن‌جا که پیامبر با گروهی از مردم مدینه که
 بد حج آمده بودند، بیمان بست) جمره عقبه سر می‌گویند.

منی؟

دیگر یارای اندیشیدن ندارم، فهم من از این جا به آن سوی، راه نمی برد؛ اما این سؤال را باید پاسخ گفت که این سه بت، سه عامل اصلی و نیرومند ابلیسی اند که بر سر راه ابراهیم شدن، در کمین انسان نشستند و او را از انجام رسالت خدایی اش مانع می شوند.
دقیقاً چه می کنند؟

پیام حق را مسخ می کنند و نفی؛ آدمی را، با تکیه بر قوی ترین دلبستگی اش، که بزرگترین نقطه ضعف و لغزشگاه سقوط او است، از رفتن به سوی کمال و انجام مسئولیت حق باز می دارند، فلجش می کنند.

نشانی دیگری که دارند و ما را در یافتن مصداق های عینی شان که به آن ها اشاره دارند یاری می کنند، این است که این سه بت، سه بت مستقلند، هر کدام نامی دارند و عنوان و پایگاهی، اما هر سه همدستند و هر سه در یک خط سیرند، هر سه بر سر راه انسان مسئولند و انسان در راه.
مهم تر از همه، هر سه، در عین حال که سه وجود مستقلند، مظهر یک وجودند: ابلیس!

یک وجود است و در عین حال، سه تا، سه وجودند، و در عین حال، یکی! عجبا، که این، تعریف علمی و رایج تثلیث است! ^۱ سه خدایی!
در یهود: سه اقتوم، آن چنان که فیلون گفته است؛
در مسیحیت: اب و ابن و روح القدس!
در یونان: سه چهره، در یک سر!
در هند: ویشنو، نیز سه چهره در یک سر؛

در هندو: منو در سه ذات: سر و دست و سینه؛
 در ایران باستان: اهورا مزدا در سه آذر (گشنسب، استخر و برزین مهر).
 و در جای دیگر: واسطه خدا، سایه خدا، آیه خدا؛
 شرک چیست؟ دین دنیایی، همان که در فلسفه علمی تاریخ، به راستی
 گفته‌اند که زاده زربنای جامعه است و توجیه کننده نظام موجود و روینای
 سازگار با بنیاد مادی جامعه و بالأخره تخذیر کننده خودآگاهی مردم!
 همه این‌ها راست است، راست‌تر از آنچه گویندگان آن فهمیده‌اند، اما
 دین شرک. دین توحید، ضد شرک است و نمی‌تواند با آن یک زادگاه و یک
 ذات و یک نقش داشته باشد. جنگ تاریخ، جنگ مذهب است علیه مذهب،
 توحید، علیه شرک!

اما این هست که دین توحید را نیز، در تحقق اجتماعی، دین شرک
 کرده‌اند، شرک پنهان در نقاب توحید! و چه هولناک‌تر و بادوام‌تر!
 تثلیث مسیحیت، توحید بوده است! مگر ویشنو و اهورا و... یک خدا
 نیستند؟

و من معتقدم که همه ادیان بر توحید بوده‌اند و نظام اجتماعی که در تاریخ
 به شرک بدل شده است و جامعه واحد و یک روح و بی طبقه اولیه، به
 جامعه‌های طبقاتی و چند گروهی تغییر یافته‌اند. توحید به شرک تبدیل شده
 است.

از آدم، دو پسر باز ماند، دو آدمیزاد، هابیل دامدار را برادرش قابیل ملاک
 کشت، مرگ قابیل را کسی خبر نداده است، قابیل نمرده است، او که وارث
 آدم شد، یک غاصب بود، یک قاتل، برادرکش، شهوت پرست، مالک
 و عاصی بر خداوند و خلف ناخلف آدم! (۷)
 بنی آدم حاکم بر تاریخ، بنی قایلند؛

جامعه رشد کرد و نهادها و نظام‌ها پیچیده شد و تقسیم‌بندی و تخصص و طبقات پیش آمد، قایل، قدرت حاکم، قدرت تعیین کننده و غاصب حق و صاحب همه چیز، نیز در سه چهره نمودار شد، چه در جامعه پیشرفته، سیاست، اقتصاد و مذهب، در سه بعد مشخص گردید و قایل، بر هر یک از این سه پایگاه جداگانه تکیه زد و سه قدرت زور و زر و زهد را پدید آورد و استبداد و استثمار و استعمار پا گرفت، که توحید سه مظهر آن را، فرعون، قارون و بلعم باعورا می‌نامد، اما شرک، این سه خداوندان زمین را در نظام سه بعدی حاکم، با دین توحید می‌کند و سه خدا در آسمان!

این سه، تو را از بندگی خدا به بندگی خویش می‌خوانند، ای که جامعه ابراهیم بر تن کرده‌ای، این‌ها تو را به اسماعیل پرستی می‌کشاند تا خود بر تو چیره باشند، سرت را به بند آرند، جیبت را خالی کنند و عقلت را فلج سازند و به سیاهی کشاند!

بزن! ای که به منی آمده‌ای؛

ای که اسماعیل را نیز به قربانگاه آورده‌ای!

همچون ابراهیم، ابلیس را در هر سه چهره‌اش رمی کن!

ای پیرو آن بت شکن بزرگ، سرباز توحید، هر سه بت را بشکن!

و با طلوع آفتاب دهم ذی حجه، لحظه هجوم را که زمان، اعلام کرده،

همگام با امت، با جمع احرام پوش برخاسته از مشعر، از مرز منی بگذر، بر

تنگه جمرات حمله بر، در نخستین حمله، آخری را بزن!

راستی این آخری کیست؟ که اول باید او را انداخت؟

فرعون؟

قارون؟

بلعم باعورا؟

این سه بت، مجسمه این سه قدرت قایلی، سه مظهر ابلیس، تثلیث ضد توحیدی شرکند.

فرعون را بزَن که: **إِنِ الْحَكْمُ إِلَّا لِلَّهِ**.

قارون را بزَن که: **أَلْمَالُ لِلَّهِ**.

و بلعم باعورا را بزَن که: **الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ**

و جانشین خدا در طبیعت مردمند، و خانواده خدا در زمین، مردم و زمین را وارثان، بندگان شایسته.

یعنی که حکومت خدا در دست مردم است.

و سرمایه‌ها همه از آن مردم.

و دین خدا را، تمامی اش، مسئول، مردم!

از این سه کدام فرعون است و زورپرستی؟ کدام قارون است و زر

پرستی؟ کدام بلعم باعورا و ملاپرستی؟

هر روشنفکری ابراهیمی، با بینش فکری و روش مبارزه اجتماعی‌یی که

دارد و نیز بر حسب نظام اجتماعی‌یی که در آن مسئول است، تکیه اساسی را

بر روی یکی می‌نهد. یک مبارز سیاسی، آخری را فرعون می‌شمارد، بیشتر

در نظام استبدادی و میلیتاریسم و فاشیسم...

یک متفکر اقتصادی، معتقد به تعیین‌کنندگی عامل اقتصاد، آخری را

قارون می‌داند، یک مجاهد فکر و روشنفکر که جهل و جمود فکری و عامل

خفه‌کننده و خفقان‌آورنده شعور و خودآگاهی و رشد را مذهب شرک یا

توحید مسخ شده می‌بیند و معتقد است که تا مغزها تکان نخورد، هیچ چیز،

تکان نخواهد خورد، آخری را بلعم باعورا می‌گیرد.

در دو سه سفر اول که رفتم، من آخری را بلعم گرفتم و به نیت بلعم رمی

کردم، بخصوص که قرآن را نیز با این انتخاب خود موافق می‌یافتم، که بیشتر

حمله اش بر نفاق است و شرک و جهل و اعتراض به ملاپرستی که:
 إِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ! (سوره توبه، آیه ۳۱).
 و لحن تند خشم آمیز ویژه روحانیونی که:
 كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَتَحَمَّلُ لُحْمًا أُغْمَرًا! (سوره جمعه، آیه ۵).
 فَمَثَلُهُ، كَمَثَلِ الْكَلْبِ، إِنَّ تَحْمِيلَ عَلَيْهِ، يَلْهَثُ، أَوْ تَتْرُكُهُ، يَلْهَثُ! (سوره اعراف،
 آیه ۱۷۶).

(ملاهایشان را هم غیر از خدا، ارباب گرفته اند، این ملاهای بیکاره،
 همچون خرنده که کتاب بار دارند و ملای منافق، همچون سگ که اگر بر او
 بتازی پارس می کند، اگر هم ولش کنی، پارس می کند...)
 و در آخرین سوره که قرآن بدان پایان می گیرد - نظر من به گونه شگفتی
 تأیید می شود، با اعجاز بیان و قدرت و زیبایی خدایی سخن. سوره خطاب به
 شخص پیامبر است، در آن جا که قرآن تمام می شود، به چنین شخصیتی،
 صاحب عظیم ترین رسالت الهی و مسئولیت رهبری و آگاهی و نجات بشر
 می گوید که تو از یک شر در امان نیستی، به خدا پناه بر!

در آن جا که از خدا نام می برد، او را در سه صفت معرفی می نماید:
 قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ! (سوره ناس).
 نفی این سه قدرتی که آن سه بت به خود اختصاص داده اند و اثبات آن
 برای ذات خداوند (توحید!)

در این جا نیز می بینیم که قدرت الهی و روحانی در آخر آمده است.
 حال، شخصی چون پیغمبر، که باید به خداوند مردم، خداوندگار مردم
 و خدای مردم (مالکیت، ملوکیت، روحانیت) پناه برد، از شر چه کسی است؟
 شر خناس، خناس کیست؟ قرآن، خود، به روشنی نشان می دهد:
 مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ! (سوره ناس)

می‌بینیم سخن از نیرویی است که در سینه‌های مردم (اندیشه و احساس و عقیده) و سوسه می‌کند.

و در منی نیز سخن از ابلیسی است که در سینه ابراهیم، و سوسه کرد؛ پس آخری همین و سوسه‌گر خناس است... روحانی نمای دین فروش، دانشمند علم فروش و روشنفکر خائن! و قرآن، نخستین عامل تفرقه و ضلالت و ظلم را در تاریخ بشر که جامعه بی تضاد و بی طبقه نخستین را به اختلاف و تبعیض کشاند، همان‌ها می‌داند که خود را مسئول دین و علوم دینی و معجزی احکام شرع و دینی می‌دانند که برای طرد اختلاف آمده بودند و برای استقرار حکومت حق، اینان که دین را در دست داشتند، ایجادکننده اختلاف‌ها و تفرقه‌ها و تضادها شدند و آنهم نه به خاطر تعصب‌های دینی و اختلاف‌های فکری و نه ناخودآگاهانه! که خودآگاهانه و به خاطر تجاوز و ظلم و حسد! (بعی)!

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً^۱

مردم، همه یک گروه بودند - جامعه‌ای برابر و بی طبقه و بی تضاد و تفرقه، - فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ، مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ، وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ... (سوره بقره، آیه ۲۱۳).

سپس خداوند پیامبران را بشارت‌گوی و بیم‌دهنده، برانگیخت و با ایشان کتاب را بر حق فرود آورد تا میانشان بر آنچه اختلاف کردند حکم کند و اما تنها کسانی که کتاب حق را دریافت کردند، پس از آن که نشانه‌های جداساز و روشنگر حق و باطل به ایشان رسید، از سر حق‌کشی و ستمگری میان خویش در آن اختلاف کردند...!

۱. سوره بقره آیه ۲۱۳، و نیز سوره یونس آیه ۱۹.

اما این حج، عمیق‌تر و غنی‌تر از آن است که هم‌اشار در فهم چون منی گنجد.

هر بار که می‌رفتم، می‌پنداشتم که هم‌اشار را فهمیده‌ام، سفری دیگر، تکراری بیش نخواهد بود و سفر دیگر، در شگفت می‌شدم که سفر پیش، من از حج چه فهمیده بودم؟

و تو خواننده من نیز می‌داری که آنچه از حج گفته‌ام، همه معنی حج است و یا همه آنچه گفته‌ام، معنی حج است، نه، آنچه خود ادعا می‌کنم این است که این، آن است که من از حج فهمیده‌ام و تو بکوش تا به گونه‌ای دیگر بفهمی، که این مناسک رساله عملیه نیست، رساله فکریه است، تمامی تاب و توان یک ذهن عادی است که کوشیده است تا در خور خویش، این نمایش معجزه‌آسای رمزی را - که در آن، کارگردان، کارگردان جهان است - تحلیل کند و بحر را در کوزه‌ای بریزد!

این است که در هر سفری که رفتم برداشت گذشته‌ام را تصحیح کردم، تفسیر پیشینم را تکمیل نمودم و رازهای تازه یافتم و نکته‌ها بر آن افزودم و کشف و شهودها، که نسبت به سفر پیش، همه چیز بود و نسبت به سفر بعد، هیچ چیز!

در آخرین سفر، با خود اندیشیدم که چرا آنچه را کارگردان حج، خود، معین نکرده است، من معین کنم؟ اگر می‌بایست تعیین می‌شد، تعیین کرده بود، آیا این که این سه را تعیین نکرده است، خود، یک نوع تعیین نیست؟ مگر نه این هر سه یکی است و این یکی هر سه؟

پس تخصیص این سه بت، تفکیک آن سه بعد را که لاینفکند، به ذهن می‌آورد و این است که تعیین نمی‌کند تا بگوید که در هر بتی دو بت دیگر نهفته است و در هر رمی، رمی آن دو بت دیگر را نیز نیت کن!

وانگهی، این ذهن قالبی آدم‌ها است، ذهن فیلسوف‌ها و عالم‌ها که قالب‌های ثابت وقاعده‌های یکنواخت می‌تراشد و اسمش را جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ و روانشناسی... می‌گذارد، خالق حج، می‌داند که در هر دوره فرهنگی و مدنی‌یی، در هر مرحله تاریخی‌یی، در هر نظام اجتماعی‌یی و در هر زیربنای تولیدی و بافت طبقاتی و روبنای فکری و روابط جمععی‌یی، یکی از این سه قدرت، قدرت تعیین کننده است و نگهدارنده آن دو دیگر و در نتیجه، نفی آن، عامل نجات و مایه پیروزی و عید قربان است و بنابراین، همو را باید، در منی جمره عقبی گرفت و در نخستین حمله، او را به زیر گلوله باران جمرات کشید.

این است که آن رمی کننده که از یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری می‌آید، با آن که از یک جامعه منحط مذهبی قرون وسطایی، و آن که از یک نظام فاشیستی و دیکتاتوری فردی، نیتش در رمی جمرات، فرق می‌کند. گرچه هر سه یکی اند و آن آخرین، اولی و دومی را نیز در خود دارد، که فرعون چاییدن را برای قسارون قانونی می‌کند و بلعم شرعی، و قارون دستگاه بلعم را می‌چرخاند به زر، و فرعون حفظ می‌کند به زور و بلعم پایه قدرت فرعون را بر دوش خدایان آسمان می‌نهد و قارون بر دوش خداوندان زمین، و می‌بینیم که هر کدام، دو همزاد هم‌ذات خویش را، در دو پهلوی خویش، به دو بازوی خویش، استوار چسبیده‌اند و در حالی که خود را نگه می‌دارند، آن دو را برپا می‌دارند و تو، از هر کجای زمین آمده‌ای و در هر عصری از زمان، به هر نیت که مسئولیت ابراهیمی تو در میان قومت اقتضا می‌کند، آخرین را به نیت هر سه بزنی، که چون ابلیس را در آخرین فریض طرد کردی فریب‌های پیشینش، لاجرم نفی شده است؛

زیرا که آدمی، همواره قربانی آخرین فریب است.

آخری را زدی؟ رویاروی؟ بر سرش؟ خورد؟ هفت ضربه؟
 به شماره روزهایی که آفرینش این جهان پایان گرفت؟ به شماره هفت
 سیاره؟ هفت آسمان؟ به شماره تمامی روزهای هفته؟ یعنی که جهادهای
 هماهنگ زمان؟ همانند جهان! یعنی نبردی که با خلقت آغاز شده است؟ با
 طبیعت همساز است؟

چه می‌گویم؟ یعنی که بی‌شمار! یعنی که همیشه، بی‌وقفه، بی‌گذشت،
 بی‌صلح و سازش، بی‌آتش‌بس، یعنی که همزیستی مسالمت‌آمیز با بت هرگز!
 یعنی که عمر را همیشه در منی‌یی و همواره در رمی!
 که هفت، عدد کثرت است.

آخری افتاد، ای ابراهیم، ابلیس در زیر سنگباران مصمم و مستمر تو به
 زانو آمد، فلج شد؛

و تو، ای انسان، ای جان‌شین خدا در زمین، تو نیز چون خدا، ابلیس را،
 رجم کردی، راندی؛

این تنها فرشته‌ای را که از سجود در پای تو عصیان کرد، به قدرت
 ابراهیم‌وار، در پای خود به خاک افکندی، آزاد شدی، ابراهیم شدی! ای
 بازیچه ابلیس، پرستنده بت، اکنون مسجود تمام فرشتگانی!

اکنون دیگر به مقام ابراهیم رسیده‌ای، پیام را می‌شنوی، فرمان را
 تشخیص می‌دهی، از آخرین جبهه نبرد پیروز بازمی‌گردی، آخرین بت را که
 شکستی، به مقام اسماعیل خویش را در راه عشق ذبح کردن رسیدی، دیگر،
 در حق پرستی می‌توانی اسماعیلیت را نیز ذبح کنی؛

از رمی جمره عقبی بازمی‌گردی، فاتح، دل بر عشق نهاده، بنده آزاد حق،
 آهنگ ذبح می‌کنی، با گام‌های مصمم، پا جای پای ابراهیم، اسماعیل
 زندگیست، در دست، و تیغ ایمانت در دستی دیگر، به قربانگاه می‌رسی،

اسماعیل را بر خاک می افکنی؛
 در پیش پای تصمیم خویش.
 پیش چشم حق بین خویش؛
 دندان غفلت بر جگر می فشری و دل در خدا می بندی؛
 ای همه حق شده، ای به منی آمده، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش نه!
 و...

...

...

... گوسفندی را سر ببر!
 که خدای ابراهیم تشنه خون نیست، نیازمند اسماعیل تو نیست؛
 خدا خود، فدیۀ اسماعیل تو را می پردازد؛
 این همه، برای آن بود که تو را تا به این جا بکشانند!
 از تنگنای سیاه خانه‌ات، ای قربانی سه سایه ابلیس!
 تا قربانگاه سرخ منی، ای بت شکن توحید!
 و اکنون، ای که در راه خدا، تیغ بر حلقوم اسماعیل نهادی؛
 به منی آمدی تا اسماعیل را بکشی، اما دست‌هایت اکنون به خون ابلیس
 آغشته است، و اسماعیل را سرشار افتخار در کنار داری.
 در ذبح اسماعیل، به رمی ابلیس می رسی.
 کسی قادر است ابلیس را به زانو در آورد که اول، از بند اسماعیل خویش
 آزاد شود، پس قضیه برعکس است، تا دلهره اسماعیل در تو هست، ابلیس در
 عقبه برپا است.

شگفتا! در این کوهستان، چه درس‌ها به آدمی می آموزند!
 اکنون، ابراهیم شده‌ای، ابلیس را به خاک افکنده‌ای، اسماعیل را از

قربانگاه بازگردان، آنچه باید ذبح می‌کردی، اسماعیل نبود، بند اسماعیل بود، دست‌آویز ابلیس، اسماعیل خود محبوب خدا است، عطیۀ خدا است، او را خدا خود به تو بخشید و اکنون خدا بود که فدیۀ‌اش را خود پرداخت؛ اسماعیلت را از قربانگاه بازآور، با هم از جبهۀ منی بازگردید، از میعادگه خدا، رسالت توحید ابراهیمی، بر دوش، به سوی خلق، برای بنیاد سرزمین حرام، زمان حرام، جامعۀ حرام، حریم پاک و امن خدا، بنای خانۀ آزادی برای مردم، پناهگاه امنیت و آزادی و برابری و عشق!

○

عید:

اکنون همه چیز پایان یافته است، حج به نهایت رسیده است. کجا؟ در منی! شگفتا! پشت دیوار مکه!

منی دیوار به دیوار مکه است، حومۀ مکه است، چند گامی کعبه!

چرا حج، نرسیده به کعبه، پایان گرفت؟

چرا نه در مکه، مسجدالحرام، کعبه؟

و چرا در منی؟

باید این راز را بفهمی، باید همه رازهای حج را بفهمی، باید در آنچه

کرده‌ای بیندیشی؛

نه در تأمل‌های خلوت خویش؛

در جمع، با جمع؛

از این گذشته، تکیۀ حج بر جمع است، این‌جا میعادگاه خدا، ابراهیم،

محمد و مردم است.

مردمی که از همه نقاط زمین به این‌جا آمده‌اند، مردمی که با رنگ‌های

مختلف، ملیت‌های مختلف، زبان‌های مختلف، کشورها و نظام‌های مختلف؛

اما همه با یک فرهنگ، یک ایمان، یک تاریخ، یک آرمان و یک عشق!
 هر گروهی نماینده طبیعی و آزاد ملتی، نه رسمی و دست چین شده
 و ابلاغ به دست، از متن صمیمی مردم، مردم کوچه و بازار و مزرعه و مدرسه...
 نه قید طبقه، نه قید شغل، نه قید شخصیت و نه قید علم و نه قید ثروت.
 مستطیع بودن، یعنی توانایی حج داشتن، نه پولدار بودن، حج مالیات بر
 ثروت نیست، وظیفه است، وظیفه‌ای چون نماز، و استطاعتش شرطی عقلی.
 چون استطاعت انجام هر وظیفه‌ای!

این جا نمایندگان راستین همه ملت‌ها جمع‌اند، با دردهای ویژه خویش
 و دردهای مشترک همه؛

○

دو روز، و قوف پس از عید:

نشستی برای ایدئولوژی و نشست برای عمل.

امروز، دهم ذی حجه، عید قربان، حج پایان یافت، اما فردا، یازدهم
 و یس فردا، دوازدهم را نیز ناچاری در منی بمانی.

سیزدهم را نیز می‌توانی در منی باشی، مختاری؛

در این سه روز، خروج از منطقه منی ممنوع است!

حتی برای طواف کعبه حق نداری شب را بیرون روی!

چرا؟ رمی تمام شده است، قربانی انجام شده است، از احرام بیرون

آمده‌ایم، جشن گرفته‌ایم، همه حرمت‌های احرام برداشته شده است.

پس چرا بیش از یک میلیون انسان، سه روز باید در این دره خشک،

پشت دروازه شهر بمانیم؟

تا... بنشینیم و به حج بیندیشیم؟

آنچه کرده‌ایم باید طرح کنیم و بفهمیم؟

بنشینیم و با همفکران و همدردان و همراهان خویش که از سراسر دنیا در این جا جمع اند و گرم یک عشق و تافته یک ایمان، دردها، نیازها، دشواری‌ها، و آرمان‌های خویش را بازگو کنیم، دانشمندان کشورهای مسلمان، روشنفکران مسئول آمده از همه قاره‌های جهان، مجاهدان مسلمانی که در سرزمین‌های خود، با استعمار، استثمار، ستم، فقر، جهل، خرافه، نفاق و فساد درگیرند، همه را بشناسند، با هم به گفتگو بنشینند، از هم یاری بخواهند، مسلمانان جهان، جهان اسلام و اسلام را در عصر خویش، بررسی کنند و خطرات و توطئه‌ها و دشمنی‌های قطب‌های بزرگ جهانی و عمال داخلی‌شان را طرح کنند، راه حل بجویند، با کوشش‌های تفرقه‌افکن، تعصب‌های کور، موج‌های تبلیغاتی سیاه، خرافه پراکنی‌های جهل‌پرور، سمپاشی‌های کینه‌توزانه، روح فرقه بازی، بدعت سازی، گرایش‌های انحرافی، مذهب تراشی، فرهنگ زدایی... و صدها بیماری رنگارنگی که امت را تهدید می‌کند، طرح یک مبارزه مشترک جهانی را بریزند، در راه تحقق هدف‌های اسلامی، آرمان‌های انسانی، آزادی ملت‌های دربند، اقلیت‌های اسیر و تحت شکنجه مسلمان، در رژیم‌های فاشیستی و متعصب سیاسی و مذهبی دیگر، ایجاد روح هماهنگی، تفاهم، همبستگی فکری و عاطفی و استحکام وحدت صف‌ها در برابر دشمن مشترک و نیز طرح مسائل علمی و فکری و فقهی مورد اختلاف مذاهب اسلامی و تلاش در راه تخفیف اختلافات، کم کردن فاصله‌ها و شناخت درست و مستقیم یکدیگر، و از طریق بحث و گفتگو و بررسی آزاد نظریات مختلف و در روشنایی برخورد آراء و عقاید، جستجوی حقیقت و راه یافتن به سرچشمه نخستین اسلام!

سه روز توقف اجباری یک میلیون نماینده مسلمان جهان، پشت دیوار

مکه، در منی:

در این دره کوهستانی که نه جایی است برای دیدار، نه کاری است برای انجام، نه بازاری است برای خرید، نه گردشگاهی است برای تفریح، نه حتی آبادی‌یی برای زندگی، هیچ!

آن‌چنان که به فرمان پیامبر، ساختمان خانه نیز در این جا ممنوع است^۱. در این لحظاتی که حج همه را از بندها و پیوندهای زندگی فردی رها کرده و حلول روح نیرومند ابراهیم در شخصیت کسانی که نقش او را ایفا کرده‌اند، ترس‌ها و هوس‌ها و ضعف‌ها را از روح‌ها شسته و قدرت فداکاری و مسئولیت اعتقادی را در اندیشه‌ها و احساس‌ها برانگیخته است؛ در این هنگام که پایان حج، دل‌ها را لبریز توفیق کرده و احرام و میقات و طواف و سعی و عرفات و مشعر و منی و رمی و قربانی و عید، جان‌ها را از آتش ایمان و عشق برافروخته و هر کسی را - که در زندگی متلاشی است و قطعه قطعه در چنگ و دندان صدها احتیاج و دغدغه و اشتغال - اکنون یکپارچه اخلاص کرده و یک دست، ایمان!

در چنین زمینی،

در چنین زمانی،

بیش از یک میلیون مسلمان سراسر جهان، نباید حج را به پایان برند و - بی آنکه به هم بیندیشند و با هم - بر روی زمین پراکنده شوند و در لاک زندگی فردی و قومی خویش خزند؛

که حج، با هم از میقات تا منی آمدن است، هر سه منزل عرفات و مشعر و منی همیشه هست، اما همیشه حج نیست، جز همین روزها، هر روز دیگر سال که بیایی بیهوده آمده‌ای این‌جا که اکنون در فضایی مملو از خدا دم می‌زنی، فردا که خلق رفتند، می‌شود مثل هر گوشه دیگر زمین، زمینی که تنها

۱. لا یناء فی المنی.

صفتش آن است که نه آب دارد و نه آبادی.

تو را به این جا آورده‌اند تا بیاموزندت که دور از خلق، جستجوی بهشت، خودخواهی زشت راهبانه است، یک مادیت‌نسیه! بدتر از مادیت نقد! روح سوداگرانه طماعی که هوسرانی و شکم‌چرانیش را به بعد از مرگ موکول کرده است، یک بورژوازی احمق که نقد را گذاشته و نسیه را برداشته است.

زاهد نیز خودپرستی است چون مادی. مادی تکنیک را وسیله می‌کند و زاهد مذهب را، مادی علم را ابزار لذت خویش می‌کند و زاهد خدا را وهر دو یک نوع بهشت را می‌طلبند، او در این دنیا، و این در دنیای دیگر!

اما اسلام ابراهیم و محمد ﷺ به ما آموخته است که الله از چنین مقدس خودپرست بیزار است، اگر یک روز، کسی از کار خلق غافل ماند و روز را به سر آرد و نه تنها به سرنوشت جامعه‌اش، نیندیشد، که نکوشد، نه تنها گنهکار است، که مسلمان نیست!^۱

حج را به پایان برده‌ای، تا اوج ابراهیمی ذبح اسماعیل خویش صعود کرده‌ای؛

آری، اما این نهایت کار نیست، آغاز است، این همه برای آن بود، تا از خدمت خویش به خدمت خلق برسی؛

اما، نه از نان گذشتن برای نام! که برای خدا!

این است که گفته‌اند در موسم بیا، تا با جمع آمده باشی! که به تنهایی، در حرم راه نداری.

و اکنون در پایان حج، همه ابراهیمی‌ها، پس از درهم شکستن آخرین پایگاه ابلیسی، پس از بریدن عزیزترین پیوند خودپرستی، پس از جشن پیروزی جمعی! ای همه کسانی که توانسته‌اید خود را به منی برسانید؛

۱. مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ، فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ (پیامبر).

پیش از آنکه پراکنده شوید، حتی پیش از آنکه به خانه خدا بروید، دو رسالت بزرگ ابراهیمی خویش را، در این دو روز برگزار کنید:

۱- یک سمینار فکری و علمی آزاد و همگانی؛

۲- یک کنگره بزرگ اجتماعی و جهانی؛

این دو روزه، ویژه نتیجه‌گیری حج است. کنگره‌ای نه در یک تالار در بسته، که در یک تنگه کوهستانی باز! نه در زیر یک سقف کوتاه که در زیر آسمان بلند، بی در، بی دیوار، بی قید و بی بند، بی تشریفات...

کنگروه‌ای نه از رؤسای کشورها، نه از نمایندگان رسمی، نه از سیاستمداران، نه از دیپلمات‌های حرفه‌ای، نه از رهبران سیاسی، نه از دبیرکل‌های حزبی، نه از وکلای پارلمان، نه از سناتورهای سنا، نه از وزراء کابینه، نه از اساتید دانشگاه، نه از علمای روحانی، نه از روشنفکران برجسته، نه از مقامات اقتصادی، نه از شخصیت‌های اجتماعی، نه از رجال معتبر، نه...

کنگروه‌ای از خود مردم!

وَ اُذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ

عَمِيقٍ...! (سوره حج، آیه ۲۷). آری، خود مردم!

که به قول امه سزر: هیچکس حق ندارد قیم مردم باشد و از طرف مردم حرف

بزنند!

و به گفته شاندل: آن‌جا که مردم، خود، حضور ندارند، سخن گفتن از مردم دروغ است، که بی آزرمی بسیار می‌خواهد! زیرا، که تنها خدا حق دارد به جای خلق، تصمیم بگیرد، چه، تنها خلق حق دارد، بر روی زمین، جانشین خدا باشد!

این است که در کنگره منی، که خدا برگزار می‌کند، مردم، بی واسطه،

شرکت دارند؛

در این کنگره، هر سال، به موسم، خدا از همه مردم جهان دعوت می‌کند تا در بازگشت از جبهه عقبه، قربانگاه اسماعیل، در این کنگره حضور یابند و در حضور خداوند، با ابراهیم تجدید عهد کنند و در راه استقرار ایمان و نظام توحید در زمین، و درهم شکستن بت‌های زمان و بنای شهر حرام در جهان، با هم همه پیمان بندند و به عنوان پیروان محمد ﷺ - خاتم رسالت ابراهیمی در تاریخ بشر، که ادامه رسالت پیامبران را بر دوش روشنفکران مسئول و آگاه مردم نهاده است - رسالت بنای امت شهید را بر زیربنای توحید و با مسئولیت استقرار حکمت، امامت و قسط در زندگی انسان، این‌جا، میعادگاه خدا و مردم، سرزمین جهاد و شهادت و عشق، به دست گیرند و به نام یک امت، مسئولیت دعوت به زیبایی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها را، در زندگی انسان‌ها، تعهد کنند.

به دعوت پیامبر کتاب و سلاح، جبهه سرسختان با دشمن و مهربانان با خویش را، در جهان، مشخص سازند.

در کنگره آزاد منی است که هر سال، همه مسلمانان جهان، از مرزهای بسته خاک و خون و حصارهای بسته نظام سیاسی خویش، به دعوت رب مردم، ملک مردم و اله مردم، بیرون می‌آیند تا در این کوهستان باز، در زیر سقف آسمان، با هم، آزادانه، بیندیشند، حرف بزنند، مسائل را طرح کنند و چاره‌جویی کنند و از همه همفکران خویش، در سراسر جهان، یاری بخواهند!

و... نشست فکری، علمی، اما نه در آمفی‌تئاترهای آکادمی‌ها، نه در محفل علمی دانشگاهی و نه در چهاردیواری ویژه علما و متخصصان! سمیناری چند روزه، سمیناری فکری، ایدئولوژیک، و در آن حق شرکت و حق حرف زدن و اظهار نظر کردن، برای عام و عامی، استاد دانشگاه و کارگر کارخانه، روحانی بزرگ و مجلل ردهقان گمنام و بی‌فخر... همه، هر که به این‌جا

آمده است؛

این جا همه نشانه‌ها و درجه‌ها و رنگ‌ها و فاصله‌ها در میقات ریخته

است؛

این جا همه یک وجودند: انسان!

و یک صفت دارند: حاج!

و همین!

بالتر از ابراهیم شدن، در انسان، مقامی نیست؛

و این جا، همه، در نقش ابراهیم ظاهر شده‌اند!

اکنون، در پایان حج، پراکنده نشوید، به کشور و شهر و خانه خویش

بازنگردید، باید پس از عید قربان، دو روز دیگر بمانید، بنشینید و با هم

بنشینید، با هم بیندیشید و به این پرسش همیشه و همه جا پاسخ بگویید که:

در جامعه

چه باید کرد؟

و پیش از آن، بنشینید و با هم بیندیشید که، در حج؛

چه کرده‌اید؟

○

نگاهی کلی:

بیاید به نتیجه‌گیری بنشینیم، باید بفهمیم که آنچه کرده‌ایم چه بود؟ این

همه چه معنایی داشت؟ این رازها چیست؟

تصوف - بی آنکه بر عرفات و مشعر بگذرد - از منی آغاز می‌کند و در منی

می‌ماند، و فلسفه تا مشعر می‌آید و به منی نمی‌رسد و تمدن، بی مشعر و منی،

در عرفات ساکن است و اسلام از عرفات آغاز می‌کند و بر مشعر می‌گذرد،

گذری مسئول و مهاجم و آن‌گاه، به منی می‌رسد، مرحله ایده‌آل و عشق!

و در منی! سرزمین عشق، عجبا که در آن، هم خدا و هم ابلیس!
 که در این جا از تو سخن می‌گویند و از سرگذشت تو. سخن از جهان
 نیست، که در جهان، تنها خدا است، توحید! سخن از انسان است که در او،
 خدا و ابلیس خانه دارند، ثنویت، در انسان است نه در طبیعت، و منی سرزمین
 ایمان و عشق تو است، سرنوشت تو، آن جا که خدا و ابلیس بر سر اسماعیل تو
 در درونت می‌جنگند! منی، سرزمین آرزوهای تو است!
 و عجا که در روز پیروزی، عید خون، و به جای جشن ولادت فرزند، جشن
 شهادت فرزند!

عید قربان!

این ملت را بین و سنت و تاریخ و افتخارات این ملت را!

نه ملت خون و خاک، که ملت عقیده و جهاد!

امت توحید!

بندگانی که رسالت آزادی انسان را - از آدم تا آخرالزمان - بر دوش دارند
 و دامنه جنگ برای آزادی را تا اعماق فطرت خویش گسترش داده‌اند! و صحنه
 جهاد را از بدر تا منی کشانده‌اند بندگانی که معنی آزادی را تا چنین اوجی
 می‌فهمند! آزاد شدن نه تنها از فرعون، که از اسماعیل نیز! نه تنها از دشمن، که
 از خویش، هم!

○

پس از عید، رمی!

روز اول، در نخستین حمله، به آخرین بت یورش بردی و سپس راه را به
 سوی قربانگاه اسماعیل خویش گشودی؛

از احرام بیرون آمدی، فاتح، جشن گرفتی، شاد!

و اکنون روز دوم است، باید رمی کنی، اما، رمی هر سه بت!

این بار، به ترتیب: اول، بت نخستین، دوم، بت میانین، و سوم بت آخرین؛
و روز سوم نیز، به ترتیب، رمی هر سه بت؛
و روز چهارم، می‌توانی در منی بمانی یا بروی؛
اگر ماندی، باید مثل دو روز پیش، هر سه را رمی کنی؛
و اگر رفتی، سلاحی را که باقی مانده است، باید در جبهه منی، گوشه‌ای
زیر خاک، پنهان کنی!
دستور است!

پس از عید ایام تشریق^۱ را باید برای رمی جمرات در منی وقوف کنی.
یعنی چه؟

دهم ذی حجه، من به مقام قرب ابراهیمی رسیدم، قدرت ایثار اسماعیل
را یافتم، آخرین پایگاه ابلیس را، در نخستین حمله روز اول، درهم کوبیدم،
قربانی کردم، از احرام بیرون آمدم، نبرد، پیروزمندانه پایان یافت و جشن
گرفتم. پس از فتح منی، باز جنگ چرا؟ پس از سقوط آخرین پایگاه دشمن، باز
هم رمی چرا؟
درس این است؛

یعنی که هرگز از دوباره جان گرفتن ابلیس بی‌جان شده، غافل مباش!
که انقلاب، پس از پیروزی نیز، همواره در خطر انهدام است، در خطر
ضدانقلاب است؛

مارهای سرکوفته، در گرمای فتح و غفلت جشن و غرور قدرت، باز سر
برمی‌دارند، رنگ عوض می‌کنند،

نقاب دوست می‌زنند، از درون منفجر می‌کنند، غاصب همه
دست‌آوردهای انقلاب می‌شوند و میراث خوار مجاهدان و تعزیه خوان

۱. اصطلاحاً سه روز پس از عید قربان را می‌گویند.

شهیدان!

پیروزی تو را به آسودگی نکشانند. زمام منی را که به دست گرفتی، سلاح را از دست مگذار، که ابلیس را اگر از در برانی، از پنجره باز می‌گردد، در بیرون بکوبی، در درون سر بر می‌دارد، در جنگ ناتوان کنی، در صلح توان می‌یابد، در منی نابودش کنی در من نابودت می‌کند... وجه می‌گویم؟ وسواس هزار نقاب دارد، در جامه سیاه کفر عریانش کنی، ردای سبز دین بر تن می‌کند، در چهره شرک رسوایش کنی، نقاب توحید بر چهره می‌زند، بتخانه را بر سرش ویران کنی، در محراب خانه می‌کند، در بدو خونس را بریزی، در کربلا انتقام می‌گیری، در خندق مدینه شمشیر بخورد، در مسجد کوفه پاسخ می‌گوید، در اُحد، بت هبل را از دستش بگیری، در صفین، قرآن الله را بر سر دست می‌گیری!

وتو، چه ساده لوح مبارزی و بی فکر و روشن فکر، اگر بینداری که روز دهم ذی حجه، با درهم کوبیدن پایگاه دشمن و پیروزی در صحنه عقبه، کار پایان گرفته است، لباس جنگ را از تن به در آورده‌ای و جامه صلح پوشیده‌ای و عطر زده‌ای و آرایش کرده‌ای و جشن گرفته‌ای و دیگر جهاد پایان یافته است، دیگر خطر ریشه کن شده است و براستی می‌توانی صحنه منی را رها کنی و رستگار، به خانه خدا در آیی و به زیارت و عبادت خود دلگرم شوی و یا، فاتح، به خانه خود برگردی و به کار و زندگی خود سرگرم شوی...!

ای مجاهد ابراهیمی! فراموش مکن که دهم ذی حجه، عید قربان است نه عید فتح! ذبح اسماعیل پایان حج نیست، آغاز است، سپاه توحید، به سرزمین عشق رسیده است و آرمان سپاه توحید، پایگاه مقاومت ابلیس را درهم کوفته است و بر منی چیره شده است، اما، پس از پیروزی انقلاب ابراهیمی، ای مجاهدان توحید، سلاح را به زمین نگذارید و به نوشخواری فاتحان مشغول

نشوید، خطر احیاء دشمن شکست خورده همچنان هست، سه پایگاه ابلیس سقوط کرده‌اند اما همچنان برپایند، در زمین منی ریشه دارند، پس از فتح و پس از عید قربان، باید روح حماسی و حالت آمادگی و جهاد را حفظ کنید، باید با هوشیاری و خودآگاهی دقیق، با همدستی و همگامی همه سپاهیان که از مشعر حمله آورده‌اند و بر منی چیره شده‌اند، و با برنامه‌ای تدوین شده، منظم، طی یک دوره تعیین شده، پایگاه‌های ابلیس را مرتب و منظم بکویید، در زیر گلوله باران پیاپی خود گیرید، ریشه کن کنید، انقلاب هنوز در خطر است، انقلابی فاتح نیز در خطر است.

بر بزرگ‌ترین فتح خویش مغرور مشو!

که پس از ابراهیم شدن نیز در خطری!

پس از ذبح اسماعیل نیز در خطری!

که ابلیس دشمن هفت رنگ است و هفتاد دام!

دیروز، زندگی اسماعیل را بهانه فریب تو کرده بود؛

امروز، ذبح اسماعیل را می‌تواند مایه غرور تو کند!

پس، همواره در رمی جمرات باش،

تا در سرزمین منی هستی، این هر سه بت را بکوب!

که منی سرزمین ایمان تو است و عشق تو، جایگاه همه آرزوهای تو

و تمناهای تو، جبهه پیروزی‌ها و افتخارات تو، آخرین منزل هجرت تو؛

حج تو، بلندترین قله کمال تو، ایده‌آل زندگی و زندگی ایده‌آل تو...

و سرمنزل توحید، و شگفتا کمینگاه هولناک‌ترین دشمنان تو، سه

طاغوت شرک!

تو به منی رسیده‌ای، پس همیشه در منی‌یی و چه می‌گویم؟ منی نیز

همیشه در تو است؛

ومنی همیشه در خطر است و طاغوت همیشه طاغی، پس از عید قربان نیز رمی کن، تا در منی بی، هر سه را هر روز سرکوب کن؛
 یعنی که زندگی را همه در جهاد باش؛
 یعنی که جهاد تنها راه کوتاهی که تو را تا حکومت می رساند نیست؛
 یعنی که جهاد تنها ابزار کسب قدرت نیست؛
 یعنی که با غلبه تو بر خصم، جهاد پایان نمی گیرد؛
 یعنی که عید قربان بگیر و عید فتح بگیر؛
 یعنی احرام را از تن به در آر، اما جمرات را از دست مگذار؛
 یعنی که پیروزی، یک روزه به دست می آید، اما اگر خود را پیروز بشماری، یکباره از دست می رود؛
 یعنی که برای پیروزی بر خصم: تنها یک رمی، برای نابودی خصم: هفت رمی!

سقوط پایگاه دشمن، با هفت ضربه، ریشه کن کردنش با هفتاد ضربه؛
 یعنی سلاحی را که در مشعر گرد آورده ای، تقسیم کن. چند گلوله است؟
 هفتاد گلوله! شگفتا! باز هفت، هفتاد:

یک حمله روز اول، به آخرین بت، سه روز بعد، هر روز، سه حمله، به ترتیب بر هر سه بت، هر حمله هفت جمره و مجموعاً هفتاد جمره، در ده حمله، عدد تمام. اما سه حمله آخر، ویژه آخرین روز است، روز سیزدهم ذی حجه، چهارمین روز وقوف. پس از پیروزی که در نخستین روز (روز دهم) به دست آمد، ناچاری دو روز دیگر بمانی و بجنگی، ادامه جنگ پس از فتح، کوبیدن پایگاه های سه گانه، یکایک به ترتیب.

روز چهارم را خود باید انتخاب کنی، اگر کارت در منی پایان نیافته است، اگر هنوز احساس خطر می کنی، می توانی بمانی و اگر ماندی، می بایست

بجنگی، درست همچون دو روز پیش، سه حمله، به ترتیب، بر هر سه پایگاه و بنابراین برای نبرد، باید از مشعر هفتاد گلوله همراه آوری و آنچه دستور است، و ناگزیر در نبرد باید هفت بار بر سه پایگاه حمله بری. و این است که سلاحی را که گرد آورده‌ای باید تقسیم کنی $\frac{۱}{۷}$ آن را برای کسب پیروزی به کار بری و $\frac{۶}{۷}$ آن را برای ادامه مبارزه، پس از پیروزی! تا سرنوشت همه نهضت‌ها، سرانجام شوم همه انقلاب‌ها تکرار نشود، که سرنوشت اسلام نیز در تاریخ پیش نیاید و پس از فتح مکه، تسلیم ابوسفیان را اسلام ابوسفیان نینداری. و پس از پیروزی رسالت در بیست و سه سال جهاد و سقوط شرک در جبهه خارج و شکستن اشرافیت در چهره بت و غلبه بر جاهلیت در وجود قریش، باید سه پایگاه زر و زور و تزویر - که در بدر و احد و فتح به زانو درآمد - طی یک دوران دویست و اند ساله امامت، با استمرار جهاد، با ادامه رمی جمرات پس از سقوط پایگاه عقبه، ریشه کن شود تا شرک جامه توحید نباشد، خناس که در آن سوی خندق شکست خورده است، به این سوی خندق نخزد و جاهلیت، وارث اسلام نشود، که اگر، در سقیفه، جشن پیروزی گرفتی جلاد در نقاب خلافت رسول هرچه را در عرفات و مشعر و منی به دست آورده‌ای در کربلا به خون می‌کشد و بر آب فرات می‌دهد!

رمی کن ای مجاهد ابراهیمی! ای که از مشعر آمده‌ای، که در منی - سرزمین ایمان و جهاد - ابلیس در هر سه پایگاهش در کمین است؛
تا تو هستی، او نیز هست.

○

آخرین پیام وحی!

حج، با حرکات، پیامی را حکایت می‌کند که قرآن، با کلمات، سفارش کرده‌اند که در طول حج، قرآن را نیز تمام کنید یعنی اکنون باید به پایان قرآن

رسیده باشیم، پس بگذار، در پایان حج، درسی از پایان این کتاب بیاموزیم.
 آخرین کلمات قرآن از خطری سخن می‌گوید، و آخرین حرکات حج، از
 رمی!

در آخرین مرحله حج، سخن از رمی سه بت است و در آخرین سوره
 قرآن، نفی سه قدرت! در پایان حج، باز هم خطرا! و خطاب به پیرو ابراهیم که از
 این خطر بهراس، و در پایان قرآن باز هم شر و خطاب به پیامبر ابراهیمی که از
 این شر بهراس!

شگفتا! قرآن پایان گرفته و خطر پایان نگرفته است! رسالت پیرو مندانه
 پایان گرفته و خطر پایان نگرفته است، نبوت، پایان گرفته و خطر پایان نگرفته
 است؛

شگفتا! قرآن به دو سوره پایان می‌گیرد که در هر دو، سخن از یک پناه
 بردن از شر است! و در هر دو، خدا است که می‌ترساند و کسی را هم که
 می‌ترساند، ختم‌کننده رسالت توحید در تاریخ است و تکمیل‌کننده رسالت
 ابراهیم است. محمد ﷺ است!

و نیز حج به دو روز و قوف، پایان می‌گیرد که در هر دو، سخن از رمی
 است و در هر دو خدا است که می‌ترساند و کسی را هم که می‌ترساند،
 آغازکننده رسالت توحید در تاریخ است؛

و تو ای پیرو محمد ﷺ! ای که سنت ابراهیم را - نه به عمل، که به رمز -
 به پایان برده‌ای، از منی، آسوده، به کجا می‌روی؟

در پایان حج، ای حاج! بگذار تا پایان قرآن را بخوانیم و ببینیم که رسالت
 پیامبر پیرو ما، در چه خطری است؟ پیش از آنکه صحنه منی را ترک کنیم و سه
 پایگاه درهم کوفته جمرات را به سوی زندگی، پشت سر گذاریم، آخرین پیام
 خداوند را بشنویم که دوست خویش را، انسان مبعوث بر خلق را، از چه بیم

می دهد؟^۱

قُلْ: اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ؛

بگو (ای محمد): پناه می برم به خداوند سبیده؛

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ؛

از شر آنچه آفریده است؛

وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ؛

و از شر ظلمت، آن گاه که همه چیز را فراگیرد؛

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ؛

و از شر آن ها که در عقده ها می دمند و رشته پیمان ها و پیوندها

و عزیمت ها را می گسلند؛

(و در پایان): وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (سوره فلق)؛

و از شر حسود، آن گاه که حسد ورزد!

و در این جا سخن از دشمن خارجی است و دشمن های خارجی، خارج از

ملت من، کشور من، خود من؛

آنچه عینی است، آشکار است و جنگ رویاروی؛

تاریکی ها و تباهی ها و پلیدی ها که همچون شب فرامی رسد و بر تنگه

منی خیمه سیاه می زند، همچون سیل فرو می ریزد و دره منی را لبریز می کند،

همه جا را پر می کند، همه چیز را می آلاید، روشنایی عرفات را و روشن بینی

مشعر را و ایمان و ایده آل منی را همه به لجن می کشد، محو می کند، غرق

می کند آن چنان که در منی بی ونمی بینی در منی بی ونمی فهمی، عشق داری

۱. فکر می کنم اعلام خطر به شخص پیغمبر که به خدا پناه بر، نشان دادن شرهایی که در

کمین او است، و بخصوص قرار دادن این دو سوره که در سال های اول بعثت نازل شده، در

پایان قرآن، اشاره ای است به آنچه پس از او، در امتش پدید آمد و اشرافیت و شرک

و سنت های جاهلی، در سیمای اسلام دوباره احیا شد!

ومعشوق را نمی شناسی، ایمان داری و مقصود را نمی یابی، اسماعیلت را ذبح می کنی اما نه در قربانگاه توحید، که در پای طاغوت؛

ظلمت بیداد می کند!

رمی می کنی، اما نه ابلیس ها را، فرشته ها را، ذبح می کنی، اما نه گوسفند را، که انسان را، که خود را، سعی می کنی، اما نه به پای خویش، که به افسار خصم، و طواف می کنی اما نه بر مدار الله، که بر آهنگ نمرود؛

ظلم بیداد می کند!

غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ!

و توطئه ها، پنهان و آشکار، جادوگران سیاست، افسونکاران اندیشه و دمنندگان سحر و ورد خوانان فریب که تفرقه می افکنند، دشمنی می پراکنند، شایعه می سازند، تخم کینه می کارند، دست های گره خورده را، مشت های گره کرده می نمایند، رشته را پاره می کنند، شیرازه ها را می گسلند، برادران را دشمن می کنند و دشمنان را برادر می نمایند، در عقده ها دم جادو می دمند، در پیوندها تیغ جدایی می نهند، اراده ها را فلج می کنند ایمان ها را تباه و تصمیم ها را سست و ایمان ها را گسسته، پیکره یک دین را فرقه فرقه و پیکر یک امت را قطعه قطعه و هر فرقه ای را، هر قطعه ای را، لقمه ای، در چنگ و دندان غاسق! که نفاثه ها کارگزاران غاسق اند، چه، جادوگران در پناه شب کار می کنند و برای شب کار می کنند!

وبالآخره، حسود، اما نه آنگاه که حسدش را فرومی خورد، چه او یک بیمار است، بیماری خود آزار، بلکه آنگاه که حسد می ورزد!

و این، نه دیگر غاسق: بیگانه ای ستمکار، صریح، به زور، نه دیگر نفاثه: کارگزار پنهانکار و بداندیش غاسق، به مزد؛
که خودی، دوست! همدرد وهم صفت، نه دشمن، نه مزدور دشمن، نه

قاسط، نه بازیچه قاسط: متعصب عامی و خرمقدس مارق، بلکه ناکث، خنجرزن از پشت، که خیانت می‌کند و خائن نیست، که دوست را می‌زند و دشمن نیست، ابزار نفاثه‌ها است و عمود خیمه غاسق و اقب، بی‌مزد، بی‌منت؛

می‌کشد و دستش به خون آغشته نیست، بد می‌کند و کسی به او بدبین نیست، در راه دوست چاه می‌کند، اما نه به غرض، که به مرض!

شوم‌ترین و علاج‌ناپذیرترین مرض: حسد!

عقده‌ای که انقلاب‌های پیروز را درهم می‌شکند؛

و مجاهدان دلیر را، از بلندترین قله‌های افتخار، به زیر می‌افکند؛

و دوست را، به دست دوست، ذبح شرعی می‌کند؛

و دیندار پارسا را، آلت قتاله کفر و فسق می‌سازد؛

- بی‌آنکه خود بخواهد و بی‌آنکه خلق بدانند -!

و این است که خیمه سیاه غاسق را می‌توان بر فراز منی دید؛

لانه‌های نفاثه‌ها را می‌توان یافت و از منی راند؛

اما، حسود را چه کنم؟، کو، ز خود، به رنج در است که خودی است، که آلت

غاسق است و بازیچه نفاثات غاسق؛

اما، چون ما، دشمن غاسق، و شاید، بیشتر از ما، دشمن نفاثه‌های غاسق!

و این است که در صف این سه شر، آخرین صف از او است،

و روز اول، در این منی آخرین جمره‌ای که باید رمی کرد، او!

چه، آخرین آفت ایمان و آرمان از درون، او است.

و در این جا، باز تثلیث! سه طاغوت!

جمره اولی: غاسق، سلطه شب و ظلمت و ظلم؛

جمره وسطی: نافت، کارگزارانش: افسونگران تفرقه افکن و تباه‌کنندگان

اندیشه و اخلاق و آگاهی، زمینه‌سازان فکر و فرهنگ برای غاسق، خواب‌کنندگان خلق، در دامن شب واقب.

جمرة عقبی: حاسد، ستون پنجم غاسق و بازبچه ناخودآگاه نافث، دوستی در خدمت دشمن، و با این همه، نجات منی از این سه طاغوت، آسان‌تر!

بگذار فلق سرزند، شکافنده صبح، نهر سپید نور را بر تنگه منی بریزد؛ تیغ آفتاب که خیمه غاسق را چاک زند، سلطه ظلمت و ظلم را از فراز منی برمی‌چیند، و نفاثه‌های پنهان در پناه غاسق را، از نهانگاه صخره‌ها و غارهای منی می‌تاراند و در پایان، قدرت شب و حیلۀ افسونگران شب که نبود، عقده‌های حسد نیز، بسته می‌مانند و بی‌آزار، و در عمق بیماران دوست، مدفون!

چه این همه کار شب است، این سه شرسیه کاران شب‌اند، بگذار، شب بمیرد؛

بگذار، سپیده صبح سرزند؛

ای خداوند سپیده دم!

رب الفلق!

و اما، در آخرین سوره، سخن از خطری هولناک‌تر است و پیدا است که آزادکردن منی، دشوارتر!

و این است که به گفته فخررازی، در آن سوره تنها بر یک صفت خداوند تکیه شده است و این‌جا، بر سه صفت!

از آغاز سخن و آهنگ سخن پیدا است که داستان سخت جدی و پرکشاکش و طولانی است.

در آن سوره، خدا به خداوند فلق تعبیر شده است، چه، سخن از

نیروهایی است - دشمن فلق - که در تاریکی زندگی می‌کنند، کافی است، پرده سیاه شب، به تیغ نور، شکافته شود، با فلق می‌میرند.

و در این سوره، خدا به رب و ملک و اله مردم! یعنی سخن از نیروهایی است - مدعی خدا، دشمن مردم - که مدعی این سه عنوان خدایی در میان مردمند:

قُلْ:

أَعُوذُ بِ

بگو پناه می‌برم به:

رَبِّ النَّاسِ؛

مالک مردم؛

مَلِكِ النَّاسِ؛

ملک مردم؛

إِلَهِ النَّاسِ؛

معبود مردم؛

آنجا سخن از جهان بود و جامعه، از قدرت سیاهی که چیره می‌شود، پنهانکارانی که به غرض، در اندیشه‌ها افسون می‌دمند و خودخواهانی که - به مرض - خیانت می‌کنند، سخن از سه آفت ضدبشری، سه نیروی ضداجتماعی، سه نیروی تبه‌کار: ظلم و ظلمت، فساد و ضلالت، خودخواهی و خیانت، و قربانی: انسان، جامعه انسانی، نهضت انقلابی؛

و این‌جا سخن از نظام اجتماعی، زیربنای طبقاتی، سخن از مردم و قدرت‌های حاکم بر مردم، دست‌اندرکار سرنوشت مردم، مردم در رابطه با خدا و مدعیان خدایی. سخن از شر اصلی و دشمن همیشگی مردم و قربانی، نه نوع انسان، جامعه انسانی، بلکه یک طبقه: مردم!

و تنها در رابطه با مردم است که بت ساخته می شود و طاغوت پرستیده می شود و مقام خدا، صفت خدا و عنوان ویژه خدا را مدعی می شوند و تنها در رابطه خدا با مردم است - و نه با جهان، با طبیعت - که حائل می شوند و بندگان خدا را به بندگی می کشند. و برخلاف پندار دانشمندان مجرد اندیش - که حقایق را نه در متن واقعیت ها که در متن کتاب ها می خوانند - توحید و شرک دو نظریه فلسفی نیست، یک مشاجره کلامی در چهار دیواری مدرسه ها و معبد ها نیست، واقعیتی زنده و زاینده در عمق فطرت انسان، متن زندگی توده ها و در قلب درگیری و تضاد و حرکت تاریخ و جنگ طبقاتی مردم و دشمنان مردم در طول زمان است و برخلاف آنچه مجرد اندیشان خیال می کنند، شرک مذهب است، مذهب حاکم بر تاریخ. آری، تریاک مردم! و توحید، مذهب محکوم تاریخ، خون مردم: فطرت و رسالت و سلاح مردم، و بزرگ ترین، عمیق ترین و پنهانی ترین فاجعه بشریت - آن چنان که هنوز نیز، حتی روشنفکران، پی نبرده اند - بندگی مردم با تنها عامل آزادی مردم، مرگ و ذلت مردم، با سرمایه حیات و عزت مردم! چگونه؟ با مسخ مذهب، به وسیله مذهب! نفاق بزرگ تاریخ: ابلیس در ردای تقدس الله! توحید، در خدمت شرک! شرک؟ مذهب در دست خداوندان زمین، آیات اهریمن! خناس! خناس؟ بزرگ ترین شر، دشمن مردم! (ناس).

و این است که در این سوره همه جا، ناس تکرار شده است.

و این خداوندان زمین، که در میان مردم، برای خویش قدرتی خدایی ساخته اند، کدامند؟ و این طاغوت ها که بر خدا و خلق عصیان کرده اند و بر حق طغیان، کدام؟

باز هم سه طاغوت! تثلیث!

غاصب این سه عنوانی که در این سوره، برای خدا یاد شده است و ویژه

خدا است؛

نوحید، توحید صفات!

شُرک، شرک تثلیث، قابیل جلاد است که در سه چهره پدیدار می‌شود و بر مردم - ترسناک - ماسل شهید - حکومت می‌راند.

قابیل یکی است و فرعون و قارون و بلعم باعورا، سه جلوهٔ این یک، نه سه تن، سه چهره!

و عجبا که همهٔ تثلیث‌های تاریخ چنین است. در همهٔ مذاهب سه خدایی، خدا، یک سر است با سه صورت!

که در آغاز، بشریت، برادر وار می‌زیستند، چه، جنگل و رود ملک عام بود، همه بر سر سفرهٔ آزاد طبیعت، که مالک خدا بود و بندگان همه، برابر، عصر صید و شکار آزاد، هر کسی ددی را می‌گرفت و دام می‌کرد و زندگی هابیلی بود و اخلاق نیز هابیلی، قابیل کشاورز شد و گفت: این زمین ملک من است، یعنی ملک تو نیست. (۷)

یکی است و در عین حال سه تا، و سه تا است و در عین حال یکی!

یگانگی به دوگانگی بدل شد و یگانه‌پرستی به دوگانه‌پرستی. و قابیل

جای خدا را گرفت و سه چهره یافت و سه‌گانه‌پرستی، تثلیث!

تثلیث، این مثلث شومی که همهٔ پیامبران و عدالت‌خواهان و شهیدان

۱. میبیدی، در تفسیر کشف‌الاسرار، احساس کرده است که این جا سخن از سه قدرت مالکیت و ملکیت و روحانیت است ولی توجیه آن را، در ارتباطش با ناس، خراب کرده است. می‌گوید: این پنج بار که ناس تکرار شده، بار اول، مقصود اطفالند که احتیاج به سرپرست و صاحب دارند، بار دوم، جوانان که به قدرت و ملکیت نیاز دارند و بار سوم، مقصود پیرمردان زبیرباندند که اهل طاعتند و عبادت (همان سه قدرت، سه مقام خدایی، سه خداوند مردم در نظام شرک، آن را به خود اختصاص داده‌اند و ادعای خدایی یعنی این) و بار چهارم، اولیاء و صلحا که شیطان در گمراه کردنشان حریص است و بار پنجم، بدکاران و مفسدان!

بشریت در آن مدفون‌اند.

طلسم شومی که همچون یوغ اسارت، بر گردن خلق افتاده است و بندگانِ خدای جهان را به بندگی خداوندان جامعه آورده است^۱. طلسمی سه بر! سه شریک یک شرکت! اولی سر خلق را به بند آورده است و دومی، جیش را خالی کرده است و سومی، - شریک هر دو - در سیمای روحانی و به زبانی آسمانی، در گوشش زمزمه کرده است که:

صبر کن برادر دینی‌ام، دنیا را به اهلش واگذار، گرسنگی‌ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، دوزخ زندگی را به بهای بهشت آخرت، تحمل کن، اگر اینان بدانند که در آخرت، پاداش کسانی که در این دنیا، بر ظلم و فقر صبر می‌کنند چیست، بر سعادت فردای تو بدبختِ امروز، غبطه خواهند خورد.

اندرون از طعام خالی دار برادر، تا در آن، نور معرفت بینی!

چاره چیست؟ هرچه بر سر ما می‌گذرد، از پیش، قلم سرنوشت، بر پیشانی ما نوشته شده است، السَّعِيدُ سَعِيدٌ، فِی بَطْنِ أُمِّهِ، الشَّقِيُّ شَقِيٌّ، فِی بَطْنِ أُمِّهِ؛ هر اعتراضی، اعتراض بر مشیت الهی است، به داده و نداده‌اش شاکر باش، سر و کار همه را به روز حساب بگذار، صبر کن بر ستم و شکر کن بر فقر و دم مزن که پاداش صابران را در آن سرا از دست ندهی. تن رها کن تا نخواهی پیرهن! و فراموش مکن اعتراض بر مخلوق اعتراض به خالق است، و حساب حق و عدل کار خدا است و نه خلق، در مرگ و نه در حیات، تو حکم مکن که احکم الحاکمین خدا است، زنهار که در قیامت، شرمنده نگردی که بینی خدای ارحم الراحمین، ستمکاری را بخشید که تو او را در دنیا نبخشیده باشی! هر کسی مسئول عمل خویش است. امر به معروف و نهی از منکر؟ آری، اما اولاً: شرطش داشتن علم و تقوی است، ثانیاً: یقین به داشتن تأثیر

۱. ... إِضْرَهُمُ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي... (سوره اعراف، آیه ۱۵۷).

و حصول نتیجه است و ثالثاً، اگر احتمال ضرری برای تو باشد، تکلیف ساقط است...^۱

و این سه همدست و همداستان یکدیگر، قایل، در سه نقاب، سه خدای همیشگی تثلیث، در جامه کفر یا اسلام، شرک یا توحید، حاکم بر سرشت و سرنوشت خلق، همیشه و همه جا، - بنام دین - بر پهنه زمین، در طول زمان! این سه طاغوت، سه چهره قایلند. قایل مالک، که برادرش هابیل چوپان را کشت و آنگاه، فرزندانش بی پدر، در تولیت عمومی قاتل خویش؛ و جلاد، وارث شهید خویش!

وشگفتا! که پیامبران ابراهیمی - داعیان توحید و عدالت، وارثان هابیل، انسان عصر دآمداری و برابری - همگی چوپان!^۲

و به تصریح آخرین پیام آور این سلسله چوپانان مبعوث رسول امی - که خود، در قراریط گوسفندان مردم مکه را می چرانید: ما مِنْ رَسُولِ الْأَرْعَى الْغَنَمِ! صاحب رسالتی نبوده است که شبانی گوسفند نکرده باشد! و این سنت قایل است، فرزندان سه گانه اش: گرگ، روباه و موش، و تلاش همیشگی شان در تاریخ، تا به استبداد یا استعمار و یا استثمار، فرزندان هابیل - مردم - را، میش پرورند!

و این است که می بینیم، در هر عصری، به جای فیلسوفی، عالمی، حکیمی و زعیمی، در شهر تمدنی و قلب فرهنگی و حوزه علمی و معبد دینی،

۱. بهترین نمونه اش، عمل امام حسین علیه السلام که خود در وصیتی که نوشت و به برادرش محمد حنفیه سپرد، رسماً اعلام کرد که برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می کند، و دیدیم که ضرر و حتی خطر داشت و نتیجه و اثر نداشت! (می بینی مذهب علیه مذهب، اسلام علیه اسلام و تشیع علیه تشیع را؟).

۲. پیامبر: من در قراریط، گوسفندان مردم مکه را می چراندم... وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا رَعَى الْغَنَمَ: هیچ پیامبری نیست که گوسفند نچرانیده باشد! (ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷).

شبانی، امی، در سینه تافته کویری، ناگاه به آتشی شگفت، برمی تافته وگوسفندان را رها می کرده و برای راهبری ونجات امتی قربانی قدرت های قایلی، با چوبدستی شبانی اش، بر سر خداوندان زمین می تاخته است! و این جا است که عمق و زیبایی این سخن جلیل خدای قرآن را می توان دریافت که تکرار می کند: رسولی از خود مردم فرستادیم و به زبان مردم خویش فرستادیم و تصریح می کند که: رسولان خویش را با نشانه های روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به عدالت و برابری قیام کنند و آهن فرود آوردیم که در آن برای مردم سختی هست و سود... (سوره حدید، آیه ۲۵).

و این است که در طول تاریخ، هر جا پیامبر از خود مردم به رسالت مبعوث می شده و یا عدالتخواهی از مردم، به مسئولیت، سر بر می داشته است و فرزندان هابیل - مردم - را به توحید و عدالت و آگاهی می خوانده است، اینان، با تمام قدرت بر او می تاخته اند، او را می کشته اند^۱ و سپس، یک نسل گذشته یا گذشته، تعزیه دارش می شده اند و وارث ایمانش و متولی امتش! و اگر پیامبر بر اینان پیروز می شده است، تسلیمش می شده اند و جامه می گردانده اند و یک نسل گذشته یا گذشته، خلیفه اش می شده اند و نایبش، و صاحب لوا و کتاب و خاتم و شمشیرش! یک قاییل است و در سه چهره! یا هفت رنگ و هفتاد نقاب و هفت هزار نام و هفتاد هزار دام! یک قاییل است که قاتل است و برادرش، مقتول او!

۱. إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بَعْدَ حَقٍّ، وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ - مِنَ النَّاسِ - فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (سوره آل عمران، آیه ۲۱).
 آن ها که به آیات خدا کفر می ورزند (حقایق روشن را مسخ می کنند و کتمان) و پیامبران را به ناحق می کشند و نیز کسانی از میان توده مردم را که در راه برابری مبارزه می کنند، می کشند، به عذابی دردناک بشارتشان ده!

یک قابیل است که مالک است و مردم، مملوک او؛
 یک قابیل است که حاکم است و مردم، محکوم او؛
 و یک قابیل است که ساحر است و مردم، مسحور او
 و مالکیت است که دو برادر را دو دشمن ساخت، دو برابر را دونا برابر!
 و انسان را دونزاده و جامعه را دو طبقه و تاریخ را دو قطبی و یک خدایی را
 دو خدایی! ثنویت!

به تعبیر قرآن: استکبار و استضعاف!
 استضعاف؟ چه کلمه بزرگ و جاداری! هر چه که مردم را ضعیف می کند،
 به ضعف می کشد.
 یک قابیل است و یک استضعاف، در سه بعد، از سه پایگاه، به دست سه
 فرزندش:

یا به زنجیرش می کشد، به زور: استبداد، سیاست، فرعون!
 و یا خونش را می مکد، به زر: استثمار، اقتصاد، قارون!
 و یا فریبش می دهد، به تزویر: استحمار، ایمان، بلعم باعورا!
 و یک طبقه حاکم است در سه چهره، سه قدرت حاکم است و در یک
 طبقه، یک قابیل است که سه جلوه می یابد، و یک خدایی را سه خدایی
 می کند: تثلیث!

یکی و در عین حال، سه تا. سه تا، و در عین حال، یکی!
 اما، به هفت رنگ، هفتاد روی، هفتصد نام و هفتاد هزار دام!
 نقاب دار و بی نقاب، کفر یا دین، شرک یا توحید، شلاق یا قانون،
 دیکتاتوری یا دموکراسی، بردگی یا آزادی، فئودالیسم یا بورژوازی، مذهب یا
 علم، روحانیت یا روشنفکری، فلسفه یا تصوف، لذت یا ریاضت، وحشیگری
 یا تمدن، انحطاط یا پیشرفت، مادیت یا معنویت، مسیحیت یا اسلام، تستن یا

تشیع...

می روند و باز می گردند، از در میرانی، از دیوار می آیند!
بردگی را می کوبی، خواجه، خان می شود و برده را دهقان می کند،
فئودالیسم را به انقلاب کبیر، می شکنی، خان، سرمایه دار می شود و دهقان را
کارگر می کند؛

موسی، به ید بیضای توحید، فرعون را در رود نیل غرق می کند، وقارون
را در خاک، دفن، و مذهب سحر را، به اژدهای رسالت، محو،

بی درنگ، فرعون افتاده به نیل، از رود اردن سر برمی دارد و به نام
شمعون، وارث موسی می شود و به جای تازیانه عصای موسی را به دست
می گیرد و ساحران فرعون، فرزندان هارون می شوند و احبار موسی و به جای
رسمان های جادو، تورات را به دست می گیرند و بلعم باعورا، آیت خدا
می شود و وقارون امین ملت توحید می شود و هر سه، به نام ارض موعود
فلسطین را می بلعند و سبطیان قدیم را، قبطیان جدید می سازند!

مسیح موعود ظهور می نماید، مذهب یهود را نسخ می کند و امپراطوری
روم را رمی؛

قیصر پاپ می شود و احبار یهود، راهبان مسیح و خاخام ها کشیش
و سناتورهای روم، کاردینال های واتیکان و کاخ، کلیسا و قیصر، پاپ! و ژوئیترا:
مسیح!

محمد ﷺ طلوع می کند و قیصر و خسرو رمی می شوند و کشیش و موبد
طرد و اشراف عرب و عجم نفی!

قیصر و خسرو: خلیفه می شوند، و کشیش و موبد: امام و قاضی، دهگانان
و اسواران و تخمه داران و خاندان های اریستوکرات و فئودال ها و اشراف،
اصحاب و سادات و ذوات کریم و صاحبان بیوت و شرفا و اهل حسب و نسب.

شاهنشاهی ساسانی و امپراطوری رومی، نامش خلافت رسول الله و کلیسا و آتتگاه، مسجد. و قتل عام‌ها، جهاد. و غارت‌ها زکوة. و ذلت مردم، مشیت الله...

خاندان محمد ﷺ کشته و زندانی، قربانی غصب و ظلم و قتل عام و اسارت و خاندان ابوسفیان و عباس، وارث محمد!

علی در برابر، برای ادامه سنت محمد ﷺ، پایداری می‌کند و رهبران راستین دوست و پنجاه سال با خلافت می‌جنگند و شهید می‌شوند و پیروان حق پرستان، پرچم ولایت را در حکومت ظلم به دوش می‌کشند و راه سرخ تشیع را در حاکمیت سنت جاهلی و خلافت اشرافی پیش می‌گیرند و برای نابودی رژیم جور و نظام ظلم، امامت و عدالت را شعار مذهب خویش می‌گیرند.

و پس از هزار سال جهاد و شهادت در راه امامت و عدالت، ناگهان خلیفه شیعه می‌شود و سلطنت صفوی وارث ولایت علوی می‌گردد و دارالخلافت، عالی قاپو و... هلم جزاً!!!

در اروپا، رنسانس بر کلیسا پیروز می‌شود و علم جانشین دین می‌گردد و مدارس قدیمه (اسکولا) در برابر دانشگاه‌های جدید متروک می‌شود و دانشمندان، روحانیون را به گوشه‌های معابد می‌رانند؛

بلعم باعورا از کلیسا به دانشگاه می‌آید!

انقلاب فرانسه، فتوداليسم را ریشه‌کن می‌سازد، و قارون زمین‌دار در روستا، رمی می‌شود، بی‌درنگ، به شهر باز می‌گردد و بانکدار می‌شود!

فرعون، با تیغه گیتین انقلاب سرش می‌رود، در ورسای، از کاخ رمی می‌شود؛

به گنج قارون و جادوی بلعم، از صندوق دموکراسی سر در می‌آورد...!

و یک گل، دوگل می شود!^۱

پسرعموهای ما دست بردار نیستند، پسران قایبل را می گویم، همان سه برادر همدست و همداستان همیشه همه جا را. شلاق زور را از دست گرگ گرفتی، موش، به زر، می خردت، به فروش نرفتی، روباه، به دین می فریبت، نشد، به علم، نشد، به هنر، نشد، به فلسفه، ایدئولوژی... نشد، به بازی، نشد، به کشاکش های الکی، جنگ های زرگری، نشد، به گریه و زاری و دعا و نندبه و زدن به سر و سینه و های وهوی و مشغولیت ذهنی و روحی به هرچه از حال غافلت می کند، کینه ها همه رو به تاریخ، عشق ها هم متعلق به پس از مرگ! نشد، به جنون مصرف و لذت و تجمل و تظاهر و رتبه و موجودی و قرض و قسط و سگ دوی و نامش زندگی و کار و اضافه کار و نامش رفاه! و ترس و تملق و ذلت و عمر را شب و روز، دویدن و همیشه، چند سال، عقب بودن! همه آزادی ها، ارزش ها و فرصت ها را قربانی لوکس کردن، آینده ات را برای آنچه در گذشته خورده ای، به اربابان جدید بخشیدن، آسایش زندگی را برای خرید وسایل آسایش فروختن! تا مرگ تاختن و در عمر، دمی برای تأمل نداشتن، فرصتی برای فهمیدن، نیافتن! نشد، غوغای جاز و جنسیت و... نشد، جذبه تصوف و خلصه هرویین و ماری جوانا و ال اس دی و هزار فوت و فن دیگر، و هزاران حق و باطل دیگر، هرچه، تو را به خود مشغول کند و از این ها غافل!

به هرچه از راه وامانی، چه کفر آن نام و چه ایمان!

و ما مردم، صفار یتیم همیشه زمان، مستضعفین همه جای زمین، بازماندگان هاییل شهید، بنده راستین خدا، فرزند اهل آدم، پاسدار برادری،

۱. در زبان فرانسه، گل به معنی چماق است! و می بینی که این دوگل پس از انقلاب، در زیر نقاب دمکراسی و لیبرالیسم، چه زیبا و محبوب! حتی برای مردم دنیای سوم، مسلمانان قربانی استعمار کثیف فرانسه، فرانسه پس از انقلاب، نه عصر استبداد! چماق دوگل ها را می خوریم و برایشان هورا می کشیم! خناس را ببین! و سواس را!

دوستدار برابری، نماینده فطرت زلال نخستین، توحید راستین، وحدت، صلح... یادگار عصری که بشریت امتی واحد بود، - بر سر سفره عام خداوند طبیعت - که این همه، با شهادت او، در زمین دفن شد، با خون پدرمان - قتیل معصوم مالکیت - به خدعه و خیانت، بر خاک ریخت و در نهادش ماند، چون آرزویی، چون ایمانی.

و با خونخواهی او، در سینه ماهست، چون شعله امیدی، بی تابی رسالتی!

پرچم توحید، مشعل این امید است و علم این رسالت که از عرفات تا منای تاریخ، بر سر دست چوپانان مبعوث، دست به دست می‌گردد و، نسل به نسل، به میراث می‌رسد، از هابیل تا ابراهیم، از ابراهیم تا محمد ﷺ، از محمد تا حسین، و از حسین؛

در همه ماه‌ها، در همه روزها، در همه زمین‌ها، تا... آخرالزمان!
انقلاب جهانی عدل، امامت محکومان تاریخ، وراثت مستضعفان زمین!
پرچمی که دست به دست می‌گردد و بر سینه خاک، در بستر تاریخ، خطی سرخ می‌کشد.

و پرچم شرک: پرچم جور، جوع و جهل، بر سر دست سه طاغوت.
کفر و دین، تعصب و تفرقه نیست، خیالبافی‌های بی درد و جدال بی دردان
فیلسوف و صوفی نیست، کفر و دین، غی و رشد انسان است!

وصف کفر و دین روشن و نشانه‌های هر یک پیدا، بحث رشد و غی است
و جنگ قسط و ظلم، و جز این، هر چه هست، دروغ است و فریب است و نفاق.
به هیچ سخنی گوش مده، که در این تاریخ سراپا نفاق، تنها، فرزندان
قابیل حق سخن گفتن داشته‌اند، حتی سخن گفتن از حق را و دین را، و چه
می‌گویم؟ حتی سخن گفتن از هابیل شهید و سرنوشت بازماندگان هابیل را! تنها

به سخن قرآن گوش فرا ده - و نه آن‌ها که به نام او سخن می‌گویند - که قابیلی‌ها، مفسر نیز شده‌اند! به خود قرآن، که این تنها سندی است که از دستبرد اینان مصون مانده است.

از او بشتو تا سرگذشت انسان را برایت حکایت کند و معنی رسالت را برایت تفسیر نماید!

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً، فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ، مُنْذِرِينَ وَمُبَشِّرِينَ (سوره بقره، آیه ۲۱۳) مردم، یک جامعه برابر بودند، خدا پیامبران بیم‌دهنده و بشارت‌گوی را برانگیخت و این اختلاف‌افکنی‌ها، نه از روی تعصب، اختلاف عقیده و ایمان، نه ناخودآگاه، که خودآگاه، برای حق‌کشی و ظلم و از روی غرض و حسد! و به سخن خدا گوش کن تا خود بگویدت که پیامبران را به چه کاری مامور کرده است و چرا به سراغ ما فرستاده‌اند؟

إِنَّا أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ، وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ! (سوره حدید، آیه ۲۵).

ما صاحبان رسالت خویش را فرستادیم، با نشانه‌های روشن، و با آنان، کتاب را و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به استقرار برابری و تحقق اصل به هر کس به اندازه سهمش، حقش، قیام کنند! و اینک رشد و غی از هم جدا شده است و مرز هریک، روشن،^۱

کفر و دین، آشکار و نقش هریک معلوم، توحید و شرک، در برابر هم، و

۱. و جالب این‌که - پس از کتاب (ایدئولوژی) و ترازو، (برابری). سی‌درنگ از آهن سخن می‌گوید! و هر دو وجه آهن (قدرت مادی) را یادآوری می‌کند. قدرت نظامی و قدرت اقتصادی آن را، در جهاد و در زندگی!
... وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ! (و آهن را فرود فرستادیم، در آن سختی شدید جنگ است و نیز سودمندی‌ها برای مردم). یعنی که برای قیام مردم به برابری. هم کتاب و هم آهن؟

صَفِّهَا مَعِين!

باز هم از قرآن سراغ بگیر، تا - بی فلسفه‌بافی و تصوف بازی و معماهای سرگیجه‌آور کلامی و اسکولایی - صاف و ساده، روشن و قاطع، آن چنان که هر امی‌یی، به خوبی می‌فهمد و بهتر می‌فهمد - نشانت دهد که:

الَّذِينَ آمَنُوا، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛
وَالَّذِينَ كَفَرُوا، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ؛
و بی‌درنگ فرمان می‌دهد که:

فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا! (سوره نساء، آیه ۷۶).

پس با یاران شیطان بجنگید، که حیلۀ شیطان ضعیف است^۱.

یاران شیطان؟

آری، طاغوت‌های تثلیث!

و شما، ای یاران خدا!

ای که در یورش بی‌امان ابلیس، خویشتن خدایی خویش را، بر برج بلند

حکمت، پاس می‌دارید؛

و در سموم بادهای سیاه جادو، جانِ جامه تقوی به تن دارید؛^۲

از تار زور و پود زر، عنکبوت تزویر خلق، بر سر هر راه خدا، دام ظلم

۱. (ادامه همین آیه): أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ، إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ، أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً، وَقَالُوا: رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ. لَوْ لَا أَخْرَجْنَا إِلَىٰ أَحْسَنِ قَرِيبٍ! قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ. وَلَا تُظَلَّمُونَ فِتْنًا...! (سوره نساء، آیه ۷۷).

در این آیه اصطلاحات مذهبی: شیطان، اولیاء شیطان، سبیل الله، طاغوت، دنیا و آخرت و بخصوص تقوی را از زبان قرآن هم بشنویم که به چه معنی است؟

۲. تقوی از ریشه وقی به معنی حفظ کردن است نه پرهیز کردن. معنی مثبت دارد و منفی ترجمه کرده‌اند تا منفی بفهمند و منفی عمل کنند. تقوای ستیز است نه تقوای پرهیز! این است که جانِ جامه معنی کرده‌ام، به ویژه که قرآن نیز لباس التقوی تعبیر کرده است.

تنیده است؛

از مرگ مهرا سید، برای قتال مهلت نخواهید، تقوی ورزید و به اندازه تار سپید
 رنگی که در شکاف هسته خرما خوابیده است، ظلم نمی بینید!^۱
 و تو ای انسان توحیدی، ای که خونبهای هاییل را بر گردن داری، و
 رسالت همه پیام آوران کتاب و ترازو و آهن را بر دوش!
 ای وارث آدم! مردم!
 ای مظهر توانایی و آزادی و آگاهی!
 از خطر سه طاغوت استضعاف‌گر شرک به خدا پناه بر!

۱. سخن گفتن قرآن را ببین! همه جا شیطان را هولناک می‌نامد و دشمنی چیره دست
 و خطرناک و این‌جا، حیلۀ شیطان را ضعیف می‌خواند! چرا؟ زیرا که این‌جا، سخن از قتال
 است و با مجاهدان سخن می‌گوید. و این است که نظام ستمکار را، من، هم‌آهنگ با مفهوم
 آیه، نه زنجیر پولاد، که پرده عنکبوت تعبیر کردم. و شگفتا که یک سوره قرآن نامش
 عنکبوت است و در آن، داستان پیام‌آوران تنهایی است که با قدرت‌های بزرگ جور حاکم
 و جاهل مردم محکوم، به جهاد آغاز کردند و با دست‌های خالی، همه آن قصرهای ظلم
 و معبد های سحر را واژگون ساختند، چه، این قدرت‌ها همه بر شرک بنا شده بود
 و قدرتمندان - که در زمین خود استکبار می‌ورزیدند و خلق را قربانی استضعاف ساخته
 بودند - بر هرچه و هرکه جز خدا تکیه داشتند. قرآن این قدرتمندان را عنکبوت می‌خواند
 و نظامشان را خانه عنکبوت! پیچیده است و خلق را به دام می‌افکند و اسیر می‌کند و خونش
 را می‌مکد (تثلیث)، با این همه، پوشالی و سست است. توفیق او، نه به خاطر آن است که
 او قوی است و نه به علت آنکه مردم ضعیف، بلکه این همه زاده جهل است، فقط باید
 مردم بدانند. آنچه پیامبران به قوم خویش می‌بخشیدند، سلاح نبود، پیام بود، قدرت نبود،
 حکمت بود، خود آگاهی! نور.

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ، كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ، اتَّخَذَتْ بَيْتًا، وَإِنَّ أَوْهَنَ
 الْبُيُوتِ، لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (سوره عنکبوت، آیه ۴۱) - مثل اینان که جز خدا
 را یار و خداوندگار می‌گیرند، همانند عنکبوت است که خانه‌ای می‌گیرد (پایگاه و پناهگاه)
 و پوچ و پوشالی‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است - اگر می‌دانستند!! دنباله‌اش: تِلْكَ
 الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ! و این‌گونه مثال‌ها را برای مردم می‌زنیم
 و معنی آن را جز مردم آگاه نمی‌فهمند.

به خدای توحید؛
 که مالک مردم او است؛
 که ملک مردم او است؛
 که معبود مردم او است؛
 ای که از عرفات و مشعر و منی، بر خط سرخ شهادت، گذشته‌ای؛
 و بر ویرانه طاعوت عقبه پا نهاده‌ای؛
 و بر بلندترین قلّه آزادی توحید بالا رفته‌ای؛
 و سرزمین منای خویش را فتح کرده‌ای؛
 ای بر ملت ابراهیم، بر سنت محمد؛
 بهوش باش، بهراس؛
 در خطری!
 در خطر قاییل، در خطر بازگشت سه طاعوت قاییلی؛
 پیامبر در خطر است؛
 که پیام پیامبر در خطر است؛
 امت پیرو پیامبر در خطر است؛
 یعنی تو در خطری؛
 آزادی تو، زندگی تو، و ایمان تو؛
 توحید در خطر است؛
 بهراس؛
 از شر آن سه طاعوت، بهراس؛
 به خدای مالک و ملک و معبود مردم پناه بر!
 سه طاعوت است و یک ابلیس، یک قاییل، بهراس؛
 مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ؛

از شر آسیب رسان عقل که بازگردنده فریب ساز پنهان کار است؛

الَّذِي يُؤْشِرُ فِي صُدُورِ النَّاسِ؛

که در درون‌های مردم ناخودآگاه وسوسه می‌کند؛

- مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ -

از جن و آدمی.

وسواس کیست؟ چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

وسوسه ساز، و نیز مرضی که از غلبه سودا پدید می‌آید و ذهن را تباه می‌کند؛

سودا زدگی! و نیز بدی و بد اندیشی، یا بیهودگی و پوچی بی‌که در درون آدمی رسوخ

می‌کند، در ناخودآگاه مردم دمیده می‌شود.

... آنچه به تو القاء می‌شود، در ناخودآگاه تو می‌افتد، به سراغ تو می‌آید، با تو

حرف می‌زند، بی‌آنکه گوشت بشنود، بی‌آنکه چشمت ببیند.

این وسواس، این سودا زدگی، این وسوسه ساز آسیب رسان عقل

و خودآگاهی؛

چگونه است؟

خناس است؛

خناس چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

هر عاملی که تو را از راه به در می‌برد، تو را به خود می‌گیرد، در خود

غیب می‌کند، در درون خود، پوشیده و پنهان می‌سازد، در خود نگهت

می‌دارد و زندانی‌ات می‌کند، همچون عقابی که سر در دنبال صعوه‌ای دارد،

تو را تعقیب می‌کند، پنهان است و پنهانکار، فریبده مکار، به حيله، در طلب تو

است، به خدعه، دست اندر کار تو، با تو همواره به فریب مرآورده دارد، دست

بردار تو نیست، می رود و باز می گردد، میرانی اش و باز می آید.

این وسواس خناس چه می کند؟

وسوسه می کند!

وسوسه چیست؟

قاموس ها معنی می کنند:

عاملی که تو را مبتلا می کند به شری، یا پوچی بی که نه سودی در بر دارد و نه ارزشی، نه فایده ای، نه خیری، بیهودگی، پوچی، آنچه عقل آدمی را آسیب می رساند و به هذیان می کشاند، پریشانگوی می سازد و مدهوش، حیرت زده و مات، مسخ و با خویشتن انسانی خویش، بیگانه!

این وسواس که خناس است و وسوسه می کند، از چه جنسی است؟

هم از جن وهم از آدمی!

جن؟ موجود نامرئی، نیرویی مخفی، پوشیده، نیرویی که دست اندر کار

انسان است و انسان نیست، آشکار نیست...

وه! که چقدر راست است و چقدر روشن! و امروز از همه وقت روشن تر،

از همیشه خشن تر، فاجعه آمیز تر.

آن سه طاغوت، پنهانند و آشکار، می روند و رنگ عوض می کنند

و باز می گردند، شکست می خورند و باز سر بر می دارند؛

و امروز؛ در نظام سرمایه داری و ماشین، در سلطه استعمار پنهان استعمار

نو، در توطئه مسخ کننده استعمار فرهنگی، در بیماری استعمار زدگی، تکنیک

پیشرفته و مغز شویی، آن سه طاغوت فاجعه آمیز تر از همه وقت، دست اندر کار

مسخ انسان اند؛

به گفته شاندل:

خطر بزرگ برای انسان امروز، انفجار بمب اتمی نیست، استحاله ماهیت

انسان است، انسان زدایی نوع بشر! دارند، به سرعت، نوع تازه‌ای ی‌دید می‌آورند که دیگر انسان نیست، ماشین آدم‌نمایی است که نه خدا آفریده و نه طبیعت... برده‌ای است که خواهش‌اش را نمی‌شناسد، نمی‌بیند، آزاد است و تنها برای برده شدن است که تلاش می‌کند. زرخرید می‌شود و بهایش را خود می‌پردازد. کنار خانه سارق، در صفی طولانی انتظار می‌کشد تا نوبت غارتش شود، در حالی که، تلاش‌های پیچیده‌ای کرده تا در این صف قرار گرفته است! او دیگر رشد نمی‌کند، قالب‌ریزی می‌شود. او اکنون می‌تواند همه چیز را به دست آورد، اما در ازای آن، همه چیز را از دست می‌دهد. او تنها به مذهب سوداگری مومن است و در این سودا، همیشه و همه جا آنچه را می‌پردازد، گران‌تر است از آنچه در ازای آن، به دست می‌آورد. پیش از تولدش، تعیین شده است. زندگی نمی‌کند، بلکه نصب می‌شود، شانس آن را یافته است که تا انتهای جهان بتازد، اما دیگر دارد برای همیشه، خدا را و انسان را از دست می‌دهد...^۱

فاجعه هولناک‌تر از آن است که بتوان تصور کرد.

فطرت دارد تغییر جنس می‌دهد؛

و آن سه طاغوت، امروز دیگر تنها با زور تیغ، قدرت طلا، و فریب تسییح، و سوسه نمی‌کنند، زور و زر، قدرت خارق‌العاده فریکاری و ظلمت سازی و تباه کنندگی علم را و جادوی شگفتی آور هنر را و قدرت گول‌آسای تکنیک را استخدام کرده‌اند!

امروز، سرها دارند از بند آزاد می‌شوند، اما مردم جهان را از درون به بند می‌کشند. آزاد است که رای خود را، به سود هر که بخواهد، در صندوق بریزد، اما، خناس جن و انس، پیش از آن، رای خود را در سینه او ریخته‌اند.

فاجعه امروز، فاجعه الیناسیون^۱ است، الینته کردن؟ آری، یعنی جن زده کردن. مجنون کسی است که جن در درون او خانه کرده، ماهیت انسانی او را، شخصیت حقیقی او را، خودآگاهی او را پوشیده، به جای خود او نشسته و به عقل او آسیب زده است.

استبداد سیاسی، تبعیض اجتماعی، بهره‌کشی وحشیانه قدیم در غرب، رانده شده است، اما، همگی، خشن‌تر از همیشه، به صورت نظام سرمایه‌داری، بازگشته است و در نقاب لیبرالیسم و دموکراسی خود را مخفی کرده است.

بردگی، و سرواژی غارتگری‌های تاتاری و یاسای چنگیزی و اسارت ملتها در رژیم‌های وحشیانه تیموری و هولاکوبی قدیم از شرق رانده می‌شود، و همگی، تباه‌کننده‌تر و مسخ‌کننده‌تر از همیشه، به صورت استعمار بازگشته و در نقاب مدرنیسم و تمدن، مخفی شده است. جلادان نظامی و مزدوران آدم‌کش حرفه‌ای استعمار کهن (من الناس)، از دنیای سوم، رفته‌اند، و به صورت نظام اقتصادی، رژیم سیاسی، روابط اجتماعی، فلسفه تعلیم و تربیت، فرهنگ، هنر، اخلاق، آزادی جنسی، ایدئولوژی پوچی و عبث، دمیدن جادوی تبلیغات، افسون نفاثه‌های مطبوعات، و سواست ادبیات و هنر و مد و... در پیمان‌های مسئولیت و پیوندهای سنت و پیوستگی‌های ایمان، و سودازدگی نیهیلیسم و جنون فرهنگ زدگی و طاغوت مصرف پرستی و سکس پرستی و غرب پرستی... در جامعه نامرئی استعمار نو، بازآمده و نه در پایگاه‌های نظامی، پشت میز ادارات، کوچه و بازار، به صورت آدمیزاد (ناس)، که پنهانی و با دست‌های ناپیدا و نیروها و رابطه‌های نامرئی، در زیربنای اقتصاد، نظام اجتماع، در عمق اندیشه، اعتقاد، نهادها، سمبل‌ها و شیوه‌ها و روابط جامعه،

1. ALIENATION

روح، احساس و اخلاق و ارزش و رأی و عقل انسانی، همچون جن، حلول کرده‌اند.

در این چهارده قرن، هیچ زمانی نبوده است که بتواند همچون زمان ما، این سوره شگفت را تفسیر کند.

چه، در طول پانصد قرن سرگذشت آدمی در زمین، هیچ‌گاه همچون قرن ما، خناس، آدمی را قربانی وسوسه‌های پیدا و پنهان، خودآگاه و ناخودآگاه خویش نکرده است، هیچ‌گاه، شروسواس این چنین، صدور الناس را به تباهی نکشانده است.

آری، هرگز، این آخرین آیه‌های اعجازانگیز و بلیغ وحی، در زمین، این چنین صریح و شریذ، تأویل نشده است!

روشنفکر امروز، که این قرن را می‌شناسد، جامعه‌شناس آگاه امروز، که سرمایه‌داری و استعمار جدید را می‌شناسد، می‌تواند به روشنی ببیند که چگونه برای دستمالی قیصریه را آتش می‌زنند و چگونه، به اعجاز علم، جعل می‌سازند و به نام تمدن، جاهلیت می‌آفرینند و چگونه خناس‌های وسوسه‌گر و نفاثه‌های جادوگر، ملت‌ها را از فرهنگ و ایمان و آگاهی و اختیار عریان می‌کنند از درون - (صدور) - پوک می‌کنند و انسانها را از خویش خالی و با خویش بیگانه، تا بشریت تنها ابزار تقلید شود و ملت‌ها، تنها حلقوم مصرف، و دگر هیچ!

انسان شناس آگاه امروز که نه در قالب‌های تنگ بینش فرقه‌ای و سنتی محصور است و گرفتار مسائل محلی و عصیبت‌های تاریخی و تنگنای صنفی و تریبتی و موروثی، و نه تنها نگاهش در سطح رویدادهای سیاسی لغزان و مشغول ظواهر گذرا و آریابی‌های ساده و سریع پدیده‌های روزمره و روابط پیدا و دلخوش به راه‌حل‌های ساده لوحانه، بلکه در زیر همه آنچه در رویه این

عصر می‌گذرد، انسان را می‌بیند و می‌داند که بر او چه می‌گذرد؟ می‌تواند بفهمد که استعمار ملت‌ها، کاپیتالیسم، استثمار طبقاتی، جنگ‌افروزی و قتل عام میلیون‌ها و میلیون‌ها، و استعمار اقتصادی و غارت منابع مادی و ذخایر طبیعی دنیای فقیر و بردن‌ها و بردن‌ها، تسلط عناصر دژخیمی بر سرنوشت ملت‌ها و نابودی حقوق انسانی... همه آری، اما این‌ها همه فاجعه‌های بیرونی است، فاجعه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، ملی، حقوقی... است. فاجعه هولناک، فاجعه انسانی است فاجعه‌ای که در درون‌های مردم، *صدر الناس*، می‌گذرد، آن فاجعه‌ها، همان است که در سوره پیشین از آن‌ها یاد کرد، شر تاسق حاکم و شر نفاثه‌ها و شر عقده‌داران روانی و عناصر خیانتکار، و این است که آن را ساده تلقی کرد. فاجعه هولناک‌تر، فاجعه‌ای است که نوعیت انسان، خلقت طبیعی مردم جهان را تهدید به مسخ می‌کند، فاجعه‌الینه شدن ذات آدمی است، فاجعه تبدیل انسان، به غیر انسان است، فاجعه *وسواس* است! *وسواس*، همچون آن سه شر، به وجود انسان‌ها آسیب نمی‌زند، ماهیت انسان آسیب می‌بیند، وجدان مجروح و آگاه روشنفکر راستین امروز، از این فاجعه است که بر خود می‌لرزد و به فریاد آمده است؛ آری، او است که می‌بیند این *خناس‌های ناس* کیستند؟ او است که می‌فهمد این *خناس‌های جن* چیستند؟

زیرا، تنها او است که معنی *وسواس* را می‌شناسد و دامنه و عمق فاجعه *وسواس* زدگی انسان را حس می‌کند. او در کنار کشتن حق انسان، می‌نگرد که حقیقت انسان کشته می‌شود.

او است که می‌داند *خناس* - بت تراش همیشه و همه جا - همیشه و همه جا، عامل انسانی نیست، گاه دیو است و گاه نیرویی مرموز است، گاه پوشیده و پنهان است، همیشه بر سرها افسار اسارت نمی‌زند، در درون‌ها و سوسه

می‌کند، آرام، پوشیده، پا به درون آدمی می‌نهد، در ماهیت تو، شخصیت تو، انسان بودن تو، تو بودن تو، حلول می‌کند، رسوخ می‌کند، به جای خود تو، می‌نشینی، مجنونت می‌کند، به عقلت آسیب می‌زند، جن زده‌ات می‌کند، الینه‌ات می‌کند.

آری، خطر، هولناک‌تر از همیشه، در کمین تو است، نه تنها در کمینگاه کوه، پس صخره، که در کمینگاه دلت، درون سینه‌ات، در پس پرده‌های ذهنت، نه تنها در کمین جان تو، مال تو، که در کمین انسان بودن تو، در کمین ایمان تو، امت تو، شناخت تو، شعور تو، عشق تو، پیروزی تو، دست آوردهای جهاد تو، جهاد نسل تو، میراث تاریخ تو، در مسیر ابراهیم شدن تو، در هجرت خدایی شدن تو!

همیشه دشمن تو، سلاح نیست، سپاه نیست، همیشه بیرونی نیست، آشکار نیست، گاه نظام است، گاه احساس است، گاه اندیشه است، گاه مالکیت است، گاه شیوه زندگی است، گاه شیوه کار است، گاه شیوه فکر است، گاه ابزار کار است، گاه شکل تولید است، گاه نوع مصرف است، گاه فرهنگ زدگی است، گاه استعمار فرهنگی است، استعمار مذهبی است، گاه استثمار طبقاتی است، گاه دستگاههای روابط جمعی است، گاه شبکه عنکبوتی ناپیدای تبلیغاتی است، گاه دنیازدگی جدید است، گاه بوروکراسی و تکنوکراسی و ماشینیسم است، گاه شوینیسم و ناسیونالیسم و نژادپرستی است، گاه شخصیت پرستی نازیسم، زرپرستی بورژوازی و زورپرستی میلیتاریسم است، گاه لذت پرستی اپیکوریسم، ذهنیت پرستی ایده‌آلیسم، عینیت پرستی ماتریالیسم، زیبایی پرستی هنری و احساس پرستی رمانتیسم و عبث‌گرایی اگزیستانسیالیسم است، و گاه روح پرستی صوفیانه و زهدپرستی راهبانه و خاک پرستی و خون پرستی راسیسم و قهرمان پرستی و دولت پرستی

فاشیسم و فردپرستی اندیویدوآلیسم، جمع پرستی سوسیالیسم و اقتصادپرستی کمونیسم و عقل پرستی فلسفه واحساس پرستی عرفان و آسمان پرستی معنویت و زمین پرستی مادیت و موهوم پرستی ایده آلیسم و موجودپرستی رآلیسم و قانون پرستی جبر تاریخ و مشیت پرستی جبر تقدیر و گاه شهوت پرستی فرویدیسم و گاه شکم پرستی اکونومیسم و گاه غریزه پرستی بیولوژیسم و گاه دنیاپرستی کفر و گاه آخرت پرستی دین و حتی علم پرستی لابالی سیانتیسم!

این‌ها است بت‌های شرک جدید! لات و عزری و اساف و نائله قریش جدید، سیصد و شصت بت کعبه این تمدن!

و این‌جا است که می‌توانی بفهمی که: خداپرستی چیست؟

دامنه معنی و عظمت رسالت توحید تا کجا است؟

ومی‌بینی که انسان امروز که می‌گویند از تعبد به تعقل گرایش یافته و از بند مذهب، به نیروی علم و آزادی انسانی، رهاگشته، تنها خدا را نمی‌پرستد، تنها توحید را نابود کرده است، نه پرستش را و بندگی را. شرک جدید در مدنیت، از شرک قدیم در جاهلیت هم خدایان بیشتری دارد و هم خدایان پست‌تری. در جاهلیت، عرب وحشی، یک مجسمه هنری زیبا و جواهرنشان را می‌پرستید که از طلا بود یا یاقوت سرخ، مظاهر قدرت، زیبایی، کمال، برکت، خیر، رب‌النوع‌های هنر و نیروهای طبیعت و فرشتگان و ایزدان و شخصیت‌های موهوم اما ماورایی و مقدس را. و امروز، معبود مذهب شرک جدید، تا سرحد آلت تناسلی، اسافل اعضاء پایین آمده است.

آن سه طاغوت همیشه و همه جا، امروز، بیش از همیشه و همه جا، بیداد می‌کند. فرعون امروز، یک نظام است و قارون امروز، یک طبقه است و بلعم باعورا، ردای مذهب را از تن به در آورده است و جامه علم، ایدئولوژی و هنر

بر تن کرده است.

شگفتا! در اولین سوره، قرآن از سه شر سخن می‌گوید، اما، بر یک صفت خدا تکیه می‌کند. **فلق!**

و در دومین سوره، از یک شر سخن می‌گوید و بر سه صفت: رب، ملک **واله!**

آن سه شر، فاجعه‌های بیرونی قدرت‌های ضد انسان، که حق او را می‌کشند، و این یک شر، فاجعه درونی که حقیقت او را می‌کشد. سلطه غاسق، اندیشه‌کشی نفاثه‌ها و زیان خیانتکاران، می‌زنند، می‌کشند، غارت می‌کنند و حقوق بشری و آزادی‌های انسانی را پایمال می‌کنند و انسان را فقیر، اسیر و جاهل می‌سازند، اما، به هر حال، در زیر آوار همه این فاجعه‌ها، انسان می‌ماند. اما فاجعه این است که این قدرتهای ضد انسانی، برای سلطه بر او و چپاول هستی او و بهره‌کشی از او، امروز بیشتر از همیشه، او را از درون تخلیه می‌کنند، ارزش‌های انسانی او را فلج می‌سازند. زیرا تجربه تاریخ به قدرت‌های سه‌گانه آموخته است که برای اسارت اقتصادی و سیاسی یک طبقه، ملت، و مردم، ابتدا باید او را، به اسارت انسانی کشاند و او را از درون ساقط کرد و نهادهای فطری او را بیمار ساخت، مسخ کرد. این شری است که از آن سه شر هولناک‌تر است. هرچند قدرت شرانگیز، همه جا یکی است، اما در نظام حکومت تثلیث، آسیبی که فطرت انسانی انسان می‌بیند، فاجعه‌ای که وجدان آگاه انسان امروز را به هراس افکنده است، خناس، همان دشمن مردم است که می‌رود و باز می‌گردد و هر جایی، در سه چهره و هر وقتی در نقابی؛

وسواس فاجعه مردم‌کش است و زهری که این مار سه سر صد چهره بر جان آدمی می‌ریزد، و مگر نه، ابلیس، در هیأت ماری، آدم را فریفت و از بهشت خدا راند؟

شر و سواس راده آن سه شر است و خناس، کارگزار شوم آن طاغوت، اما شری که از آن سه شر فاجعه‌آمیزتر است و قرآن در آخرین پیامش، به ما می‌آموزد که و سواس خناس، خود، فاجعه آن سه طاغوت شرک است، اما از آن سه طاغوت شرک، شریرتر، مرگبارتر. و برای نابودکردن این قدرت‌های سه‌گانه که انسان را به اسارت و غارت و ضلالت می‌کشند، تنها خودآگاهی الهی کافی است، باید شب را به تیغ فلق، شکافت. اما، برای قدرت ابلیسی خناس که در ذات مردم حلول می‌کند و انسان را به و سواس تبدیل می‌کند، باید به توحید پناه برد و با یگانگی سه نیروی مالکیت، ملوکیت و الوهیت، در ذات خدای واحد، زیربنای تثلیث‌زا در نهاد انسان و نیز در اجتماع انسان ریشه‌کن ساخت و بنای یک جامعه‌هایلی را بر بنیاد توحید اجتماعی و توحید انسانی - که بر یک جان توحیدی، در جهان بینی توحیدی - استوار است، پی ریخت، باید یک امت نمونه ساخت، امتی که رسالت ابراهیم بدان دعوت می‌کند و خاتمیت، مسئولیت بنای آن را بر دوش مردم نهاده است، مردم، امروز فاجعه را احساس کرده‌اند، ما که وارث سنت ابراهیم در جهان هستیم، باید رسالت نجات مردم جهان را که در خطر زوال قطعی‌اند، به نسل آگاه و بیکارجوی و عدالتخواه امروز بیاموزیم. قرآن، خاندان علی و حج، مسئولیت ما را سخت سنگین کرده است.

عاسق اکنون، فراگیرنده‌تر^۱ از همیشه بر زمین حاکم است، نفاثه‌های^۲ جادو قوی‌تر و پنهان‌تر از همیشه و همه جا، و سلطه انسان بر خویش، امروز ضعیف‌تر از همه وقت، و و سواس خناس - از جن و انس - امروز قوی‌تر و فاجعه‌آمیزتر!

۱. واقب، فراگیرنده همه جا و همه چیز، همچون شب، همچون سیل.

۲. مثل علامه، مبالغه‌ناش، بسیار دمنده.

ای که در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و خاتمیت وحی، بار سنگین رسالت را بر دوش تو نهاده است؛

ای انسان آگاه! جانشین خدا، وارث پیامبران! ای که باید رسول را نمونه خود گیری تا خلق تو را نمونه خویش گیرند؛

ای مسئول بنای امت، پیرو مذهب کتاب، ترازو و آهن!

ای قائم به قسط در زمین، ای خصم ستمگر، یار مظلوم، ای مجاهد مسلمان!

دعوت مستضعفان زمین را - که پیشوایان زمان و وارثان جهان در تاریخ فردا خواهند بود - پاسخ گوی که زمین را جور جباران سفیانی و ظلم کنزداران قارونی و ظهور توطئه چشم‌بندان یک چشم دجالی پر کرده و قیام نجات، انتقام، حق، عدل و صلح موعود آخر زمان، در عمق وجدان توده‌های دردمند و خودآگاهی روشنفکران مسئول، علائم ظهور خویش را آغاز نموده است.

ای خودساخته بر خلق و خوی خدا، وارث انبیاء، برتر از پیامبران بنی اسرائیل، انسان محدوداری که باید شاهد حق زمان و شهید خلق جهان باشی، بنده صالح خدا که در این طبیعت باید خدایی کنی، ای حنیف‌نژادی که از طواف عشق، سعی آب، منزل آگاهی و خودآگاهی و منای رمی تثلیث شرک و شهادت اسماعیل بازمی‌گردی و لوای فلاح بخش توحید ابراهیم و پیام قرآن و ذوالفقار علی را با خویش داری و کوزه‌ای از آب زمزم سوغات آورده‌ای! پیش از آنکه در گلیم انزوا و دثار عزلت خود پیچی و در غار تاریک خانه‌ات خزی و نهنگ حریص زندگی که یک ماه از تو دور مانده و اینک گرسنه و هار کام گشوده تا همچون یونس تو را بلعد و به غرقاب روزمرگی ات برد، لحظه‌ای درنگ کن، به ایمان و پیمانت بیندیش. در خویش و در عصر خویش و نسل خویش و در چهره زمین و انسان بنگر و فریاد وجدانهای آگاه جهان ما را بشنو که چگونه از شر و سواس

خناس می نالند:

تاین بی، تمدن بشری را در تهدید دشمنان داخلی می بیند: هجوم دیوانه وار و تصاعد سرسام آور مصرف و مصرف و مصرف! مارکوزه، اعلام خطر کرده است که انسان یک بعدی شده است، همچون ابزار.

اریش فروم، دیوژن وار، اما با چراغی خاموش، گرد این شهر می گردد و انسان به خود را نومیدانه می جوید. کامو، فریاد برآورده است که در شهر اوان - (مدینه تمدن این عصر) طاعون آمده است، و در معبد این شهر، اطفال معصوم، بی آن که بدانند چرا، از بیماری مرموز و هولناکی می میرند. ژان ایزوله، از شاهزاده ای مسلح سخن می گوید که سراپا غرقه در سلاح و طلا است، اما از درد جانکاه و ناشناخته ای رنج می برد که درمانی ندارد!

پیکر تراشان آگاه هلند، در میدان شهر نو ساخته رتردام، پیکره انسانی را طرح کرده اند که صلابت سنگ را دارد، اما مفاصلش، چنان از هم گسسته است که گویی، هم اکنون فرو می ریزد!

الیوت و جویس، ترزی، الهه یونانی را از اساطیر گرفته اند که الهه ای ختنی است، نه مرد و نه زن، و آن را رب النوع انسان امروز ساخته اند! و اوژنی یونسکو، فاجعه انسانی را نشان می دهد که خناس در او حلول کرده است و کرگدن شده است.

وکافکا، چهره هولناک و رقت بار آدمیزاد را که باید جانشین خدا در طبیعت می بود و خدا، او را بر چهره خویش ساخته بود، تصویر کرده و نشان داده است که چگونه مسخ شده است!

آری، تصویر دوریان گری، تصویر اسکار وایلد^۱ نیست، تصویر انسان

1. O.WILDE

جن زده امروز است.

○

در فلق بگریز ای قربانی آگاه فاجعه!

که شب سیاه، همه جا را فرا گرفته است؛

که افسونگران چیره دست، در گره ها می دمند؛

که عقده داران حسد، بازیچه افسونگران شب شده اند و دوستان دشمن کام!

به خداوند فلق پناه بر، تا گریبان شب را بشکافد و نهر سپید صبح را بر این

منی جاری کند.

و بهراس؛

که آن سه طاغوت، بازگشته اند، نقاب زده و چیره دست، با سپاهی

بیکرانه و سلاحی پنهان.

ای پدر کشته خونخواه! وارث هاییل!

قاییل نمرده است؛

ای وارث آدم! مسجود فرشتگان؛

ابلیس انتقام می گیرد؛

از این وسوسه گر سه چهره هفت رنگ هفتصد نام هفتاد هزار دام، افسون ساز

پنهان کار بازگردنده!

که در درون خلق وسوسه می افکنند؛

بپرهیز!

به خدا پناه بر؛

- محمد وار -

به خداوند فلق؛

مالک مردم؛

ملک مردم؛
 معبود مردم؛
 و تو، ای حاج!
 پس از عید قربان نیز؛
 همچنان، در منی بمان!
 و هر روز؛
 هر سه طاغوت را، بیایی، رمی کن؛
 هفت بار؛
 و هر بار؛
 هفت گلوله!
 که هر روزی، تشریق است؛
 و هر ماهی، ذی حجه؛
 و هر زمینی، منی؛
 و انسان، تاریخ و...
 ... زندگی، حج است.

○

نتیجه:

اکنون وقوف در منی پایان یافته است، حج در پشت دیوار مکه به نهایت رسیده است؛
 یک طواف وسعی دیگر داری. می‌گویند آن را می‌توانی تا آخر ذی حجه، هرگاه بخواهی انجام دهی، و حتی - اگر ضرورتی باشد - پیش از عرفات!
 پس حج، به پایان رسیده است؛

حج، همه این بود؛

اکنون ای که منی را ترک می‌کنی، آخرین منزل حج را طی کرده‌ای؛
از دور باطل و تکراری زندگی فردی‌ات، به دعوت ابراهیم، بریدی، به
موسم، در میقات حضور یافتی، به فرمان‌کننده وحی دثار زندگی فردی‌ات را
کندی و جامه سپید مرگ بر تن کردی، پا از گلیم خودی‌ات برداشتی و به
سرزمین ایمان - به جهاد - و بر فرش خدا - به مهمانی - پا نهادی و با دست
راست خداوند دست بیعت دادی و در گرداب عشق، فرو رفتی و خود را در
خلق طائف نفی کردی و شسته از غبار زندگی و زدوده از زنگار خود، به خود
رسیدی و سر از گرداب برآوردی و در کوهستان‌های حیرت و عطش، به
جستجوی آب، تلاش کردی و آن‌گاه، از مکه، یکسره، در عرفات هبوط کردی
و از آن‌جا، منزل به منزل، به سوی خدا رجعت کردی و با آگاهی - در پرتو
روشنی آفتاب عرفات - و با خودآگاهی، به روشنی پاک شعور حرام در حکومت
ظلمت و تقیه شب، به جمع سلاح پرداختی و هماهنگ زمان و همگام جمع، از
مرز منی بگذشتی و بر صحنه یورش بردی و در نخستین حمله، آخرین پایگاه
را درهم کوبیدی و آن‌گاه آزاد شدی و سرزمین عشق و ایمان را از حکومت
ابلیس رها کردی. به مقام ابراهیمی رسیدی و به قله بلند برتر از شهادت بالا
رفتی و در پایان کار، گوسفندی را ذبح کردی!

در پایان عظیم‌ترین سفر روحانی و بلندترین معراج انسانی و گذر از
خطرترین مهلکه‌ها و معرکه‌های خلقت، توحید، ایثار، جهاد، شهادت و نبرد
با ابلیس و فتح سرمنزل عشق، به کجا می‌رسی؟ چه می‌کنی؟

ذبح، ذبح یک گوسفند!

چرا؟ این چه فلسفه‌ای است؟ چه رازی است؟ مقصود از ذبح گوسفند،
در پایان حجی که حکایت تمامی ایمان است، چیست؟

من جرأت نمی‌کنم بگویم، برای ما و روح مذهبی ما باورکردنی نیست؛
 بگذار خدا خود به این پرسش پاسخ گوید که: چرا؟
 فَكُلُوا مِنْهَا، وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُقْتِرَا! (سوره حج، آیه ۳۶)
 تا از آن، خود، بخورید و بخورانید مجاهد محتاج و مستمند خاموش را
 و ستم‌دیده دادخواه و معترض را؛

و باز تکرار:

فَكُلُوا مِنْهَا، وَأَطِعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَا! (سوره حج، آیه ۲۸)

تا از آن بخورید و بخورانید قربانی محتاج زمانه را!

یعنی جنگ با فقر؛

و در پایان راه به لقمه‌ای - از آنچه خود می‌خوری - نجات گرسنه‌ای،

یاری ستم‌دیده‌ای؛

همین!!

○

بازگشت:

ای حاج! اکنون، به کجا می‌روی؟ به خانه؟ به سوی زندگی؟ دنیا؟ رفتن از
 حج، آنچنان که آمده بودی؟
 هرگز!

ای که نقش ابراهیم را، در این صحنه، ایفا کردی، به رمز!

هنرمند خوب، در شخصیتی که نقش او را بازی می‌کند، حل می‌شود،
 و اگر خوب بازی کرده باشد، کار صحنه پایان می‌گیرد و کار او پایان نمی‌گیرد.
 هنرمندانی بوده‌اند، که از نقشی که ایفا کرده‌اند، دیگر بیرون نیامده‌اند و بر آن
 مرده‌اند!

و تو، ای که نقش ابراهیم را برعهده داشتی، نه به بازی، که به عبادت، به

عشق، از خانه خدا به خانه خود بازگردد، از نقش ابراهیم، به نقش خویش رجعت مکن؛

خانه مردم را ترک مکن و دوباره پا در گلیم خویش مکش، احرام را بیرون میار و تن در دثار خویش میبچ!

از منی، به مکه بازگرد، با اسماعیلت!

ابراهیمی، بت شکن بزرگ در تاریخ، بنیانگذار توحید در جهان، رسالت هدایت قوم بر دوش، عصیانگر صبور، آشوبگر هادی، پیامبری، درد بر جاننش، عشق در دلش، نور در سرش و...

تبر بر دستش!

سرزدن ایمان از قلب کفر، فوران توحید از منجلا ب شرک؛

ابراهیم - بت شکن طائفه بشریت، از خانه آزر - بت تراش قبیله خویش!
بت شکن، نمرود شکن، کوبنده جهل، جور، دشمن خواب، آشوبگر آرامش ذلت، امنیت ظلم، رائد قبیله، پیشآهنگ نهضت، حیات و حرکت، جهت، آرمان و امید، ایمان، توحید؛

ابراهیمی! به میانه آتش رو: آتش جور، جهل. تا خلق را از آتش برهانی:

آتش جور، جهل.

آتشی که در سرنوشت هر انسان مسئولی هست، مسئول نور و نجات.

اما... خدای توحید، آتش نمرودیان را بر ابراهیمیان، گل سرخ می کند!
نمی سوزی، خاکستر نمی شوی، مقصود این بود که تو در راه جهاد، تا...

آتش روی.

تا... خود را، در راه نجات خلق از آتش، به آتش سپردن؛

تا دردناکترین شهادت!

و اکنون ای که، از طواف عشق می آیی در مقام ابراهیم ایستاده ای، به مقام

ابراهیم رسیده‌ای،

ابراهیمی! اسماعیلت را قربانی کن، به دو دست خویش، کارد بر حلقش
نه؟

تا کارد را از حلقوم خلق برداری، خلقی که همواره در پای قصرهای
قدرت، بر سر گنجینه‌های غارت و در آستانه معبدهای ضرار و ذلت، ذبح
می‌شود، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش، بنه، تا توان آن را بیابی که تیغ را از
دست جلاد بگیری!

اما... خدای ابراهیم، خود، فدیۀ اسماعیل‌ها را می‌پردازد؛

نمی‌کشی، اسماعیلت را از دست نمی‌دهی، مقصود این است که در راه
ایمان، تا اسماعیل خویش را به دو دست خویش، ذبح کردن پیش روی.
تا... دردناکتر از شهادت!

و اکنون ای که از طواف عشق می‌آیی و در مقام ابراهیم ایستاده‌ای، به
مقام ابراهیم رسیده‌ای،

و ابراهیم، به این‌جا که رسیده بود، از تمامی هفت خوان زندگی
پرکشاکش گذشته بود، از بت شکنی، نمرود شکنی، منجنیق عذاب و خرمن
آتش، نبرد با ابلیس، ذبح اسماعیل و... هجرت‌ها و آوارگی‌ها و تنهایی‌ها
و شکنجه‌ها و گذر از نبوت تا امامت؛

از فردیت تا جمعیت و از فرزند خانه‌آزر بت تراش تا بانی خانه‌توحید!

و اکنون، این‌جا ایستاده است، برف پیری بر سرش نشسته، در پایان
عمری که به یک تاریخ می‌ماند! مأمور بنای خانه، نصب حجرالاسود، خانه
خدا، دست خدا، و همدستش، اسماعیل! که سنگ می‌کشد و به دست پدر
می‌دهد و پدر، بر این سنگ ایستاده، پایه‌های خانه را برمی‌کشد، خانه را
می‌سازد!

شگفتا! اسماعیل و ابراهیم، دست‌اندرکار بنیاد کعبه. اسماعیل و ابراهیم! این از آتش گذشته و او از قربانگاه! و اینک هر دو مأمور خداوند، مسئول خلق، معمار کهن‌ترین معبد توحید در زمین، نخستین خانه مردم در تاریخ، خانه آزاد، آزادی، کعبه عشق، پرستش، حرم! رمزی از سرپرده ستر و عفاف و ملکوت؛ و تو، اینک، در مقام ابراهیم، پا جای پای ابراهیم، در آخرین پله نردبان صعود ابراهیم، در بلندترین نقطه اوج ابراهیم در معراج، در نزدیک‌ترین فاصله ابراهیم در تقرب:

مقام ابراهیم!

و تو، بانی کعبه، معمار خانه آزادی، بنیانگذار توحید، مسئول، عاشق، آگاه، بت شکن، رائد قبیله، درگیر با جور نمرود، در نبرد با جهل شرک، در جهاد با وسوسه ابلیس، با خناس! که در درون خلق وسوسه می‌افکنند!

تحمل آوارگی، رنج، خطر، آتش و... ذبح اسماعیل! و اکنون نه دیگر خانه‌ای برای خود، پایگاهی برای اسماعیل خود، که خانه‌ای برای مردم، سقفی برای بی‌پناه‌ها، بستی برای تعقیب شده‌ها، فراری‌ها، صیدهای مجروح و بی‌پناهی که بر سراسر زمین، هراسان و خونین، می‌گریزند و گنای نمی‌یابند. که همه جا نمرود، در تعقیب است.

و مشعلی، در این شب یلدای ظلمت؛

و فریادی، در این شب ظلم!

و حریمی، حرمی، امن، پاک و آزاد برای انسان، برای خاندان خدا - مردم - که همه جا ننگین است و ناامن! که زمین را روسپی خانه‌ای کرده‌اند، بزرگ و بی‌حرمت! و قتلگاهی، که در آن هر کاری، جز تجاوز و تبعیض حرام است، و تو ای که در نقش ابراهیم ظاهر شده‌ای، در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و بر پای ابراهیم بپا خاسته‌ای، و به دست خدای ابراهیم، دست بیعت داده‌ای؛

ابراهیم وار زندگی کن، و در عصر خویش، معمار کعبه ایمان باش، قوم
خویش را از مرداب زندگی راکد و حیات مرده و آرام خواب و ذلت جور
و ظلمت جهل، به حرکت آر، جهت بخش، به حج خوان، به طواف آر؛
وتو، ای هم‌پیمان با خدا، ای همگام با ابراهیم، ای که از طواف می‌آیی
و کار حجت را با طواف نساء به پایان آورده‌ای و از فناء خویش در خلق طائف،
در هیأت ابراهیم برون آمده‌ای و در جای معمار کعبه، بانی مدینه حرم،
مسجد الحرام، ایستاده‌ای و روی در روی هم‌پیمان خویش - خدا - داری؛

سرزمین خویش را منطقه حرم کن!

که در منطقه حرمی؛

عصر خویش را زمان حرام کن؛

که در زمان حرامی؛

و زمین را، مسجد الحرام کن؛

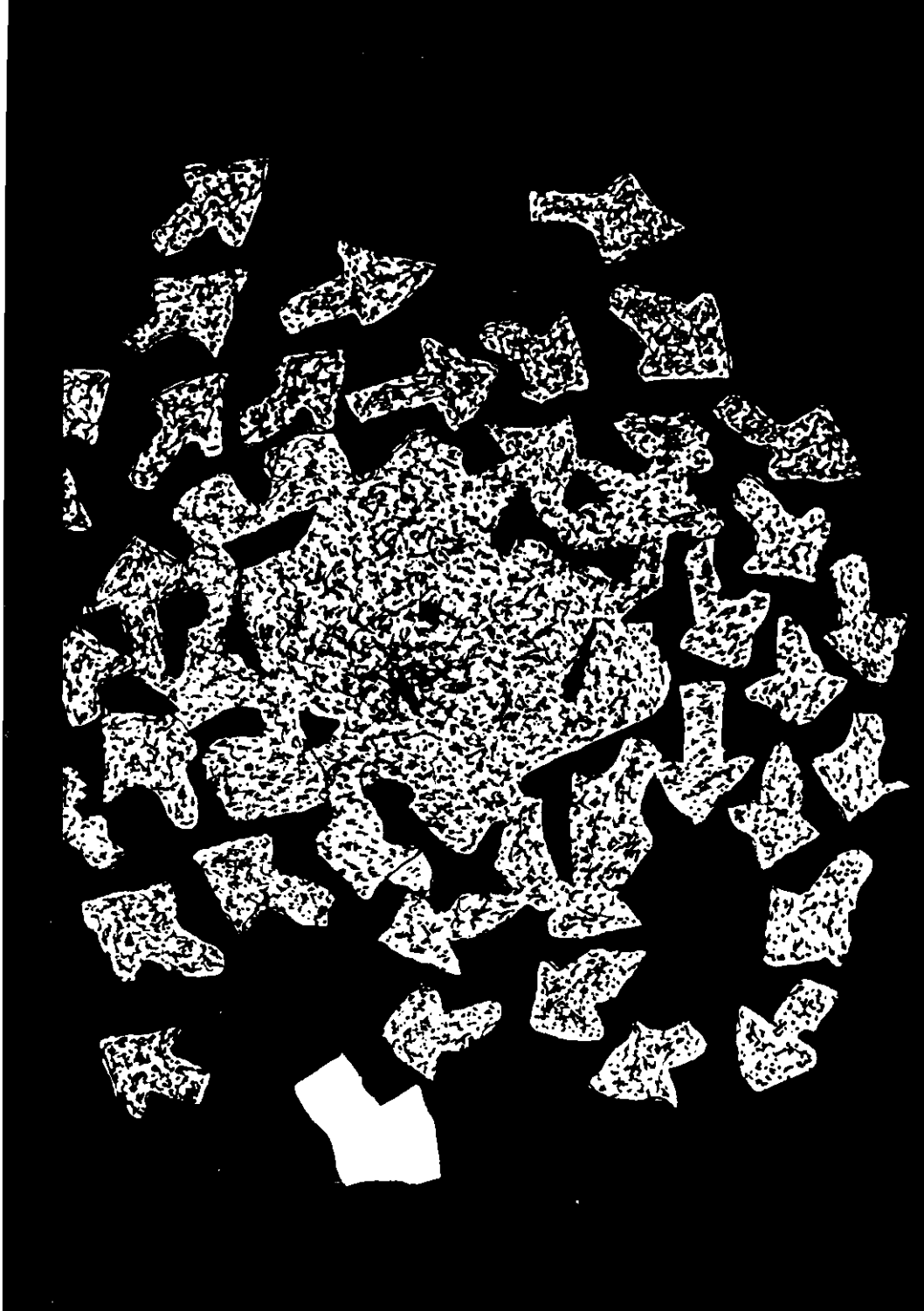
که در مسجد الحرامی؛

که: زمین مسجد خداوند است

و می‌بینی که:

نیست!

○ بزرگتر از حج:
شهادت



صفحه قبل:

طرح صفحه قبل، از چاپ سابق (جهت فلش‌ها از چپ به راست) به پیشنهاد برادر شهید به صورت کنونی تصحیح شده است.

وی در این باره چنین نوشته است:

اگر جهت فلش‌ها عکس بود... یعنی از راست به چپ (غلط) و جهت فلش سرخ که دارد خارج می‌شود درست بود - شانه چپ به محاذات خانه - مناسب‌تر بود.

حسین یک درس بزرگتر از شهادتش به ما داده است، و آن نیمه تمام گذاشتن حج! و به سوی شهادت رفتن است. حجاجی که همه اسلافش، اجدادش، جدش و پدرش برای احیای این سنت، جهاد کردند، این حج را نیمه تمام می‌گذارد و شهادت را انتخاب می‌کند، مراسم حج را به پایان نمی‌برد، تا به همه حج‌گزاران تاریخ، نمازگزاران تاریخ، مومنان به سنت ابراهیم، بیاموزد که اگر امامت نباشد، اگر رهبری نباشد، اگر هدف نباشد، اگر حسین نباشد و اگر یزید باشد، چرخیدن بر گرد خانه خدا، با خانه بت، مساوی است. در آن لحظه که حسین حج را نیمه تمام گذاشت و آهنگ کربلا کرد، کسانی که به طواف، همچنان در غیبت حسین، ادامه دادند، مساوی هستند با کسانی که در همان حال، بر گرد کاخ سبز معاویه در طواف بودند.^۱

۱. نگاه کنید به سخنرانی پس از شهادت.

حج! سنت ابراهیم بت شکن.

در خانه مردم یا خانه خدا - چه فرق می‌کند؟ - امسال چه خبر است؟
گردابی از خلق، فشرده و داغ، در طواف، چهره‌ها، از شوق، تافته و دلها از
عشق گذاخته و دعوت الله را لیبیک گفته، وجوش ایمان و خروش اسلام و ترس
خدا و وحشت عذاب آخرت و خوف عقاب دوزخ و شوق عبادت، برگزیدگان
امت را در دواری مقدس می‌چرخاند.

و در میان چهره‌ها: اصحاب پیغمبر، پیشگامان اسلام، قهرمانان جهاد
و فاتحان سرزمین‌های کفر، ویران‌کنندگان بتخانه‌های زمین، حامیان توحید،
حافظان قرآن، متعصبان سنت و روحانیان دین حنیف همه چرخ می‌خورند و با
ابراهیم تجدید عهد می‌کنند و فارغ از دنیای دنی و این جهان خاکی و آنچه بر
روی این زمین پست می‌گذرد، دل در خدا بسته، چرخ می‌خورند و بهشت در
پیش چشمانشان به رقص آمده است و حوریان بر چهره‌های پارساشان،
چشمک می‌زنند و فرشتگان از کنگره عرش، بر آنان صفیر می‌کشند و جبریل
بال‌هایش را، در زیر گام‌های طائفشان، به مهر گسترده است!

این کیست که چنین خشمگین و مصمم، گرداب فشرده طواف مسلمانان
را می‌شکافد و بیرون می‌آید و شهر حرمت و امنیت و قداست را پشت سر
می‌گذارد؟

در این هنگام که مسلمانان، همه، رو به کعبه دارند، او آهنگ کجا کرده
است؟ چرا لحظه‌ای به قفا باز نمی‌گردد تا ببیند این دایره گردنده‌ای را که در
آن، خلق را، به آهنگ نمرود، بر گرد خانه ابراهیم می‌چرخانند، و صفا و مروه
را به نشانه سعی بیهوده‌شان، می‌دوانند، و از عرفات - که آغاز تاریخ است
و نخستین دیدار آدم و حوا در زمین - در ظلمت شب به مشعر الحرام‌شان
می‌آرند و در سرزمین حرام شعور - که ورودش بر این بندگان شب و جهل

حرام است - آنان را می‌خوابانند و تا صدای پای سحر برخاست، گلهٔ اغنام الله را حرکت می‌دهند و به سوی منی می‌رانندشان - سرزمین آن سه بت تلیث شوم - تا به نشانهٔ شوخی با ابراهیم و فریب الله با سه معبود همیشگی خویش، از آدم تا آخرالزمان، به بازی، رمی کنند، وهفت ریگ ظریف زیبای رنگارنگ را، با سرانگشت نواز شگر خویش، بر سیمای سپید کردهٔ آن سه خداوند زمین و زمان خویش، به طنازی و اطوار عشقبازی، بپراندند! وگوسفندان را به اشارهٔ سرنوشت ذلت‌بار خویش، ذبح کنند - که اغنام الله‌اند و آن سه نماینده دائمی خدا، از پشم و شیر و پوست و گوشت اینان، همواره پا ردم دراز کرده‌اند و آخور آباد. که قربانی همیشگی شان اینان‌اند و همه جا، زبان بسته، در راه نفس خویش ذبحشان می‌کنند و خون سرخشان در رگ‌های کاخ سبز و مسجد ضرار و بیت‌المال قارون جاری می‌شود، و در پایان به نشانهٔ سر به بند بندگی این جمرات ثلاثه سپردن، سر بتراشند و به نشانهٔ این‌که آلت فعل جور، جهل است و مصلحت پرستان‌اند که دست‌هاشان به خون حقیقت آغشته است و اینانند که در هر عصری، و هر نسلی، با غیبت خویش زمینه ساز شهادت انسان می‌شوند و در پس این نقاب‌های تقوی و تقدس، دژخیم پنهان است و همین حج‌گزارانند که همیشه و همه جا، به وسوسهٔ آن سه بت همه جا و همیشه، اسماعیل را، با دست خویش، در پای نمرود، ذبح کرده‌اند، روز قربانی انسان را و ذبح اسماعیل زمان را جشن بگیرند، و آن‌گاه، پشت به کعبه، به سوی قبلهٔ ذلت و زندگی روکنند و بهشت آخرت را به بهای جهنم دنیا خریده، بر خاکسترهای گرم مطبخ ارباب، مست از نشئهٔ عافیت بخشیند و ته ماندهٔ سفره‌های غارت را، غرق لذت بچرند! (۸).

دکتر علی شریعتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَتَلَّكَ اللَّهُ الْقُرْآنَ كَلِمَةً ذَكْوَانًا إِلَى آخِرِهِ
 حِينَئِذٍ ارشاد

جَعَلَ اللَّهُ الْقَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ حِيَامًا لِلنَّاسِ ...

تحليلی از مناسک

حج

تاریخ - مهرماه ۱۳۵۰

چاپ اول

صفحه تجدید نظر شده عنوان کتاب

- ۲۴۶ -

ای که در "مقام ابراهیم" ایستاده ای و "خاصیت وحی" ، بار سنگین
 "رسالت" را بردوش تو نهاده است ،
 ای انسان آگاه ! جانشین خدا ، وارث پیامبران ! ای که باید
 "رسول" را نمونه خود گهری تا خلق تو را نمونه خویش گیرند ،
 ای مسئول بنای "امت" ، پیرو مذهب "کتاب" ، "ترازو" و -
 "آمن" !

ای قائم به قسط " در زمین ، ای خصم ستمگر ، یار مظلوم ، ای
 مجاهد سلطان !

دعوت ~~باید شنید~~ مستضعفان زمین و فریاد
~~مصلحت~~ های آگاه جهان ما را بشنو " که چگونه از شر " وسواس خناس " می نالدند :
 تاین بی ، تعدن پیشری را در تهدید " دشمنان داخلی " می بیند :
 هجوم دیوانه وار " مصرف و مصرف و مصرف " !
 مارکوزها اعلام خطر کرده است که انسان " یک بعدی " شده است ،
 همچون ابزار .

ایش فرود دیون وار ، با چراغی خاموش ، گرد این شهر می گردد
 و " انسان به خود " را ~~مستحق~~ فریاد برآورده است که در شهر
 " اران " طاعون " آمده است ، و در " معبد " این صحن ، اطفال
 مسموم ، بی آنکه بدانند چرا ، از بیماری مرموز و هولناکی ~~موت~~ -
 زان ایزوله از " شاهزاده ای مسلح " سخن می گویند که " سراپا غرقه در سلاح
 و طلا است ، اما از درد جانکاه و ناشناخته ای رنج می برد که درمانی ندارد " !

صفحه ۲۴۶ نسخه تصحیح شده، برابر با ص ۲۲۲ و ۲۲۳ این کتاب

○ پیوست‌ها

تهیه و تنظیم از:

دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار

برادر شهید دکتر علی شریعتی

در اروپا

○ مآخذ

○ یادداشت‌ها و توضیحات ناشر

○ فهرست آیات قرآن

○ فهرست نام اشخاص، قبائل و فرق

○ فهرست اماکن و مؤسسات

○ فهرست کتب و مقالات

○ فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

○ مآخذ

متن این کتاب از روی نسخه چاپ ایران حسینیۀ ارشاد، که برادر ما در آن تجدیدنظر کرده به طبع رسیده است، علاوه بر این، چاپ کنونی از غلط‌های چاپی قدیم نیز - که برخی از آن‌ها معنی را آشفته می‌کرده‌اند - تا حد ممکن پیراسته شده و تا آن‌جا که اطلاع داریم نخستین چاپ تجدیدنظر شده و مصحح است. برادر ما در تجدیدنظر خود، خصوصاً بدین نکات توجه داشته است.

تغییر نام کتاب: از حج به تحلیلی از مناسک حج.

تقسیم کتاب به چند فصل: سخنی با خواننده، حج، حج بزرگتر، بزرگتر از حج.

افزایش و کاهش برخی از جملات و کلمات (ر.ک به نمونه‌ها).

افزودن یک صفحه در قسمت مربوط به سعی (ر.ک به نمونه‌ها)، و یادداشت کلامی از حضرت صادق علیه السلام برای ابتدای کتاب.

پیشنهاد طرحی برای روی جلد کتاب (ص ۱ کتاب حاضر)، و تجدیدنظر در طرح مقدم بر فصل شهادت - بزرگ‌تر از حج - و پیشنهاد تغییر جهت همه فلش‌ها، جز فلش سرخ، از چپ به راست با این بیان: اگر جهت فلش‌ها عکس بود، مثل آن پشت جلد، یعنی از راست به چپ (غلط) و جهت فلش سرخ که دارد خارج می‌شود درست بود - شانه چپ به محاذات خانه - مناسب‌تر بود. کلیه این نکات در چاپ حاضر مراعات شده‌اند.

یادداشت‌ها و توضیحات ناشر

- (۱) / ص ۳: کلام حضرت صادق علیه السلام در مصباح الشریعه آمده و مرحوم فیض کاشانی آن را در محجة الیضاء خود نقل کرده است.
- (۲) / ص ۹: کلام علی علیه السلام جمله پایان خطبه ۱۰۷ نهج البلاغه است.
- (۳) / ص ۳۴: این پاورقی، ادغام متن پاورقی سابق ناظر به آیه و اذن فی الناس... (ص ۳۲ کتاب حاضر، برابر با ص ۲۹ چاپ قدیم) و پاورقی ناظر به همین آیه (ص ۱۸۹ کتاب حاضر برابر با ص ۱۹۸ چاپ قدیم) برای ادغام در این جا و در کنار پاورقی دوم نوشته است: ادغام در پاورقی ۲۹. ادغام دو پاورقی در یکدیگر - با توجه به این نکته که کوچکترین تغییری در متن رخ ندهد - از ماست.
- (۴) / ص ۴۵: ترجمه سوره حمد در این کتاب با ترجمه آن در دیباچه کتاب خودسازی انقلابی و نیز کتاب ما و اقبال مقایسه شود.
- (۵) / ص ۴۶: این قسمت با سلامهای نماز در کتاب خودسازی انقلابی مقایسه شود.
- (۶) / ص ۸۶: نوشته جلال آل احمد که برادر ما می خواسته است در متن کتاب قسمت سعی بیاورد، چنین است^۱:

۱. خسی در میقات صص ۹۴ - ۹۸ چاپ اول.

این سعی میان صفا و مروه عجب کلافه می‌کند آدمی را یکسر برت می‌گرداند به هزار و چهارصد سال پیش. به ده هزار سال پیش. با هروله‌اش (که لی‌لی کردن نیست. بلکه تنها تند رفتن است.) و با زمزمه بلند و بی‌اختیارش. و با زبردست و پا رفتن‌هایش، و بی‌خودی مردم، و نعلین‌های رها شده. که اگر یک لحظه دیبالتش بگردی زیر دست و پا له می‌شوی، و با چشم‌های دو دو زنان جماعت، که دسته دسته به هم زنجیر شده‌اند، و در حالتی نه چندان دور از مجذوبی می‌دوند، و چرخ‌هایی که پیرها را می‌برد، و کجاوه‌هایی که دو نفر از پس و پیش به دوش گرفته‌اند، و با این گمشدن عظیم فرد در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع؟ و این سفر...؟ شاید ده هزار نفر. شاید بیست هزار نفر، در یک آن یک عمل را می‌کردند. و مگر می‌توانی میان چنان بی‌خودی عظمایی به سی خودت باشی، و فرادا عمل کنی؟ فشار جمع میراندت. شده است که میان جماعتی وحشت‌زده، و در گریز از یک چیزی، گیر کرده باشی؟ به جای وحشت بی‌خودی را بگذار و به جای گریز سرگردانی را، و پناه جستن را. در میان چنان جمعی اصلاً بی‌اختیار بی‌اختیاری. و اصلاً نفر کدام است؟ و فرق دو هزار و ده هزار چیست؟... یعنی‌ها چرک و آشفته موی و با چشم‌های گود نشسته، و طنابی به کمر بسته. هر کدام درست یک یوحنا‌ی تعمیدی که از گور برخاسته، و سیاه‌ها درشت و بلند و شاحص، کف بر لب آورده و با تمام اعضای بدن حرکت کنان. و زنی کفش‌ها را زیر بغل رده بود و عین گمشده‌ای در بیابانی، ناله کنان می‌دوید. و انگار نه انگار که این‌ها آدمیانند و کمکی از دستشان برمی‌آید. و جوانکی قبراق و حندان تنه می‌زد و می‌رفت. انگار ابلهی در بازار آشفته‌ای. و پیرمردی هن هن کنان درمی‌ماند و تنه می‌خورد و به پیش رانده می‌شد. و دیدم که نمی‌توانم نعش او را زیر پای خلق افتاده بیهنم. دستش را گرفتم و بر دست‌انداز میان مسعی نشاندم، که آیندگان را از روندگان جدا می‌کند. یک دسته از زنها (۱۰ - ۱۵ نفری بودند) بر سفیدی لباس احرام، پس گردنشان نشان گذاشته بودند - نقش رنگی بنفشه‌ای گلدوزی شده را - و هر یک احرام دیگری را از کمر گرفته، به خط یک دنبال مطوف می‌رفتند. نهایت این بی‌خودی را در دو انتهای مسعی می‌بینی. که اندکی سربالا است و باید دور بزنی و برگردی. و یعنی‌ها هر بار که می‌رسند جستی می‌زنند

و چرخ‌چی، و سلامی به خانه، و از نو... که دیدم نمی‌توانم. گریه‌ام گرفت و گریختم. و دیدم چه اشتباه کرده است آن زندیق میهنه‌ای یا بسطامی که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند. یا دست کم خودخواهی خود را... حتی طواف، چنین حالی را نمی‌انگیزد. در طواف به دور خانه، دوش به دوش دیگران به یک سمت می‌روی. و به دور یک چیز می‌گردی. و می‌گردید. یعنی هدفی هست و نظمی. و تو ذره‌ای از شعاعی هستی به دور مرکزی. پس متصلی. و نه رها شده. و مهم‌تر این‌که در آن‌جا مواجهه‌ای در کار نیست. دوش به دوش دیگرانی. نه روبرو. و بی‌خودی را تنها در رفتار تند تنه‌های آدمی می‌بینی. یا آنچه به زبان‌شان می‌آید می‌شنوی. اما در سعی، می‌روی و برمی‌گردی. به همان سرگردانی که هاجر داشت. هدفی در کار نیست. و در این رفتن و آمدن آنچه به راستی می‌آزاردت مقابله مداوم با چشم‌ها است. یک حاجی در حال سعی یک جفت پای دونده است یا تند رونده، و یک جفت چشم بی‌خود. یا از خود جسته. یا از خود به در رفته. و اصلاً چشم‌ها، نه چشم. بلکه وجدان‌های برهنه. یا وجدان‌هایی در آستانه چشم‌خانه‌ها نشسته و به انتظار فرمان که بگیرند. و مگر می‌توانی بیش از یک لحظه به این چشم‌ها بنگری؟ تا امروز گمان می‌کردم فقط در چشم خورشید است که نمی‌توان نگریست. اما امروز دیدم که به این دریای چشم هم نمی‌توان... که گریختم. فقط پس از دوبار رفتن و آمدن. به راحتی می‌بینی که از چه صفری چه بی‌نهایتی را در آن جمع می‌سازی. و این وقتی است که خوش‌بینی. و تازه شروع کرده‌ای. و گرنه می‌بینی که در مقابل چنان بی‌نهایتی چه از صفر هم کمتری. عیناً خسی بر دریایی، نه، در دریایی از آدم. بل که ذره خاشاکی، و در هوا. به صراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می‌شوم. چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم... مگر کور باشی و سعی کنی.

از سعی که درآمدی بازار است. تنگ به هم چسبیده. گوشه‌ای نشستم و پشت به دیوار سعی داشتم با یکی از این کولاه‌ها رفع عطش می‌کردم و به چیزی که جایی از یک فرنگی خوانده بودم، به قضیه فرد و جماعت می‌اندیشیدم. و به اینکه هرچه جماعت دربرگیرنده خود عظیم‌تر، خود به صفر نزدیک شونده‌تر. می‌دیدم من شرقی که در چنین مساواتی در

برابر عالم غیب، خود را فراموش می‌کند و غم خود را، همان است که در انفراد به حد تمایز رسیده خود در اعتکاف، دعوی الوهیت می‌کند. عین همان زندیق میهنه‌ای یا بسطامی و دیگران. و جوکیان هند نیز. و می‌دیدم که این من به همان اندازه که در اجتماع خود را فدا می‌کند در انفراد فدا می‌شود. یوگا در آخرین حد ریاضت به چه چیز غیر از این می‌رسد؟ که رضایت خاطری بدهد به ریاضت‌کش، که اگر در دنیای عمل و کشف خارج از این تن، او را دستی نیست، نقش اراده خود را بر تن خود که می‌تواند بزند! و پس چه فرقی هست میان اصالت فرد و اصالت جمع؟ در سعی از بند خویش می‌گریزیم و عملی می‌کنیم که هدفش انتفای خویش است. چه در ذهن و چه در وجود. و با یوگا در بند خویش می‌مانیم. یعنی چون در خارج از حوزه تن خویش قدرت عمل نداریم به حوزه کوچک و حقیر اقتدار بر تن خویش اکتفا می‌کنیم. در سعی سلطه جمع را می‌پذیریم، اما فقط در برابر عالم غیب. و در یوگا سلطه جمع را به صفر می‌رسانیم، اما باز در برابر عالم غیب. و اگر آمدی و از این مجموعه عالم غیب را گرفتی، آن وقت چه خواهد ماند؟ در این دستگاه که ماییم، فرد و جمع هیچکدام اصالت ندارند. اصالت در عالم غیب است که به بازار چسبیده. و اکنون زیر پای کمپانی افتاده. فرد و جمع دو صورت‌اند گذرا، در مقابل یک معنی دهنده ابدی، اما دو روی. تنها در چنین حوزه‌ای است که آیه الله و ظل الله معنی پیدا می‌کند. ما چه فرادا و چه به اجتماع، در دنیای کشف و عمل را به روی خود بسته‌ایم. و حال آنکه چه فرد و چه جمع وقتی معنی پیدا می‌کند که از فرد به جمع، به قصد کشفی و عملی روانه شوی یا بعکس. عین آن داعی قبادیانی. و گرنه هزار و چهارصد سال است که ما سعی می‌کنیم. و هزاران سال است که اعتکاف و انزوا و چله‌نشینی داریم. اما نه به قصد کشف. خود بسنده بودن، طرف دیگر سکه خود فداکردن است. و حال آنکه این خود، اگر نه به عنوان ذره‌ای که جماعتی را می‌سازد، حتی خود هم نیست. اصلاً هیچ است. همان خسی یا خاشاکی، اما (و هزار اما) در حوزه یک ایمان. یا یک ترس. و آن وقت همین، سازنده از اهرام تا دیوار چین. و خود چین. و این یعنی سراسر شرق. از هیوط آدم تا امروز...

(۷) / ص ۱۷۴ و ۲۰۶: برای تفصیل این بحث نگاه کنید به کتاب بازگشت

در همین مجموعه ص ۳۷۵ به بعد.

(۸) ص ۲۴۷: در چاپ اول این کتاب و چاپ‌های بعد (از روی چاپ اول

حسینیۀ ارشاد در ایران و اروپا) قصیده زیر از ناصر خسرو درباره حج پس از پایان متن اصلی کتاب و امضای برادر شهید، در دو صفحه آمده است. در فهرست نسخه‌ای که مورد تجدیدنظر برادر شهید، قرار گرفته و وی به خط خود چند عنوان فرعی و سرفصل را بدان اضافه کرده است، بر روی عنوان شعر ناصر خسرو خط کشیده شده است. ما با توجه به این نکته، قصیده را از متن کتاب خارج کردیم و آن را به بخش پیوست‌ها آوردیم.

شاکر از رحمت خدای رحیم	حاجیان آمدند با تعظیم
زده لبیک عمره از تعظیم	آمده سوی مکه از عرفات
رسته از دوزخ و عذاب الیم	خسته از محنت و بلای حجاز
بازگشته به سوی خانه سلیم	یافته حج و عمره کرده تمام
پسای کردم برون ز حد گلیم	من شدم ساعتی به استقبال
دوستی مخلص و عزیز و کریم	مر مرا در میان قافله بود
زین سفر کردن به رنج و به بیم	گفتم او را بگوی چون رستی
فکسرتم را ندانمست نندیم	تا ز تو بازمانده‌ام جناوید
چون تو کس نیست اندر این اقلیم	شاد گشتم بدان که حج کردی
حرمت آن بسزرگوار حریم	بازگو تا چگونه داشته‌ای
چه نیت کسردی اندران تحریم	چون همی خواستی گرفت احرام
هرچه مادون کردگار عظیم؟	جمله بر خود حرام کرده بدی
از سر علم و از سر تعظیم؟	گفت نی، گفتمش زدی لبیک
بازدادی چنان که داد کلیم؟	می شنیدی ندای حق و جواب

گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 عارف حق شدی و منکر خویش
 ایمن از شر نفس خود بودی
 گفتمش چو سنگ جمار
 از خود انداختی برون یکسو
 گفت نی، گفتمش چو می‌کشتی
 قرب حق دیدی اول و کردی
 گفت نی، گفتمش چو گشتی تو
 کردی از صدق و اعتقاد و یقین
 گفت نی، گفتمش به وقت طواف
 از طواف همه ملائکیان
 گفت نی، گفتمش چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت نی، گفتمش چو گشتی باز
 کردی آن‌جا به گور مر خود را
 گفت از این باب هرچه گفتمی تو
 گفتم ای دوست پس نکردی حج
 رفته و مکه دیده آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی پس از این
 ناصر خسرو

ایستادی و یافتی تقدیم
 به تو از معرفت رسید نسیم؟
 در حرم همچو اهل کهف و رقیم
 در غم حرقت و عذاب حجیم؟
 همی انداختی به دیو رجیم
 همه عادات و فعل‌های ذمیم
 گوسپند از پی اسیر و یتیم
 قتل و قربان نفس دون لثیم؟
 مطلع بر مقام ابراهیم
 خویشی خویش را به حق تسلیم؟
 که دویدی به هروله چو ظلم
 یاد کردی به گرد عرش عظیم؟
 از صفا سوی مروه بر تقسیم
 شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟
 مانده از هجر کعبه دل بدونیم
 همچنانی کنون که گشته رمیم؟
 من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
 نشدی در مقام محو مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم
 این چنین کن که کردم تعلیم

فهرست آيات قرآن

آيه	سوره	شماره آيه	صفحه
اتخذوا اخبارهم و رهبانهم...	توبه	٣١	١٧٥
ادعوا الى الله على بصيرة...	يوسف	١٠٨	١١٤
اشداء على الكفار رحماء بينهم.	فتح	٢٩	١٢٩
اصرهم والاعلال التي...	اعراف	١٥٧	٢٠٣
افلا ينظرون الى الابل...	غاشيه	١٧	١١٤
الا الى الله تصير الامور.	شورى	٥٣	٤٣
الدين كله لله.	انفال	٣٩	١٧٤
الذى خلق الموت والحياة...	ملك	٢	٣٩
الذى يوسوس فى صدور الناس...	ناس	٥-٦	٢١٥-٢١٤
الذين آمنوا يقاتلون فى سبيل الله...	نساء	٧٦	٢١٢
الذين جاهدوا فىنا...	عنكبوت	٦٩	١١٥
الم تر الى الذين... ولا تظلمون قتيلًا.	نساء	٧٧	٢١٢
انا ارسلنا رسلنا بالبينات... ليقوم الناس بالقسط.	حديد	٢٥	٢١١
انا جعلنا ما على الارض زينة لها...	كهف	٧	٣٩
انا لله و انا اليه راجعون	بقره	١٥٦	١٠٣-١٠٢
ان ابراهيم كان امة...	نحل	١٢٠	٤٩
ان الارض يرثها عبادى الصالحون	انبياء	١٠٥	١٣٥
ان الحكم الا لله.	انعام	٥٧	١٧٤
ان الذين يكفرون بايات الله ويقتلون النبيين...	آل عمران	٢١	٢٠٥
ان السمع والبصر والفؤاد...	اسراء	٣٦	٤٢

آيه	سوره	شماره آيه	صفحه
ان اول بيت وضع للناس...	آل عمران	٩٦	٦١
انما اموالكم واولادكم فتنه.	انفال	٢٨	١٥٦-١٦٤
اينما تولوا فثم وجه الله.	بقره	١١٥	٦٣
تلك الامثال نضر بها...	عنكبوت	٤٣	٢١٣
ثم افيضوا من حيث افاض الناس...	بقره	٩٩	١١٥-١٤١
حماء مسنون.	حجر	٢٨	٧٧
خلق الانسان ضعيفا.	نساء	٢٨	١٦١
ربنا اغفر لى ولوالدى.	ابراهيم	٤١	١٤٦
صلصال كالفخار.	الرحمن	١٤	٧٦
... غاسق اذا وقب.	فلق	٣	١٩٦-١٩٧
فاذا افضتم... ثم افيضوا...	بقره	١٩٨	١١١-١١٥-١٤١
فالهمها فجورها وتقويها.	شمس	٨	١٥٩
فبعث الله النبيين...	بقره	٢١٣	١٧٦
فقاتلوا اولياء الشيطان...	نساء	٧٦	٢١٢
فكلوا منها واطعموا البائس...	حج	٢٨	٢٣٠
فكلوا منها واطعموا القانع...	حج	٣٦	٣٩
فليعلمن الله الذين صدقوا...	عنكبوت	٣	٣٩
فمثلته كمثل الكلب...	اعراف	١٧٦	١٧٥
فى مقعد صدق عند مليك مقتدر.	قمر	٥٥	٤٣
قاب قوسين.	نجم	٩	١٠٧
قال ابراهيم لابيهِ آزر...	انعام	٧٤	١٤٦
قد افلح من زكياها.	شمس	١٠	٧٦
قل اعوذ برب الناس...	ناس	١-٦	١٧٥-٢١٤-٢١٥
كان الناس امة واحدة	بقره	٢١٣	١٧٦-٢١١
كل شىء هالك الا وجهه	قصص	٨٨	٤٧-١٠٢
كل يوم هو فى شأن	الرحمن	٢٩	٤٧

آیه	سوره	شماره آیه	صفحه
... كمثل الحمار يحمل اسفارا...	جمعه	۵	۱۷۵
لئن اشرکت ...	زمر	۶۵	۱۶۱
لباس التقوى ذلك خير.	اعراف	۲۶	۲۱۲
له الخلق والامر.	اعراف	۵۴	۱۳۷
مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء.	عنكبوت	۴۱	۲۱۳
من قتل نفسا...	مائده	۳۲	۳۳
واذن في الناس بالحج...	حج	۲۷	۱۸۶-۴۰
والى الله المصير.	فاطر	۱۸	۱۰۱-۹۹-۴۷-۴۱
والذين جاهدوا فينا لتهديهم سبلنا.	عنكبوت	۶۹	۱۱۵
والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت.	نساء	۷۶	۲۱۲
وانزلنا الحديد...	حديد	۲۵	۲۱۱
وتدلوا بها الى الحكام	بقره	۱۸۸	۱۵۵
وقد خاب من دسيها.	شمس	۱۰	۷۶
ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا...	آل عمران	۱۶۹	۷۰
ولن تجد لسنة الله تبديلاً.	احزاب	۶۲	۱۳۹-۱۳۶
ولن تجد لسنة الله تحويلاً.	فاطر	۴۳	۱۳۹
وليعلم الله من ينصره...	حديد	۲۵	۳۹
ويل للمصلين	ماعتون	۴	۱۰۸
ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض...	قصص	۵	۱۳۵
يدالله فوق ايديهم.	فتح	۱۰	۷۲
يوم يفر المرء من اخيه...	عبس	۳۴	۱۱۷

فهرست نام اشخاص و قبایل و فرق

ج-ح-خ	آ-الف
جویس ۲۲۶	آزر ۷۸-۱۴۶
حسن <small>علیه السلام</small> امام ۲۳	آل احمد، جلال ۴۵-۲۵۳
حسین <small>علیه السلام</small> امام ۲۰۴-۲۱۰-۲۳۹	ابراهیم <small>علیه السلام</small> تقریباً در تمامی صفحات
حکیم اسرار ۳۸	ابلیس در خیلی از صفحات
حوا ۱۰۲	ابوذر ۱۴۳
خسرو ۲۰۷	ابوسفیان ۱۹۴
	اساف (بت) ۲۲۲
د-ر-ژ	اسماعیل تقریباً در بیشتر صفحات
دائنه ۱۲۸	الیوت ۲۲۶
دوگل ۲۰۹	اهورا مزدا ۱۷۲
رستم ۱۴۹	ایاز ۱۲۰
رضا <small>علیه السلام</small> امام ۴۱	ایزوله، ژان ۲۲۶
ژوپیتر ۲۰۷	
ژید ۱۰۹-۱۴۸	ب-پ-ت
	بلعم باعورا ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸-۲۰۲-۲۰۶
س-ش-ص-ط	بثاتریس ۱۲۸
سارا (ساره) ۱۴۶	پاپ ۲۰۷
سارتر ۱۴۴	پرومته ۱۲۰
سبطیان ۲۰۷	تاین بی ۱۴۴
سه زره امه ۱۸۶	ترزوی ۲۲۶
سلطان محمود ۱۲۰	

لات (بت) ۲۲۲	سزیزف ۳۷-۳۸
مارکوزه ۲۲۶	سیمرغ ۱۴۹-۱۵۰
مالک دینار ۵۷	شاندل ۱۸۶-۲۱۶
محمد ﷺ ۱۸-۵۲-۱۴۷-۱۵۰-	شریعتی، محمدتقی ۱۴۶
۱۸۵-۱۹۵-۲۱۰	شمعون ۲۰۷
محمد ﷺ خاندان ۲۰۸	صادق ﷺ امام ۱۳-۹۷
محمد حنفیه ۲۰۴	طباطبایی (علامه) ۳۸
مسیح ۲۰۷	
مسیحیت ۱۷۱-۲۰۶	ع-ف-ق
معاویه ۲۳۹	عباس ۲۰۸
منو ۱۷۲	عزی (بت) ۲۲۲
موسی ﷺ ۱۵۰-۲۰۷	علی ﷺ امام ۲۵-۲۳-۱۵۲-۲۰۸
میبدی ۲۰۲	عیسی ﷺ ۱۴۷-۱۵۰
نائله (بت) ۲۲۲	فاطمه ﷺ ۲۴
نمرود ۲۴۱	فانون ۱۳۶
نوح ۹۹	فخررازی ۱۹۹
	فرانسیس بیکن ۱۷
و-ه-ی	فرعون ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۹-
وایلد، اسکار ۲۲۶	۲۰۲-۲۰۶
ویرژیل ۱۲۸	فروم (اریش) ۲۲۶
ویشنو ۱۷۱	فیلون ۱۷۱
هابیل ۱۷۲-۲۰۲	قابیل ۱۷۲-۱۷۳-۲۰۲-۲۰۵
هاجر ۳۲-۶۶-۶۷-۸۳-۸۸	قابیل، فرزندان ۲۰۴
هارون ۲۰۷	قارون ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸-۲۰۲-۲۰۶
هبل (بت) ۱۹۱	قبطیان ۲۰۷
هندو ۱۷۲	قریش جدید ۲۲۲
یزید ۲۳۹	قیصر ۲۰۷
یعقوب ۱۲۷	
یوسف ۱۲۷	ک-ل-م-ن
یونس ۲۲۵	کافکا ۲۲۶
یونسکو، اوژنی ۲۲۶	کامو ۲۲۶

فهرست نام اماکن و موسسات

قراریط ۲۰۴	آبار علی ۴۴
کاخ سبز (معاویه) ۲۳۹-۲۴۱	احد ۱۹۱-۱۹۴
کربلا ۱۹۴-۲۳۹	ازان ۲۲۶
کعبه در بیشتر صفحات	ارض موعود ۲۰۷
کوفه (مسجد) ۱۹۱	اسکولا ۲۰۸
محسر (تنگه) ۱۲۹	بدر ۱۸۹-۱۹۱
مدینه ۲۴-۲۵-۴۴	جبل الرحمه ۱۰۸-۱۱۱
مروه (کوه) ۸۲	حجر الأسود ۱۷
مزدلفه ۱۱۷	خندق ۱۹۱-۱۹۴
مسجد الحرام ۵۸-۸۱-۹۷-۱۸۱-	دارالخلافة ۲۰۸
۲۳۴	ذوالحلیفه ۴۴
م سعی ۸۲-۹۰	راه مکه ۱۲۰
مشعر، مشعر الحرام از ۹۷ بیعد در بیشتر صفحات	روم ۲۰۷
مطاف ۶۵-۶۷-۷۱	زمزم ۹۲-۹۳-۲۲۵
مقام ابراهیم ۷۵-۷۸-۷۹-۸۰-۲۳۳	سقیفه ۱۹۴
مکه ۲۴-۲۵-۵۷- و صفحات بعد	شارع ملک ۱۴۱
منی از ۹۷ بیعد در بیشتر صفحات	شاهراه علی ۱۲۰
نیل (رود) ۲۰۷	صفا (کوه) ۸۲-۹۰
واتیکان ۲۰۷	صفین ۱۹۱
ورسای ۲۰۸	عجرون (کوه) ۶۲
هلند ۲۲۶	عرفات از ۹۷ بیعد در بیشتر صفحات
هند ۱۴۷-۱۷۱	عقبه ۱۴۱-۱۷۰
یثرب ۱۴۱	غرب ۲۱۸
یونان ۱۴۷-۱۷۱	فرات ۱۹۴
یهود ۱۷۱	فرانسه ۲۰۸-۲۰۹
○ مذهب ۲۰۷	فلسطین ۲۰۷

فهرست کتب و مقالات^۱

کافی ۹۷	اسرارالحکم ۳۸
کشف الاسرار (تفسیر) ۲۰۲	المیزان ۳۸
کمدی الهی ۱۲۸	انسان ۱۰۴-۱۳۷
کوبر ۴۶	تصویر دوریان گری ۲۲۶
لسان العرب ۱۱۰	خسی در میقات ۹۲-۲۵۳
مسخ ۲۲۶	سیره ابن هشام ۲۰۴
مغضوبین زمین ۱۳۶	صافی (تفسیر) ۹۷
نهج البلاغه ۲۵۳	طاعون ۲۲۶
وحی و نبوت ۱۴۶	عهدین ۳۸

۱- برای تورات و قرآن نگاه کنید به فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

فهرست حاضر گزیده‌ای از مفاهیم و تعبیرات این کتاب است. اساس انتخاب، اهمیت مفاهیم است، اعم از آن‌که به اندازه کافی در متن تکرار شده و یا تنها یکی دو بار آمده باشند.

نکته‌ای که یادآوری‌اش بجاست این است که فهرست مورد بحث در اصل کتبی که زیر نظر برادر شهید چاپ شده‌اند - و به طریق اولی در نوشته‌های منتشر نشده‌ی وی - وجود ندارند و بنابراین ناشر مجموعه کنونی، مسؤول همه آشفستگی‌ها و شوریدگی‌ها و نابسامانی‌های لفظی و معنوی آن است، و در عین حال، با وجود همه کمبودهای آن، امیدوار است که علاقمندان به آثار برادر شهید را در یافتن حد و رسم معانی برخی از موضوعات و مفاهیم و چگونگی استفاده از تعبیرات به ظاهر کهن یاری کند.

یادآوری نکات زیر نیز بایسته است:

۱. مفاهیم و موضوعاتی که اصلی می‌نموده‌اند، به طور مستقل ضبط شده‌اند.
۲. مفاهیم و موضوعاتی که مستقیماً با مفاهیم اصلی یا کلید مربوط بوده‌اند، به دنبال آن‌ها آمده و با علامت ○ از ردیف اصلی جدا شده‌اند.
۳. موضوعات و مفاهیمی که به نحوی از انحاء با مفاهیم اصلی رابطه دارند و مفهوم اصلی به صورت جزء اصلی یا مضاف، یا موصوف یا... کلمه در آغاز کلمه می‌آید، چنانچه به اندازه کافی در متن تکرار شده باشند، در ردیفی مستقل و مجزا ضبط شده‌اند و در این حالت علامت « - » به عنوان نماینده مفهوم اصلی و کلید برگزیده شده است.

فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبيرات

- آ
 آب
 آتش ۸۴-۸۵
 -نمرودیان ۱۳۱
 آخرت ۲۱۲-۴۹
 ○ بهشت ۲۴۱
 آدم ۳۸-۱۰۳ تا ۱۰۵-۱۴۴-۱۵۸-۱۶۳
 ○ آدم بودن ۴۴
 ○ خط سیر جبری ۱۳۹
 ○ قصهٔ آدم ۱۰۳
 -بهشتی ۱۰۵
 -زمینی ۱۰۵
 آدم شدن ۱۳۹
 آدمهای بزرگ ۱۴۷
 آرامش ۱۱۶
 -خاک ۸۷
 آرمان ۱۴۰
 آزاد مطلق ۱۵۰
 آزادی ۵۳-۹۲-۱۰۴-۱۲۸-۱۸۹
 -مطلق ۱۴۵-۱۵۰-۱۶۵-۱۶۶
- مطلق بندگی خداوند ۱۶۵
 آسایش زندگی ۲۰۹
 آشوبگرهادی ۲۳۱-۷۹
 آگاهی ۲۲۹-۱۱۲-۱۰۵
 ○ مظهر ۲۱۳
 آلت فعل جور ۲۴۱
 آلیناسیون ۲۱۸
 آینه شدن، فاجعه ۲۲۱
 آهن ۲۱۳-۲۱۱-۲۰۵
 ○ مذهب ۲۳۱
 آیه ۱۳۶
 آیت خدا ۲۰۷
 آیات اهریمن ۲۰۱
 آیات مقدس خداوند ۱۳۱
 الف
 اب ۱۷۱
 ابدیت ۳۸-۴۲-۶۰-۶۱-۱۵۰
 ابراهیم شدن ۲۲۱-۱۸۸
 ابراهیم، مسیر ۲۳۲
 ابن ۱۷۱
 اجتماع ۱۰۶

اجل مسمی ۱۳۶	-فرانسه ۲۰۹
احتیاج ۸۵	-فرهنگی ۲۱۶
احرام ۴۴-۴۸-۵۲-۵۳-۹۹-۱۰۰-	-کهن ۲۱۸
۱۱۷-۱۳۴-۱۸۲-۱۹۰	-ملت‌ها ۲۱۹-۲۲۰
احکم‌الحاکمین ۲۰۳	-نو ۲۱۶-۲۱۸
اختیار ۸۶-۱۳۷-۱۳۹	○ محتوی ۲۱۹-۲۲۰
-انسانی ۸۶	استعمارزدگی ۲۱۶
-جبر ۱۳۹	استکیار ۲۰۴-۲۱۳
اخلاص ۶۸-۱۸۴	استنباط عقلی ۱۴۳
اخلاق‌هایلی ۲۰۲	اسراء ۱۲۱
ادراک ۱۰۷	اسلام ۱۱۵-۱۲۲-۱۳۴-۱۳۹-۱۸۳-
اذان ۱۲۷-۱۲۸	۱۸۵-۱۸۸-۲۰۴
ارباب ۱۷۵	○ جامه ۲۰۴
از خودگذشتن ۶۹	○ سرنوشت ۱۹۴
از کعبه رفتن ۹۸	○ سیما ۱۹۶
اسارت ۲۲۴	اسماعیل پرستی ۱۷۳
-انسانی ۲۲۳	اسماعیل زندگی ۱۷۹
اساطیر ۱۲۰-۲۲۶	اشرافیت ۱۹۴
استبداد ۵۵-۱۳۵-۱۷۳-۲۰۴-۲۰۶	اطاعت امر ۱۲۴
-سیاسی ۲۱۸	اعمال نظامی ۱۲۴
استثمار ۵۵-۱۳۵-۱۷۳-۲۰۴	اغنام الله ۲۴۱
-طبقاتی ۲۲۰	افسونکاران اندیشه ۱۹۷
استحمار ۵۵-۱۳۵-۲۰۴-۲۰۶	اقامت ۱۰۱
استضعاف ۱۳۵-۲۰۶-۲۱۳	اقتصاد ۸۵-۱۷۳-۲۰۶
استضعاف‌گر ۲۱۳	اقتوم (سه) ۱۷۱
استطاعت ۴۰	اله ۲۰۰
استعباد ۱۳۵	-مردم ۱۸۷
استعمار ۱۳۵-۱۷۳-۲۱۶	الله ۱۸۵-۱۹۱-۲۰۱-۲۴۰
○ سلطه ۲۱۸	الوهیت ۸۲-۲۲۴
-جدید ۲۱۹	امامت ۴۱-۱۰۸-۱۹۴-۲۳۷

- انس ۲۲۴
- انسان ۳۸-۴۳-۶۶-۶۷-۶۹-۷۴-
۸۲-۸۷-۸۸-۹۹-۱۲۲-۱۴۸-۱۶۱-
۱۷۹-۱۸۹-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۶-۲۲۴
- اصالت ۱۳۸
- خلقت ۱۰۳-۱۴۴
- راه ۱۵۰
- رجعت ۴۷
- علم شدن ۱۴۴
- فلسفه خلقت ۱۴۴
- قدرتهای ضد... ۲۲۴
- ماهیت ۲۲۰
- مسخ ۲۱۶
- آگاه ۲۲۵
- امروز ۲۲۲
- توحیدی ۲۱۳
- جن زده ۲۲۶
- عاشق ۹۳
- عاصی ۱۰۵
- عاصی تاریخ بشر ۱۴۸
- عصر دانداری ۲۰۴
- مبعوث بر خلق ۱۹۵
- متعالی ۱۵۲
- مسوول ۹۳-۱۵۱
- انسان (تعریف) ۴۱
- انسان (صفات) ۹۰
- انسان زدایی ۲۱۷
- انسانیت ۴۵-۸۲
- عریان ۸۲
- طائف ۷۷
- استقرار ۱۸۷
- انسان ۱۴۹
- مردم ۱۴۹
- و عدالت ۲۱۰
- امام راستین انسان ۱۱۸
- امانتدار خاص خدا ۳۸
- امانت خاص ۳۸
- امت ۴۸-۶۸-۱۰۸-۱۴۰-۱۸۳
- انقلابی ۱۲۶
- بشری ۱۳۶
- توحید ۱۴۹-۱۸۹
- حسین ۱۵۲
- ساده ۱۳۴
- شهید ۱۸۷
- نمونه ۲۲۴
- واحد ۲۱
- امت (خصوصیت) ۱۲۶
- امر ۱۳۷
- ارشادی ۱۵۵
- امربه معروف ۲۰۴
- امر مولوی ۱۵۵
- امکان ۱۳۸
- امور خیریه ۱۵۶
- امی ۲۰۲
- انتخاب ۷۲-۱۰۷-۱۳۹-۱۴۹-۱۵۹
- آدم ۱۳۸
- اندیشه ۵۸
- روغن ۱۱۴
- انزوا، گلیم ۲۲۵
- انزوای ساکن ۷۷

- انقلاب ۱۹۰
 - جهانی عدل ۲۱۰
 - عدالت گستر ۱۳۵
 - فرانسه ۲۰۸-۲۰۷
 او ۵۱-۵۷-۶۸-۷۴-۸۶-۸۷
 اوج ۱۵۰
 - ابراهیمی ۱۸۵
 اولیاء شیطان ۲۱۲
 اومانیسیم ۱۳۸
 ایثار ۶۹-۷۵-۱۰۸-۱۳۱
 - اسماعیل ۱۹۰
 ایدئولوژی ۲۰۹
 ایدئولوژی (جامعه بلعم باعور) ۲۲۲
 ایده آل ۱۸۸
 ایده آلیسم با زیربنای ماده ۱۰۷
 ایمان ۶۷-۱۰۳-۱۱۴-۲۰۵-۲۳۱
 ○ امنیت ۱۱۴
 ○ دعوت ۱۵۱
 ○ سرزمین ۲۲۹
 ○ قله ۱۴۰
 ○ هسته ۵۰
- ب**
 بازگشت ۲۳۰
 - به سوی اوی (معنی) ۴۲
 بازماندگان هابیل ۲۱۰
 بازیچه ابلیس ۵۳-۱۵۸
 باطل ۱۵۲-۲۰۹
 باغ بی دردی ۱۰۴
 باغ سیری و سیرابی ۱۰۴
- بافت طبقاتی ۱۷۸
 بالاتر از شهادت ۱۳۸
 بانی خانه توحید ۲۳۲
 بت ۱۳۱
 ○ بنده ۴۳
 ○ ساخته شدن ۲۰۱
 بت‌های تثلیث ۱۷۰
 بت شکن عظیم تاریخ ۱۴۸-۲۳۱
 بدعت سازی ۱۸۳
 برای خدا ۱۷۰
 بردگی ۲۱۸
 بزرگتر از حج ۲۳۵
 بشر ۱۴۶-۱۵۸
 بصیرت ۱۱۴
 بغی ۱۷۶
 بقای فرد در مردم ۶۸
 بند اسماعیل ۱۸۰
 بند بندگی ۲۴۱
 بندگی مطلق ۱۴۵
 بنده شدن ۱۵۰
 بنده آزاد حق ۱۷۹
 بنده خدا ۱۴۷
 بنی قریبیل ۴۵-۱۷۲
 بنیانگذار توحید ۲۳۱
 بودن ۴۱-۴۹-۵۴-۱۵۱-۱۵۸
 ○ پای ۵۶
 ○ حصار تنگ ۱۲۱
 ○ رنج ۸۷
 ○ عالم ۱۳۷
 ○ کالبد ۳۹

- کویر تشنه ۹۳
 - باقی خلق ۷۷
 - فانی خود ۷۷
 - مردابی ۳۷
 - هیچ ۱۳۹
 بورژوازی احمق ۱۸۵
 به جمع پیوستن ۶۹
 به کمبه رفتن ۹۸
 بهره‌کشی وحشیانه ۲۱۸
 به سوی او شدن ۴۱
 بهشت ۱۸۵، ۱۰۳، ۵۳
 بی‌تابی رسالت ۲۱۰
 بیت‌المال قارون ۲۴۱
 بیت عتیق ۶۱
 بی‌جهتی ۶۲
 - خدا ۶۵
 - مطلق ۶۵
 بی‌سوئی ۶۰، ۶۳
 - مطلق ۶۳
 بیطرفی ۱۶۰
 بیعت ۷۲، ۷۱
 بیگانگی ۳۹
- پ
 پارسایان مشعر ۱۲۹
 پارسای شب... ۱۲۲، ۱۲۱
 پاکسازی خود ۱۲۷
 پایگاه ابلیسی ۱۸۵
 پدیدار ۱۳۷
 پدیده ۱۳۷
- پدیده متشابه ۱۳۴
 پرچم توحید ۲۱۰
 پرچم شرک ۲۱۰
 پرده عنکبوت ۲۱۳
 پرستنده ۴۳
 پرومته فرهنگ ابراهیم ۸۴
 پوچ ۱۳۸
 پیام ۱۷۹، ۱۵۹، ۱۴۵
 - حق ۱۶۹
 پیامبر ۱۴۱، ۱۲۲، ۱۱۲، ۱۰۸، ۵۷
 ۲۱۴، ۲۰۵، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۶۹
 ○ پیام ۲۱۴
 - ابراهیمی ۲۰۵، ۱۹۵
 - امی ۱۱۵
 پیر عاصی تاریخ ۶۲
 پیشوایان زمان ۲۲۵
 پیوند ۱۵۹
- ت - ث
 تاریخ ۲۲۸، ۱۴۴، ۱۳۷، ۱۲۰
 ○ جاده ۳۹
 ○ جبر ۱۳۵
 ○ مسیر ۱۳۷، ۱۳۵
 ○ زندان ۱۳۷
 تأمل ۲۰۹، ۱۳۴، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۰۹
 تأمل‌های عاشقانه ۱۲۶
 تأویل ۲۱۹، ۱۴۵
 تبعید ۳۹
 تبعیدی زمین ۶۱، ۵۳
 تبعیض ۴۴

- مطلق ۸۵	- اجتماعی ۲۱۸
تعلیم اسماء ۳۸	نشلیث ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۰۲
تفویض ۱۳۸، ۱۴۰	○ سه خدای همیشگی ۲۰۴
- تفویض ۱۳۹	- ضد توحیدی ۱۷۴
- مطلق ۱۵۵	- مسیحیت ۱۷۱
تقدیر ۱۳۸، ۵۱	- حاکم بر تاریخ ۵۵
- آدم ۱۳۸	ترازوی ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۵
- الهی تاریخ ۱۳۶	○ مذهب ۲۲۵
- الهی زمان ۱۳۵	تردید ۱۵۹، ۱۵۲
- خداوند، حکومت ۱۳۹	- سقوط ۶۰
- علمی ۱۳۶	ترک خویش ۱۰۸
- مردم ۱۳۵	تریاک مردم ۲۰۱
تقرب ۲۳۳	ترزیر ۲۰۶، ۱۹۴، ۷۲
تقصیر ۱۴۲، ۹۲	- خلق، عنکبوت ۲۱۳
تقلید ۱۴۳	نسبیج ۲۱۷
تقوی ۲۱۲، ۱۱۳، ۱۰۳	تسلیم ۱۳۹، ۷۴
○ جان جامه ۲۱۲	- حق ۱۵۱، ۸۴
تقیه شب ۱۱۶	- و تفویض ۸۳
تکلیف ۱۲۱، ۱۰۹	- و رضا ۸۴
تمدن ۲۱۹، ۱۸۸، ۶۷	- و طاعت ۸۴
تنهایی ۱۱۷، ۶۸	تشخیص ۴۴
- عظیم الله ۴۳	تشریق، ایام ۲۲۸، ۱۹۰
تو ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۲، ۷۵	نشیج ۲۰۴
۸۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۹، ۲۲۱	○ راه سرخ ۲۰۸
○ توی تو ۱۱۷	- صفوی ۴۱
تویی ۹۸	تصوف ۱۸۸، ۱۰۷، ۴۲
توبه ۱۰۴	تصمیم ۱۳۳
توجیه ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹	تعبد ۲۲۲
- ابلیس ۱۵۷	تعقل ۲۲۲
- درست ۱۵۲	

ثبوت ابدی ۶۷	- شرعی ۱۵۳
ثبوت ۱۸۹	- عقلی ۱۵۳
	- غلط ۱۵۲
ج- ح	توحید ۶۸، ۷۵، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۷۴،
جادوگران سیاست ۱۹۷	۱۷۵، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۲،
جادوی بلعم ۲۰۸	۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۴
جاری جاوید ۱۴۰	○ جامه ۱۹۴
جامه آدم ۵۳	○ سپاه ۱۱۹، ۱۳۱
جامه ابدی ۵۰	○ فوران ۲۳۱
جامه زندگی ۴۶	○ قدرت ۱۳۱
جامه مرگ ۴۶	○ قله ۱۶۰
جامعه ۶۸	○ قله آزادی ۲۱۴
○ زندان ۱۳۷	○ کشتزار سپید ۱۲۷
- انسانی ۲۰۰	○ کهن‌ترین معبد ۸۰
- جاری ۱۴۰	○ ملت ۶۶
- حرام ۱۸۱	○ نقاب ۱۷۲، ۱۹۱
- مکانیکی ۱۲۶	○ ید بیضای ۲۰۷
- هایلی ۲۲۴	- اجتماعی ۲۲۴
جامعه شناسی ۱۳۷	- الهی ۴۸
جاوید میراندن ۷۰	- انسانی ۲۲۴
جاهلیت ۱۱۱، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۲۲	- بشری ۴۵
جبر ۵۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹	- صفات ۲۰۲
- پیروز ۱۳۹	تورات ۱۰۴، ۲۰۷
- تاریخ ۱۳۶، ۱۳۹	توکل ۷۴
- علمی تاریخ ۱۳۶	○ بر عشق ۸۳
- الهی ۸۵	○ محض ۸۷
- ابلهانه ۳۸	○ مطلق ۸۳
جبهه سرسختان با دشمن ۱۸۷	تیغ ۲۱۷
جبهه مهربانان با خویش ۱۸۷	- ایمان ۱۷۹
جبهه منی ۱۲۱، ۱۸۱	ثبات ۶۸، ۸۲

جلادان سه گانه تاریخ ۴۵	حاسد ۱۹۹
جمع ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۳۵، ۱۱۷، ۷۲	حاکم ۲۰۶
○ سرانجام مقدر ۱۴۰	حال ۲۰۹
جمعیت ۱۱۷	حج تقریباً در تمامی صفحات
جمرات ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۴۱، ۱۱۶	حج (معنی) ۳۷
- ثلاثه ۲۴۱	○ روح ۹۱
جمره ۱۲۳	○ نتیجه گیری... ۱۸۶
- اولی ۱۹۸، ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۴۱	○ نیمه تمام گذاشتن... ۲۳۷
- عقبی ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۰، ۱۴۱	- بزرگتر ۹۷
۱۹۹	- اصغر ۹۸، ۹۷
- وسطی ۱۹۸، ۱۷۰، ۱۵۹، ۱۴۱	- اکبر ۱۷۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷
جن ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۶، ۲۱۵	- کوچکتر ۹۲
جنت ۱۰۳	- معانی ۱۴۴
جن زده... ۴۹	- مناسک ۱۴۲
جن زده کردن ۲۱۸	حد، تجاوز، شکستن ۱۰۴
جوآنمرد توحید (اسماعیل) ۱۶۶	حرکت ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۵، ۸۲، ۷۴، ۴۷
جهاد ۲۰۸، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۴۴، ۷۹	۱۳۴
۲۲۹	- ابدی ۶۷
○ صبح ۱۲۱	- انتقالی ۹۸
○ صحنه ۱۸۹	- ذاتی ۹۸
جهان بینی توحید ۷۵	حرکات ۱۹۵، ۱۹۴
جهت ۱۳۷، ۱۱۳، ۹۸، ۶۲، ۴۲	حساب ۷۴
جهل ۲۱۳	حضور ۷۹
جهول ۴۳	○ وزن ۵۱
چوپان ۲۰۴	- خداوند ۱۸۷
- مبعوث ۲۱۰	حق ۲۰۹
	حقیقت ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۲۰، ۷۰، ۴۲
	۲۲۳، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۵۲
	حکمت ۲۱۳، ۱۶۸، ۱۳۸، ۱۱۵، ۱۰۷
	○ استقرار ۱۸۷
ح	
حاج ۲۳۰، ۲۲۸، ۱۸۸، ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۴۹	
حاجی ۴۰	

- برج بلند ۲۱۲
- اشراق ۱۲۸
- الهی ۱۰۷
حکومت ابلیس ۲۲۹
حکومت خدا ۱۷۴
حلق (اصطلاح) ۱۴۳، ۱۴۲
حماء مسنون ۷۷، ۳۹
حمد ۵۵
حمله ۱۳۲، ۱۲۹
○ نخستین ۱۸۹
حیرت، کوهستان ۲۲۹
- خ**
خاتم پیامبران ۱۶۱
خاتم رسالت ابراهیمی ۱۸۷
خاتمیت وحی ۲۲۵
خاک ۱۴۵
خانواده ۱۰۶
خانه آزر ۲۳۲، ۷۵
خانه بت ۲۳۹
خانه خدا ۳۸، ۴۷، ۱۹۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹
خانه مردم ۳۸، ۶۱، ۲۳۱
○ نخستین ۲۳۳، ۸۰
خدا... تقریباً در همه صفحات
○ خاندان ۲۳۳
○ خلق و خوی... ۲۲۵
○ خلیفه ۳۸
○ خویشاوند ۴۳
○ روح ۳۹
- همسخن ۳۸
خدا آگاه ۵۰
خداپرستی ۲۲۲
خداخواهی ۱۵۸
خداگرایی ۱۵۸
خدای ابراهیم ۸۷، ۱۸۰، ۲۴۰
خدای توحید ۶۲، ۷۹، ۲۱۴، ۲۳۱
خدای قرآن ۲۰۵
خدای مردم ۱۷۵
خداوند ۳۹
○ پیام ۱۹۵
○ دوست ۱۹۵
○ صفت ۱۹۹
○ طرح ۱۳۵
- فلق ۱۹۹، ۲۲۷
- مردم ۱۷۵
خداوندان جامعه ۲۰۳
خداوندان زمین ۲۰۱
خداوندگار مردم ۱۷۵
خدمت خلق ۱۸۵
خدمت خویش ۱۸۵
خس ۴۵
خسران ۳۹
- بندگی و ذلت ۴۳
خسی در میقات ۴۵، ۹۲
خشوع ۱۲۷، ۵۸
خطاب خاص ۱۵۳
خطاب عام ۱۵۳
خلافت ۳۸، ۱۹۴
خداوند در طبیعت ۱۳۵

خودى ۱۹۷	خلف ناخلف آدم ۱۷۲
خونبهای هابیل ۲۱۳	خلق ۱۸۴، ۱۳۷، ۸۹
خویشاوند خدا ۷۵	○ حرکت ۱۳۹
خویشتن، جبر ۱۳۷	○ خلود ۱۳۹
خویشتن، زندان ۱۳۷	○ سرشت ۲۰۴
خویشتن خدایی خویش ۲۱۲	○ سرنوشت ۲۰۴
خیانت به خلق ۱۷۵	خلوت خدا ۷۵
	خناس ۸۰، ۱۲۱، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۰۱،
د	۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۳
دار حساب ۴۲	○ قدرت ابلیسی ۲۲۴
دار عمل ۴۲	- انس ۲۱۷
دانشمند علم فروش ۱۷۶	- جن ۲۱۷، ۲۲۰
دثار خودپایی ۵۰	خناس‌های ناس ۲۲۰
دثار زندگی فردی ۲۲۹	خناس‌های وسوسه‌گر ۲۱۹
دثار عزلت ۲۲۵	خود ۳۷، ۷۲، ۱۱۷، ۲۲۹
درام بزرگ الهی ۱۲۸	○ زندان ۱۳۷
دردناکترین شهادت ۷۹، ۲۳۱	خودآگاه ۱۴۳، ۲۱۱، ۲۱۹
درنگ ۱۰۱	خودآگاهی ۵۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۱،
درون (صدور) ۲۱۹	۱۳۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۹
دریا ۱۴۰	- الهی ۲۲۴
دست‌آویز ابلیس ۱۸۱	خود امروز ۱۲۳
دشمن (معنی) ۲۲۱	خود اهورایی ۷۸
- خارجی ۱۹۶	خود بودن خویش ۷۸
دعا ۱۰۸، ۱۲۱	خودخواهی ۱۵۸، ۲۰۰
دعوت به زیبایی‌ها ۱۸۷	- زشت راهبانه ۱۸۵
دغدغه آسمان ۸۷	خود دیروز ۱۲۳
دل، مشکات ۱۱۵	خودسازی انقلابی ۱۰۸
دلهره اسماعیل ۱۸۰	خود فطری ۳۸
دلهره وجودی عصیان ۱۰۴	خودگرایی ۱۵۸
دمندگان سحر ۱۹۷	خودهای هر لحظه ۱۲۳

- دموکراسی ۲۰۸
 ○ نقاب ۲۰۶
 دنیا ۲۳۰، ۲۱۲، ۸۵
 ○ تبعیدگاه‌های... ۴۹
 ○ جهنم ۲۴۱
 دنیای سوم ۲۱۸، ۲۰۹
 ○ دوزخ ۱۳۶
 دوست ۱۹۸
 - بزرگ انسان ۴۴
 دوستدار انسان ۱۶۸
 دوگانگی ۲۰۲
 دوگانه پرستی ۲۰۲
 دیدن ۱۰۹
 دیسپلین ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۲۴
 دیگری ۴۶
 دین ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۵۷، ۱۳۸، ۱۰۷، ۱۰۷، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
 ○ ردای سبز ۱۹۱
 - توحید ۱۷۲
 - دنیایی ۱۷۲
 - شرک ۱۷۲
- ذ
- ذبح ۲۲۹، ۱۶۸
 - اسماعیل ۲۳۲، ۱۹۱
 - اسماعیل خویش ۱۸۵
 - اسماعیل زمان ۲۴۱
 - شرعی ۱۹۸
 ذبیح خدا ۱۶۸
 ذبیح عظیم ۱۶۸
- ذکر (عالم) ۳۸
 ذره ۶۹
 ذکر ۱۰۸
 ذهن ۱۱۴، ۱۰۶
 ○ پرده‌های... ۲۲۱
 ذهنیت ۱۰۶
- ر
- رائد قوم ۱۱۵
 رائد قبیله ۲۳۱
 راه ۱۲۵، ۱۱۱، ۹۰
 - گریز ۱۵۶، ۱۵۲
 رب ۲۲۳، ۱۹۹
 - مردم ۱۸۷
 رجعت به سوی او ۴۲
 رجعت به سوی خدا ۲۲۹
 ردای ایثار ۵۰
 رزمگاه ۱۳۲
 رسالت ۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۴۷، ۱۰۸، ۲۲۴، ۲۱۱
 ○ اژدهای... ۲۰۷
 ○ پیام ۱۵۱
 ○ صاحب ۲۰۴
 - آزادی انسان ۱۸۹
 - ابراهیم ۲۲۴
 - الهی ۱۷۵
 - توحید ۲۲۴، ۱۸۱، ۱۵۸، ۱۴۷
 - هدایت ۲۳۱، ۷۸
 رساله عملیه ۱۷۷
 رساله فکریه ۱۷۷

روحانی نمای دین فروش ۱۷۶	رسول امی ۲۰۴
روحانیت ۲۰۲، ۱۷۵	رسول امین ۱۴۷
روزمرگی، جامه ۵۰	رسول اولی العزم ۱۵۰
روزه ۱۴۴	رشد (مقابل غی) ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۶۰
روشنایی شعور ۱۱۶	رفاه ۲۰۹
روشنایی عرفات ۱۱۶، ۱۹۶	رفتن ۱۴۵
روشن بینی مشعر ۱۹۶	- به سوی خدا ۴۲
روشن فکر ۱۲۶، ۱۱۵	- مطلق ۴۲
- ابراهیمی ۱۷۴	رکوع ۱۲۷
- امروز ۲۱۹	رمز ۲۳۰، ۱۹۵، ۴۴
- خائن ۱۷۶	رمی ۱۸۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۲۳، ۱۰۰
روشنی عرفات ۲۲۹	۲۰۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹
روشنی شعور حرام ۲۲۹	- جمرات ۹۷، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۹۰
رهایی ۱۵۸	۱۹۲
رهبانیت ۶۸	رنسانس ۲۰۸
ریسمانهای جادو ۲۰۷	روابط جمعی ۱۷۸
	روباه ۲۰۹، ۲۰۴، ۵۵، ۴۶، ۴۳
ز	- فریب ۵۱
زاهد ۱۸۵	روبنای فکری ۱۷۸
زر ۷۲، ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷	روح ۳۹، ۵۳، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۶
○ بود ۲۱۲	- اهورایی ۳۹
زرپرستی ۱۷۴	- خدا ۷۸، ۴۹، ۴۰
زمان حرام ۱۸۱، ۲۳۴	- خدایی ۱۵۲
زمین، شبستان ۱۳۸	- خداوند ۱۵۹، ۹۹
زمین نیازمندی و... ۱۰۴	- فرقه بازی ۱۸۳
زن ۸۷، ۸۳، ۶۶، ۶۴	روح القدس ۱۷۱
زندانی بزرگ خاک ۱۱۸	روح عرفانی ۱۲۵
زندگی ۳۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۸	روح نظامی ۱۲۵
- فردی، دثار ۲۲۹	روحانی در بند خلیفه ۱۱۳
زندگی کردن ۵۰	روحانی خلیفه ۱۱۳

سروازی ۲۱۸	زندگی‌هایی ۲۰۲
سعادت ۴۹	زور ۲۱۷، ۲۰۶، ۱۹۴، ۱۷۳، ۷۲
سعی (حج) ۸۲، ۸۵ تا ۸۹، ۹۱ تا ۹۳،	○ تار ۲۱۲
۲۴۰، ۲۲۸، ۱۴۴	○ شلاق ۲۰۹
سقوط ۱۵۰	○ تیغ ۲۲۳
سکوت ۵۹، ۵۸، ۵۷	زورپرستی ۱۷۴
- حیرت‌آمیز ۱۲۷	زهد ۱۷۳
- روحانی ۶۰	زیارت ۱۰۲، ۷۵، ۶۰
سکون ۱۱۰، ۱۰۱، ۴۷، ۳۷	زیانکار ۴۳
سلطنت صفوی ۲۰۸	زیانکاری ۳۹
سنت ۱۳۷، ۱۳۰، ۵۰	زیربنای توحید ۱۸۷
○ جبر ۱۲۷	زیربنای طبقاتی ۲۰۰
- ابراهیم ۲۳۹	زیستن ۱۵۱، ۸۹
- تغییرناپذیر خداوند ۱۳۶، ۱۳۵	○ دنیای پست ۱۲۱
- های جاهلی ۱۹۶	○ لذت ۸۷
- قایل ۲۰۴	- مرداری ۳۷
- محمد ۲۱۴، ۲۰۸	
سه بت ۱۷۷	س
○ رمی ۱۹۵	ساحر ۲۰۶
- تثلیث شوم ۲۴۱	سایه پروردستم ۱۰۹
سه بعد ۱۷۷	سبیل الله ۲۱۲، ۱۰۸، ۷۰
سه خدایی ۲۰۶	سبیل الناس ۷۰
سه سایه ابلیس ۱۸۰	سپاه توحید ۱۴۱، ۱۲۳
سه مظهر ابلیس ۱۷۴	سپاه جهاد و عشق ۱۳۲
سه طاغوت ۲۰۴، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴،	سجود ۱۴۴، ۱۲۷، ۵۲
۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۶	سدره المنتهی ۱۰۷
- تاریخ ۱۳۱	سرباز توحید ۱۷۳
- شرک ۱۳۱	سرباز گمنام ۶۶
قابیلی ۲۱۴	سرزمین حرام ۱۸۱
سه قدرت ۱۹۵	سرمایه‌داری ۲۱۸، ۲۱۶

شروسواس ۲۱۹	- حاکم ۲۰۶
شعور ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۳	سه گانه پرستی ۲۰۲
○ سرزمین حرام ۲۴۰	سیاست ۷۳
- حرام ۱۱۶، ۱۱۳	سیانتیسم بی خدا ۱۰۷
- زاده علم ۱۰۷	سیمرغ ۵۶
- لایابالی ۱۱۴	سینه ۲۱۷
- مسوول ۱۱۴	
شکوه قدسی ۶۰	ش
شما ۴۴	شامة حق یاب ۱۶۲
شناخت ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳	شب ۱۲۹
شهادت ۲۰۸، ۱۶۹، ۱۳۸، ۱۲۷، ۷۰	- ظلم ۸۱
۲۳۹، ۲۲۹	شخصیت ۴۸
○ خط سرخ ۲۱۴	شدن ۱۵۸، ۱۳۹، ۹۹، ۴۷، ۴۱
- انسان ۲۴۱	- به سوی خدا ۱۳۹
شهادتگاه ۱۳۲	- لایتناهی انسان ۴۱
شهر خورشید ۱۱۲، ۱۱۰	شر ۲۲۳، ۱۹۵، ۱۷۵
شهود ذهنی ۱۱۴	○ سه ... ۲۲۳، ۱۹۸
شهید ۷۰	شرعی ۱۵۳
شیرروز ۱۲۲، ۱۲۱	شرق، روح ۸۶
	شسرک ۲۰۱، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۰
ص - ض	۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۴
صابر ۱۶۶	○ چهره ۱۹۱
صبح ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰	○ لجنزار ۱۶۰
○ حکومت ۱۳۱	○ مذهب ۱۷۴
صحنه ۱۳۳، ۱۲۵، ۶۸	○ منجلا ب ۲۳۱
- عقبه ۱۹۱	- پنهان ۱۷۲
صدور الناس ۲۲۰، ۲۱۹	- تثلیث ۲۰۲
صراط ۴۲	- جدید ۲۲۲
صفای دل ۱۲۶	- سیاسی و طبقاتی ۴۱
صومعه ۱۲۵، ۶۸	قدیم ۲۲۲

عادت ۵۰	ضد انقلاب ۱۹۰
عارفان پرستنده ۱۲۴	ضرار، معبد ۴۴
عارفان مسلح ۱۲۱	ضعف ۱۶۱
عاشق مجاهد ۱۲۱	ضلالت ۲۲۴
عاصی بزرگ تاریخ ۱۶۳	
عاقبت یزید ۱۵۲	ط - ظ
عالم ۱۱۵	طائف، خلق ۲۲۹، ۷۷
عبادت ۱۰۸، ۱۱۲، ۲۳۰	طاعت ۵۱، ۱۳۹
عدالت و برابری ۲۰۵	طاغوت ۴۳، ۵۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷
عدم ۷۳	۲۲۴، ۲۱۲، ۲۰۱
عرفات (مفهوم) ۱۸۸	○ پرستش ۲۰۱
عرفان شرق ۱۲۸	نیزرک به: سه طاغوت
عزالت، دثار ۲۲۵	- شرک ۱۹۲
عزالت گرفته جهل ۱۰۹	- عقبه ۲۱۴
عشق ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۵ تا	طبقه (قارون امروز) ۲۲۲
۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۴،	- حاکم ۲۰۶
۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۶۶،	○ چهره‌های... ۲۰۶
۲۰۹، ۲۳۱	طبیعت ۸۵، ۱۳۵
○ جاذبه ۷۳	○ جبر ۱۳۷
○ زمزمه ۱۲۷، ۱۴۰	○ زندان ۱۳۷
○ سرمنز ۲۲۹	طلا
○ گرداب ۲۲۹	طواف ۴۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۲
○ هنر ۱۳۸	۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۱۷، ۱۴۴، ۲۲۸، ۲۳۹
عصر ۳۹	- عشق ۷۹، ۲۳۲
عصیان ۳۸، ۵۱، ۱۰۴	ظلم ۲۱۰
- برخدا ۱۵۷	ظلمت ۱۵۹، ۱۹۹
- در برابر منع ۱۰۴	ظلوم ۴۳
عصیانگر صبور ۷۸	
عظمت ۵۸، ۵۹	ع
عقل ۷۴، ۸۵، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۵۵،	عابد ۱۲۶

غریزه ۱۳۷	۲۱۶
غیب ۸۴	- مطلق ۸۵
غی ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۱	علائم ظهور ۲۲۵
	علم ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۰۹، ۲۱۰
ف	(جامه بلعم) ۲۲۲
فتودالیم ۲۰۶، ۲۰۷	○ فربکاری و ظلمت‌سازی و تباہ‌کنندگی ۲۱۷
فاجعه ۱۱۲	- راه ۱۱۵
- امروز ۲۱۶	- مشعر ۱۱۵
- بشریت ۲۰۱	- هدایت ۱۱۵
- درونی ۲۲۴	عمره ۹۷
- های بیرونی ۲۲۴	عمل ۹۵، ۹۹
فائیسیم ۱۷۴	○ سرزمین ۱۲۵
فجور ۱۰۳، ۱۱۳	- صالح ۹۹
فدیه ۱۸۰، ۲۳۲	- ناصالح ۹۹
فرد ۱۳۴	عید فتح ۱۹۱، ۱۹۳
فردیت ۴۱، ۴۸، ۶۹	عینیت ۶۰، ۱۰۶
○ حصار ۷۷	عید قربان ۱۲۸، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۸ تا
فرعون امروز ۲۲۲	۱۹۰، ۱۹۳، ۲۲۸
فرمالیسیم ۱۴۴	
فروتنی ۵۸	غ
فرهنگ ابراهیمی ۱۴۷	غاسق ۱۹۶ تا ۱۹۹، ۲۲۴
فرهنگ چینی ۱۴۷	○ خیمه ۱۹۸
فرهنگ هندی ۱۴۷	○ سلطه ۲۲۳
فرهنگ یونانی ۱۴۷	- حاکم، شر ۲۲۰
فرهنگ زدایی ۱۸۳	- واقب ۱۳۱، ۱۹۸
فرب، آخرین ۱۷۹	غارث ۲۲۴
- تسبیح ۲۱۷	غدیر خود بودن خود ۷۷
فساد و ضلالت ۲۰۱	غرب ۸۶
فسق ۱۹۸	غربت ۳۹
فضای مملو از خدا ۱۸۴	

- فطرت ۲۱۷، ۳۸
 ○ اعماق ۱۸۹
 ○ غنچه ۱۰۹
 ○ کشف ۱۳۸
 ○ مجمر ۱۲۱
 ○ مسیر ۱۳۹
 ○ میثاق ۷۲
 - انسانی ۲۲۳
 فقه ۱۱۳
 فکری مسوولیت ۱۱۴
 فلق ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۷
 فنا ۴۳
 فناء فرد ۶۸
 فنای در خلق عاشق ۷۷
 فهم ۱۰۳، ۱۱۴
 فیزیک ۱۱۳
 فیضان خلق ۱۱۶
- ق
 قاب قوسین ۱۰۷
 قائم به قسط ۲۲۵
 قابیل ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
 ○ سه چهره ۲۰۴
 - جلاد ۲۰۲
 ○ ملاک ۱۷۲
 قارون امروز ۲۲۲
 قاسط ۱۹۸
 قانون ۱۳۰
 قبله ۴۸، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۲۴۱
 قدرت، قصر ۴۴، ۱۳۶
- اقتصادی (آهن) ۲۱۱
 - الهی و روحانی ۱۷۵
 - طلا ۲۱۷
 - قابیلی، سه قدرت ۱۷۴، ۲۰۵
 - مادی (آهن) ۲۱۱
 - نظامی (آهن) ۲۱۱
 قدر معلوم ۱۳۶
 قرآن ۹۹، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۱
 تا ۲۲۳ تا ۲۲۴
 قرب ۱۰۲
 - ابراهیمی ۱۹۰
 قربانگاه توحید ۱۹۷
 قربانگاه اسماعیل ۱۸۷
 قربانی ۱۴۲
 - انسان ۱۶۷، ۲۴۱
 قسط ۲۱۰
 ○ استقرار ۱۸۷
 قیامت ۴۹، ۱۳۶
 قیام مردم ۲۱۱
- ک-گ
 کاپیتالیسم ۲۲۰
 کافر ۶۲
 کتاب ۲۰۵، ۲۱۳
 ○ مذهب ۲۲۵
 - وسلاح ۱۸۷
 کسی در میعاد ۹۲
 کعبه ایمان ۲۳۳
 کعبه تمدن ۲۲۲

م	کعبه عشق ۲۳۳
ما ۶۸، ۴۸، ۴۴	کفر ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۹۸، ۷۶، ۶۷، ۴۴
ماتریالیسم ۱۰۷	○ جامه ۲۰۴، ۱۹۱
مادیت مطلق ۸۵	- حق ۱۵۷
مادیت نسبه ۱۸۵	کلما ۱۹۵، ۱۹۴
مادیت نقد ۱۸۵	کلمه ۱۳۴
مارق ۱۹۸	کلی ۶۹، ۶۸
ماشین آدم‌نما ۲۱۷	کلیسا ۲۰۸، ۲۰۷
مالک ۲۰۶	کمال ۱۳۵
- مردم ۲۲۷، ۲۰۰	- انسان ۱۶۸
مالکیت ۲۲۴، ۲۰۲، ۱۷۵	کمینگاه دل ۲۲۱
مالیات بر ثروت ۱۸۴	کنگره آزادمنی ۱۸۶
مالیات مذهبی ۴۰	کنیز ۸۷، ۷۴، ۶۴
ماندن ۱۴۵، ۱۰۱	- افریقایی ۶۵
○ ساحل ۱۳۸	- سیاه ۶۷، ۶۶
- در خدا ۴۲	- مخاطب خدا ۸۳
ماهیت ۱۳۸	کویر ۱۱۸، ۸۵
مبارز ۱۲۶	کینه روبه تاریخ ۲۰۹
مبارزه با زشتی‌ها ۱۸۷	گرگ ۲۰۹، ۲۰۴، ۵۵، ۴۶، ۴۳
متافیزیک ۱۰۷	- زور ۵۱
مثلت شوم ۲۰۲	ل
مجاهد ابراهیمی ۱۹۴، ۱۹۱	لباس ۴۴
مجاهدان ۲۱۳	لباس التقوی ۲۱۲
○ میراث خوار ۱۹۰	لبیک ۲۴۰، ۶۹، ۵۵، ۴۱
- پرستنده ۱۲۱	لجن ۱۵۹، ۱۳۹، ۴۱، ۳۹
- مردم ۱۱۵	- بدبو ۱۵۹
- مسلح ۱۳۲، ۱۲۶	- خاک ۱۰۷
مجاهد فکر ۱۷۴	لوکس ۲۰۹
مجاهد مسلمان ۲۲۵	لیبرالیسم، نقاب ۲۱۸
مجنون ۲۱۸	

مسجد ضرار ۲۴۱	محمد رار ۲۲۷
مسیر خلق ۷۵، ۷۱	محرمات (تعریف - شمارش) ۵۵، ۵۳
مسیر زندگی ۱۵۶	محرمان همیشه ۱۳۶
مشاهده عینی ۱۱۴	محشر ۱۱۶
مشعر ۱۸۸، ۱۸۴، ۱۰۰	○ صحرای... ۱۱۶
مشغولیت ذهنی ۲۰۹	محکوم ۲۰۶
مشیت الهی ۲۰۳، ۱۳۶	محکوم... خاک ۵۳
مطرود خدا ۵۳	محیط اجتماعی، جبر ۱۳۷
مطلق ۶۲، ۶۰	مدار خداوند ۷۱
معبد ۶۰	مدنیت ۲۲۲، ۶۷
- توحید ۲۳۳	مذاهب سه خدایی ۲۰۲
- ضرار و ذلت ۷۹	مذهب ۱۷۲، ۱۰۸
- های سحر ۲۱۳	○ مسخ ۲۰۱
معبود مردم ۲۲۸	مذهب تراشی ۱۸۳
معراج ۲۳۳، ۱۴۵، ۱۲۱، ۸۰، ۵۶	مذهب حاکم بر تاریخ ۲۰۱
- انسانی ۲۲۹	- سحر ۲۰۷
- روح ۱۲۶، ۱۲۲	- سوداگری ۲۱۷
معصوم نخستین ۱۶۱	- محکوم تاریخ ۲۰۱
مغزشویی ۲۱۶	مردم ۱۴۰، ۱۳۴، ۷۲، ۶۸، ۶۰، ۵۳
مغضوب ۱۳۶	۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۵
مغضوبین زمین ۱۳۶	مردم شدن ۴۸، ۴۵
مقدس خودپرست ۱۸۵	مردن، ساحل ۱۳۹
مکتب ابراهیم ۱۵۲	مردن در خدا ۴۲
مکعب ۶۲، ۵۹	مرگ ۲۱۳، ۴۲، ۳۷
ملاپرستی ۱۷۴	- جاندار ۳۷
ملای بیکاره ۱۷۵	مسؤولیت ۱۵۸، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۲۴
ملای منافق ۱۷۵	- اعتقادی ۱۸۴
ملت آسان ۱۳۴	مستضعفین زمین ۲۲۵، ۲۰۹، ۱۳۵
ملت ابراهیم ۲۱۴	مستطیع بودن ۱۸۲
ملت خون و خاک ۱۸۹	مسجد خداوند ۲۳۴

میقات (حج) ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹	ملت عقیده و جهاد ۱۸۹
۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۴	ملک ۲۲۳، ۲۰۰، ۵۵
۱۳۹، ۱۸۴	- مردم ۲۲۸، ۲۰۰
میلیتاریسم ۱۷۴	ملکوت الهی ۵۸
میوه ممنوع ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۹	ملوکیت ۲۲۴، ۲۰۲، ۱۷۵
ن	مملوک ۲۰۶
ناحی ۱۳۶	من ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۰۹، ۴۸، ۴۷، ۴۴
ناس ۱۳۵، ۲۰۰، ۲۰۱	من بودن ۴۵
نافت ۱۹۸	من بی‌دروغ ۱۱۷
ناکت ۱۹۸	من راستین ۷۸
نام ۱۸۵	مناسک ۱۷۷
نام‌ها (اسماء) ۳۸	- اصلی حج ۱۴۳
نان ۱۸۵	منای تاریخ ۲۱۰
نبوت ۱۹۵	منای خویش ۲۱۴
- توحید ۱۴۹	منطق ۷۴
نجات ۱۱۲	منفعت ۱۵۱
نسبیت اخلاق ۱۵۲	موجودی ۴۹
نظام (فرعون امروز) ۲۲۲	مورخ ۱۲۰
- اجتماعی ۲۰۰	موسم (حج) ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۱۳۴
- استبدادی ۱۷۴	۱۳۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۲۹
- برابری ۱۱۳	موش ۲۰۹، ۲۰۴، ۵۱، ۴۶، ۴۳
- توحید ۱۸۷، ۸۳	- سکه پرست ۵۱
- ستمکار ۲۱۳	مهاجر ۶۷، ۶۶
- سرمایه‌داری ۱۱۳، ۲۱۸	مهر ۸۸
- قیصری ۵۴	میش ۲۰۴، ۴۶، ۴۳
نظر ۱۱۴	- ذلت و تسلیم ۵۱
نظم ۸۲، ۱۲۴	میعاد ۵۷، ۴۸
نعمت ۵۵	○ آستانه ۵۱
نقشه ۱۹۷، ۱۹۸	میعادگاه خدا ۶۱، ۱۸۱
	- و مردم

- واقعت ۱۰۷،۶۰
 وجود ۱۳۸،۱۳۷،۷۵،۴۹
 ○ دیواره ۵۶
 ○ قبله ۵۹،۴۸
 - بشری ۱۵۸
 - بی‌چگونگی ۱۳۸
 وحدت ۱۲۴
 - وجود ۶۸
 وحی، باران ۱۲۷
 ○ بارانهای غیبی ۱۲۲
 وسواس ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۹، ۱۹۱
 ○ شر ۲۲۴
 - خناس ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۶
 وسواس زدگی ۲۲۴
 وسوسه (معنی) ۲۱۵
 - ابلیس ۲۳۳
 وصیت ۴۲
 وضع ۱۱۲، ۶۸
 وظیفه ۱۸۲
 وقوف ۱۰۰ تا ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۹۰، ۲۲۸
 - پس از عید ۱۸۲
 - در مشعر ۱۳۲، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۰
 - در عرفات ۱۰۵، ۱۰۰
 - در منی ۱۳۲، ۱۰۰
 ولایت، پرچم ۲۰۸
 - علوی ۲۰۸
 ه-ی
 هایبل شهید ۲۰۲، ۱۳۶
- اندیشه کشی ۲۲۳
 ○ شر ۲۲۰، ۲۱۶
 - های جادو ۲۲۴
 - های جادوگر ۲۱۹
 نفس ۱۵۹، ۴۱
 نفی خویش ۶۹
 نماز ۱۸۲
 - درمیقات ۵۲، ۵۱
 - طواف ۸۲
 نمود ۴۴
 نور ۲۱۳، ۱۵۹، ۱۱۵
 نهی ارشادی ۱۵۶
 نهی از منکر ۲۰۴
 نهایت ۶۱
 نهضت انقلابی ۲۰۰
 نیاز، قدرت ۸۶
 - انسان ۱۶۸
 - خدا ۱۶۸
 نیت ۵۰ (تعریف)، ۱۴۴، ۱۰۳، ۷۰
 - انقلابی ۳۸
 نیست انگاری ۹۰
 نیل ۱۰۲
 نهیلیسم ۳۷
 و
 وارث آدم ۲۱۳
 وارث هایبل ۲۲۷، ۲۰۴
 وارثان جهان ۲۲۵
 واقب ۲۲۴
 واقعه ۱۳۶، ۱۲۰

همزیستی ۱۶۰	هابیل دامدار ۱۷۲
همزیستی مسالمت‌آمیز بابت ۱۷۹	هبوط ۲۲۹، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۰۴، ۱۰۳
همگام با ابراهیم ۲۳۴	- آدم ۱۶۳، ۱۳۸
همه سویی ۶۳	هجرت ۲۳۲، ۸۹، ۶۷، ۶۶، ۳۸
هنر (جامهٔ بلعم) ۲۲۲، ۲۰۹	- ابدی ۴۲، ۴۱
هیچ ۱۳۹	- خدایی شدن ۲۲۱
یک خدایی ۲۰۷	هدایت ۱۳۷
یگانگی ۲۰۲	هروله ۹۲، ۹۰، ۸۲
یگانه پرستی ۲۰۲	هستن، اندام ۵۶
	همآهنگی ۱۲۴
	هم‌پیمان با خدا ۲۳۴